

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب و عتاب

هشدارنامه‌ای در تحریف تاریخ حدیث
نامه‌ای سرگشاده به دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر؛
از بغداد به قاهره
(کتاب برگزیده‌ی جشنواره شیخ طوسی، حوزه علمیه قم، سال ۱۳۸۴)

نوشته:

شیخ قیس عطار

ترجمه:

عبدالحسین طالعی



انتشارات نَبأ

سرشناسه	: عطار، قیس
عنوان قراردادی	: کتاب و عتاب: رساله مفتوحه الی کلیه اصول الدین جامعه الازهر من بغداد الی القاهره . فارسی
عنوان و نام پدیدآور	: کتاب و عتاب: هشدارنامه‌ای در تحریف تاریخ حدیث، نامه‌ای سرگشاده به دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر؛ از بغداد به قاهره / نوشته قیس عطار؛ ترجمه عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۳۶۰ ص.
شابک	: ۱۸۰۰۰۰ ریال ۹-۰۶۵-۰۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۳۳۱] - ۳۵۸.
موضوع	: شریینی، عماد . السنة النبویة فی کتابات اعداء الاسلام مناقشتها والرد علیها --
نقد و تفسیر	
موضوع	: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
موضوع	: Shi'ah -- Controversial literature
شناسه افزوده	: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰ - مترجم
شناسه افزوده	: شریینی، عماد . السنة النبویة فی کتابات اعداء الاسلام مناقشتها والرد علیها.
شرح	
رده بندی کنگره	: ۴BP/۲۲۸/ش۳۷س۳۷۶۰۲۱۶ ۱۳۹۵
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۴۷۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۲۴۳۱۶۹

کتاب و عتاب

هشدارنامه ای در تحریف تاریخ حدیث

نامه ای سرگشاده به دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر؛ از بغداد به قاهره

نوشته: شیخ قیس عطار

ترجمه: عبدالحسین طالعی

لیتوگرافی: ندا / چاپ: دالاهو / صحافی: صالحانی

چاپ اول: ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۱۸۰،۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ

تهران: خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان شبستری، خیابان ادیبی، پلاک ۲۶

فکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۰۶۵-۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۰۶۵-۹

فهرست

سخن مترجم	۷
اهداء	۱۳
پیش درآمد	۱۵
فصل اول: اشکالهای عمومی	۱۹
بخش اول: تناقض های ناشی از نقل های پراکنده و بی هدف	۲۱
۱-۱. دیدگاه در مورد خوارج	۲۲
۱- ۲. حدیث غدیر	۲۵
۱- ۳. در باره صحابه	۳۷
بخش دوم: تفاوت میان حجیت سنت با «آنچه سنت است»	۴۷
مروری بر احادیث عرضه حدیث بر قرآن	۴۹
بخش سوم: منکران سنت عامه اند نه امامیه	۵۹
بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه	۶۹
۴- ۱ نا آگاهی او به اتصال اسانید کتب اربعه	۶۹
پاسخ به اشکال اول	۷۱
پاسخ به اشکال دوم	۷۴
۴- ۲ جهالت شربینی نسبت به حجیت اجماع در نظر امامیه	۷۷
۴- ۳ نا آگاهی شربینی به برخورد عالمان امامیه با کتب اربعه	۸۳

۶ کتاب و عتاب
۴ - ۴ نا آگاهی به دیدگاه امامیه نسبت به اصحاب ۱۲۳
۱۴۵ شیعه و صحابه ۱۴۵
۱۷۴ خلاصه بحث صحابه ۱۷۴
۱۸۷ سخن پایانی فصل اول ۱۸۷
۱۸۹ فصل دوم: اشکالات اختصاصی ۱۸۹
۱۹۱ مقدمه ۱۹۱
۱۹۳ ۱. مدعای یکسانی روش صحابه و تابعین ۱۹۳
۲۲۷ ۲. ادعای شربینی بر اینکه تکذیب به معنای تخطئه است ۲۲۷
۲۳۶ ۳. انکار وجود دو مکتب یا دو گروه و اشکال حدیثیه ۲۳۶
۲۷۴ ۴. شربینی میان تدوین و نگارش احادیث تفاوت قائل است ۲۷۴
۲۹۳ ۵. کسانی که مورد نفرین معصوم قرار گرفتند ۲۹۳
۳۰۱ خلاصه کلام ۳۰۱
۳۰۲ خاتمه فصل دوم ۳۰۲
۳۰۳ فصل سوم: خاتمه ۳۰۳
۳۲۹ سخن پایانی ۳۲۹
۳۳۱ مراجع و مأخذ ۳۳۱

سخن مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در حالی به عنوان پایان بخش سلسله پیامبران الهی مأمور هدایت مردمان شد که مردم در جاهلیت به سر می بردند و بدان فخر می فروختند.

حضرتش با جهادی پیگیر و تلاش دشوار، به هدایت مردمان اهتمام ورزید. و در این راه، از همه گونه آسایش و راحت شخصی گذشت، تا تحوّل در انسانها پدید آورد. آن گرامی، جان بر سر آرمان نهاد و به این هدف رسید، گرچه در سطح محدودی مانند سلمانها و ابوذرها و مقدادها. از آغاز نیز هدف، رسیدن به کمیت نبود، بلکه محور اصلی پذیرش اختیاری هدایت الهی بود.

باری، بسیاری از مردم آن روزگار، دین را نه در ژرفای جان، که در ظاهر و زبان پذیرفتند. یعنی جسم خود را همراه با فرهنگ جاهلی که در جان نفوذ کرده بود، به فضای دوره اسلامی آوردند. در نتیجه، قبول هدایت پیامبر برایشان دشوار آمد، و به کوچکترین بهانهها در برابر پیامبر رحمت ایستادند. بهره گیری اندک از آن معدن علم و منبع کرامت الهی، پیامد این عدم معرفت بود که آثار منفی خود را تا سدههای بعد، در

منش و روش و فرهنگ مسلمانان نشان داد. سوگمندانه برخی از این گفتارها و رفتارها، به بهانه تفسیری از قرآن ارائه شد که خواسته و تمایل غلط درون بر آن غلبه داشت.

باری، خدای تعالی از روزهای حیات پیامبر، وظیفه سنگین تبیین قرآن را برای حضرتش نشان داد (نحل: ۴۴ و ۶۴) و از همگان خواست که پرسش‌های خود را به محضر حضرتش و خاندان آن گرامی ببرند که «اهل الذکر» هستند. (انبیاء: ۷ و نحل: ۴۳)

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در حدیث متواتر ثقلین، به عنوان وصیتی جاودانه، عترت را در کنار قرآن، به عنوان دو رشته توأمان به امت شناساند که اگر همواره با آن دو رشته هدایت همراه باشند، از ضلالت در امان بمانند و به گذشته جاهلی باز نگردند. تکرار این حدیث در مناسبت‌های مختلف، نشان از تأکید حضرتش بر این آموزه الهی داشت. و اشاره پیامبر به اینکه در روز جزا، امت را در این مورد بازخواست می‌کند، تأکید دیگر بود.

پیامبر رحمت، در خطبه جاودانه غدیر نیز، بار دیگر به بیان‌های گونه‌گون، بر این حقیقت توصیه فرمود و راه هدایت را به شیواترین بیان به همگان شناساند.

اما گروهی از مردم به سوء اختیار خود، به این رهنمود خدای حکیم گردن نهادند و راهی دیگر برگزیدند. این کژراهه، مبتنی بر همان خواسته‌های نفسانی بود که می‌توانستند با ورود قلبی در اسلام، آن را کنار نهند، اما چنین نکردند و خود را از شاهراه سعادت محروم ساختند. سرنوشت تلخی که در انتظار حدیث بود، از همین نقطه انحراف رقم خورد و به عنوان میراثی سیاه برای آیندگان بر جای ماند.

در این مبنای غلط، ضابطه ارزیابی حدیث، نه قرآن حکیم و عقل سلیم، بلکه شهرت محدّثان بود، شهرتی که در سایه زر و زور صاحبان قدرتهای ظالمانه برای آن دانشمند نمایان پدید آمده بود. بدعت‌هایی همانند تحریم سؤال و منع از اندیشه، حاشیه‌ای خلوت برای مروّجان آن فرهنگ ناتمام زمینی پدید آورد تا آن را تفسیری از هدایت تمام آسمانی نبوی بنمایانند و دیگران را بدان طریق بخوانند.

یکی از دستاوردهای این رویکرد غلط به تاریخ حدیث، پایان نامه‌ای است که به سال ۱۹۹۹ میلادی در دانشگاه الازهر مصر از آن دفاع شد، با عنوان «السنة النبوية في كتابات أعداء الإسلام» که در آن نویسنده با ناپختگی و یکسویه بینی، نادانی خود نسبت به مبانی حدیث امامیه را نشان داده و با همان جهالت، به اظهار نظر پرداخته است.

نویسنده کتاب حاضر، استاد قیس بهجت العطار، در کتاب «کتاب و عتاب» که عنوان فرعی «رسالة مفتوحة إلى كلية أصول الدين جامعة الأزهر، من بغداد إلى قاهرة» (نامه سرگشاده از بغداد به دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر قاهره) به آن داده است، نقدی عالمانه از کتاب مصری ارائه کرده و مطالب آن را در دو بخش (اشکال‌های کلی و اشکال‌های اختصاصی) به چالش کشیده است.

لحن کتاب، گرچه هشدار است به تمام کسانی که در این عرصه، بدون پژوهش کافی و دانش تمام قلم می‌زنند، ولی در ساختار آسمانی ادب و انصاف، دلسوزی خود نسبت به سرنوشت علم و تحقیق را در قالب کلمات خود نشان داده است. نقدهای

این کتاب، نه تنها نویسندهٔ مصری را هدف گرفته، بلکه هر پژوهشگری را که بدین شیوه قلم زند، مخاطب خود می‌داند.

یک نکته: در این کتاب احادیث فراوانی می‌خوانید که بیشتر آنها از منابع تسنن نقل شده است. نقل آنها در راستای بحث مورد نظر بوده لذا فقط یک بخش از آن مورد استناد بوده نه مورد قبول مؤلف یا مترجم. پس نقل این روایات به معنای اعتماد بر تمام مضامین آنها نیست. بلکه هر کدام از آنها بطور جداگانه جای نقد و بررسی تفصیلی دارد که این کتاب جای آن نیست.

چون شأن این کتاب، احتجاج است نه تبیین. خوانندگان گرامی به این نکته کمال دقت را داشته باشند که مبادا نقل این متون تاریخی یا نصوص حدیثی را به معنای تأیید آنها بدانند. [شاید مقدمه‌ای که بر ترجمه خلاصه عباقت چاپ نیا در ۲۵ صفحه آورده‌ایم در توضیح این نکته مفید باشد. و بتوان از آن استفاده کرد].

مترجم که تاکنون چند کتاب از این دانشور عراقی را به فارسی برگردانده است، بازگردان پارسی این کتاب را نیز وجههٔ همت خود گرداند و بهترین لحظات ماه رمضان دو سال پیش را به آن اختصاص داد، از آن روی که مذاکرهٔ علم و دفاع از شیوه‌های صحیح آن، در شمار برترین عبادات جای دارد.

اکنون که «هشدار نامه» به انتشار نزدیک می‌شود، جبههٔ سپاس به درگاه خدای بی‌قیاس بر زمین می‌ساید که توفیق این خدمت را به او داد تا خوانندگان پارسی زبان را بر این خوان دانش و بینش بنشانند.

خاضعانه از خدای حکیم خواهانم که بهره معنوی این سفر آسمانی را تعجیل در ظهور امام موعود عجل الله فرجه قرار دهد، همان امام همام که جهاد سنگین تبیین صحیح رسالت خاتم پیامبران را بر عهده گرفته و همانند نیای والای خود، زدودن زنگار جهالت از ذهن مردمان را به عنوان یکی از بزرگترین دستاوردهای خروج و ظهور خود به جهانیان تحفه می آورد.

از خدای بزرگ می خواهم که نویسنده و مترجم و ناشر را مشمول دعای خیر حضرتش قرار دهد و به دعای خیر امام مهدی هادی صلوات الله علیه، نور هدایت خود را به تمام کسانی که دل در گرو حق دارند بتاباند. آمین.

عبدالحسین طالعی

عضو هیئت علمی دانشگاه قم

اسفند ۹۳

اهداء

به صاحب شریعت تابناک، سرور رسولان و پیامبران پاک
به باب مدینه دانش نبوی، سرور امامان و جانشینان بحق، صاحب ولایت علوی
به تمام صحابه و تابعین که بر اساس حقیقت گفتند و نوشتند
به دانشگاه شریف الازهر که روزگاری لوای علم را برافراشته بود
به تمام کسانی که بافته‌های دروغ‌زنان را پنبه می‌کنند
ثواب این جواب را
هدیه می‌کنم

مؤلف

پیش در آمد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد خدای راست، خداوندگار جهان‌ها. و درود و سلام بر سرور ما محمد و خاندان پاک نهادش باد. و نفرین همواره بر دشمنان‌شان تا روز جزا.

یکی از دوستانم کتابی به عنوان امانت به دستم داد که از سفر عمره خود در ماه شعبان آورده بود. کتاب را گرفتم تا در شب‌های ماه رمضان بخوانم و شیوه‌های دشمنان اسلام در رویارویی با سنت پیامبر را بشناسم و از پاسخ‌های عالمان بدان آگاه شوم. بدان روی که از عنوان کتاب و فهرست آن چنین مطالبی بر می‌آمد.

اما واقعیت چنان نبود که می‌پنداشتم، لذا نگاه مطالعه به نقد بدل شد، زیرا هدفی را که نویسنده با عنوان کتابش ادعا کرده بر نمی‌آورد. چنین شد که یادداشت‌هایی در حاشیه نوشتم، نخست برای خودم، و سپس به گروهی از برادران دادم تا نسبت به این تفاوت هشیار شوند.

اصل کتاب پایان نامه‌ای است که نویسنده به گروه حدیث نبوی در دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر، تحت عنوان «السنة النبوية في کتابات أعداء الإسلام» تقدیم کرده؛ و در دو مجلد منتشر شده است.

سه تن از اساتید الازهر بر این پایان نامه نظارت داشته‌اند^۱، و به تاریخ

۱. این سه تن عبارتند از: دکتر شیخ اسماعیل عبدالخالق دفتار به عنوان استاد راهنما، و دکتر عبدالمهدی عبدالقادر به عنوان استاد داور؛ هر دو از گروه علوم حدیث دانشکده اصول دین قاهره. دکتر محروس حسین عبدالجوار به عنوان استاد داور؛ از گروه علوم حدیث دانشکده پژوهش‌های اسلامی.

۱۹۹۹/۴/۱۵ با درجه ممتاز آن را تصویب کرده‌اند.

با مرور کتاب، از دانشگاه محترم الازهر، و درجه‌ای که به چنین پایان نامه‌ای داده است، به شگفت آمدم. آنچه ما از الازهر می‌شناختیم، یکی از مراکز علمی با درجه بالا در عالم عربی و اسلامی بود که در سطوح متفاوت و مذاهب مختلف و زمینه‌های گوناگون، ثمره‌های نیکویی به امت اسلامی داده بود.

چگونه الازهر به رساله‌ای در زمینه علوم اسلامی درجه ممتاز می‌دهد، در حالی که سرشار از خطاهایی است که کوچکترین دانشجوی علوم دینی باید از آن دور باشد، چه رسد به استادی که درباره سنت نبوی می‌نویسد و مطالعه تطبیقی میان دیدگاه‌های مختلف را ادعا می‌کند؟ چگونه نصوص کتاب و سنت را بدین گونه تفسیر می‌کند؟ و چگونه چنین امور بدیهی از دیده چنین استادانی دور مانده است؟

اگر شماره واسپاری ۱/۴۸۵/۲۰۰۱ به دارالکتب مصر نمی‌بود، می‌توانستیم ادعا کنیم که این کتاب را بیهوده به دانشگاه الازهر نسبت داده‌اند، زیرا سطح علمی آن هرگز با الازهر نسبتی ندارد.

در این فرصت کوتاه، فقط پاره‌ای از لغزش‌های نحوی کتاب را یادآور می‌شوم تا گواهی بر صحت مدعایم باشد:

۱. در تقدیم نامه‌ای که استاد داور دکتر عبدالمهدی عبدالقادر عبدالهادی نوشته، می‌خوانیم: «وكان نصيب القرآن و السنة كبير» (ص هفت) / صحیح آن: کبیرا.
۲. «نجد أن له امتداد يسري» (ص ۷۲، س ۱۱) / صحیح: امتدادا.
۳. «لتعریة دورهم الخطير في الطعن و التشكيك في الاسلام قرآن و سنة» (ص ۷۳، س ۵) / صحیح: قرآناً و سنة.
۴. «بغضهم و تكفيرهم و لعنهم صحابة رسول الله صلى الله عليه [و آله] الا نفر يسير» (ص ۸۷ س ۱۰) / صحیح: الا نفرأ يسيراً.
۵. «و استدللّ بالحديث الاول قديما الشيعة الإثنى عشرية» (ص ۲۲۰، س ۱۹) /

صحیح: الإثنا عشرية.

۶. به خط سیاه درشت نوشته است: «و نسوق هنا نموذج من ذلك» (ص ۲۵۹ س ۱) / صحیح: نموذجاً.
۷. «و في نفس الوقت الكلّ (النبي و اصحابه و التابعين)» (ص ۲۸۶، س ۱۸) / صحیح: و التابعون.
۸. «ليس في ذلك إبطال لإعجاز القرآن، بل حفاظاً» (ص ۲۹۱ س ۱) / صحیح: بل حفاظ.
۹. «كما أملى النبي كثير من سنته» (ص ۲۹۱، س ۱۷ و ۱۸) / صحیح: كثيراً.
۱۰. «و كان النهي دائر مع الخوف» (ص ۲۹۱ س ۲۰) / صحیح: دائراً.
۱۱. «و في ذلك يقول ابي سعيد الخدري» (ص ۲۹۲ س ۲۰) / صحیح: ابو سعيد الخدري.
۱۲. «تدويناً عاماً في مكان واحد زمن ابوبكر الصديق، و تردد ابوبكر» (ص ۳۰۵ س ۶) / صحیح: ابي بكر (در هر دو مورد).
۱۳. «إنّ تردد ابوبكر و زيد» (ص ۳۰۵ س ۹) / صحیح: ابي بكر.
۱۴. «فاصحابه أجمع و على رأسهم الخلفاء الراشدين» (ص ۳۰۹ س ۱) / صحیح: الراشدون.
۱۵. «و منع من ذلك الجبائي و ابي هاشم» (ص ۳۱۶ س ۲) / صحیح: ابو هاشم.
۱۶. «زاعمين أنّ الإمام علي» (ص ۳۲۸ س ۷) / صحیح: أنّ الإمام علياً.
۱۷. «و إذا كان هذا موقف إجتهادي» (ص ۳۲۸ س ۱۱) / صحیح: موقفاً اجتهادياً.
۱۸. «بأنّ نهى عمر عن الإكثار من الرواية كتماناً» (ص ۳۴۱ س ۱۸) / صحیح: كتمان، يا: كان كتماناً.
۱۹. «أما اهل السنة و في مقدمتهم ابي بكر» (ص ۳۴۷ س ۹ و ۱۰) / صحیح: ابو بكر.

۱۸ کتاب و عتاب

۲۰. «حفاظاً لکتاب اللّٰه زمن أبو بکر» (ص ۳۵۴ س ۶) / صحیح: ابی بکر.
۲۱. «غلاة الشيعة الزاعمين أنّ اهل السنة و في مقدمتهم ابی بکر» (ص ۳۵۴ س ۹ و ۱۰) - صحیح: ابوبکر.
۲۲. «و هذا لا يعارضه ما روى أنّ ابی هريرة» (ص ۳۵۷ س ۲) - صحیح: اباهريرة.
۲۳. «لأنّ الحفظ و إن كان خوان و ضعيف» (ص ۳۶۶ س ۱۰ و ۱۱) - صحیح: خوانا و ضعيفا.
۲۴. «بل و كان فعله تحقيقاً لما همّ به ابیه عبدالعزیز» (ص ۳۶۸ هامش ۵) - صحیح: ابوه
۲۵. «الجواب علی ما يزعمه بعض الرافضة أنّ أهل السنة و في مقدمتهم ابی بکر» (ص ۳۷۰) - صحیح: ابوبکر.
۲۶. «لکان ذلك القول تكذيب» (ص ۳۷۰ س ۱۸) - صحیح: تکذیباً.
۲۷. «و كثيراً ما كان التابعون و أتباعهم يتذاكرون الحديث، فتذاکروا ما عرفوا و يتركوا ما أنکروا» (ص ۴۱۵ س ۶) - صحیح: فیأخذون.... و يتركون.
۲۸. «بأنّهم بعيدين عن الإسلام» (ص ۴۲۷ س ۱) - صحیح: بعيدون.
۲۹. «فقد مرّ موقف ابوسعيد الخدری» (ص ۴۳۵ س ۱۸) - صحیح: ابی سعيد الخدری.
- اینها قطره‌ای از دریای خطاهای نحوی این پایان نامه است که نمی‌توان آن را از یک رسالهٔ پایان نامهٔ تصویب شده دانشگاه الازهر انتظار داشت.
- از دیدگاه درون‌نامه، نکات زیادی در این کتاب دیده می‌شود که تنها به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود. این نکات در دو باب تحت عنوان اشکالهای عمومی و اشکالهای خاص یاد می‌شود. و پایان بخش کتاب، خاتمه خواهد بود.

فصل اول

اشکالهای عمومی

بخش اول:

تناقض های ناشی از نقل های پراکنده و بی هدف

در دو جلد کتاب طرح نو و اندیشه تازه ای نمی بینیم، نویسنده هیچ ابتکار و نوآوری ندارد. و سخنی برخاسته از فکر نو نیاورده است. بلکه بار برگه ها را به بازگویی سخنان افراد پیش از خود سنگین کرده است، تا آنجا که گاهی حتی عبارت آنها را تغییر نمی دهد. بدین سان کتاب شربینی بیش از آنکه تألیف باشد، به گردآوری نظرات دیگران بها می دهد.

این روش مخالف با شیوه نگارش رساله دانشگاهی است که باید اندیشه جدیدی بیاورد و مسئله ای ناکاویده را بکاود، یا نوکوی مسئله ای را بر عهده گیرد. هیچ یک از این موارد را در این رساله نمی بینیم. بلکه با مجموعه ای انباشته از نقل های کشکولی روبرویم. شواهدی از این مدعا در پی می آید.

۱-۱. دیدگاه در مورد خوارج

شرینی در فصل یکم مبحث دوم به خوارج تاخته و گفته که در میان آنها نه صحابی بود و نه تابعی.

البته این سخن ناروا را از دکتر زهو می‌آورد. در حالی که ذوالثدیه - از سران خوارج - در شمار صحابه بود. نیز گروهی از تابعین در میان آنها بودند. شرینی خود بیان می‌دارد که آغاز پیدایش آنها به رویداد تحکیم در صفین بر می‌گردد. لازمه این سخن آن است که بسیاری از خوارج از تابعین باشند. آنگاه در چند سطر بعد می‌گوید که «ذوالخویصره» یکی از خوارج است که به پیامبر گفت: «ای محمد! عدالت پیشه کن! ای محمد! خدا را پروا دار!» حال چگونه ادعا می‌کند که در میان خوارج هیچ صحابی نبود؟

به هر حال، از ابن حزم نقل می‌کند که آنان دشمنان سنت بودند، منحرفانی با طبع بیابانی، که هیچ یک از آنان فهم درست از قرآن و آگاهی به سنت نداشتند. (شرینی ۱: ۷۵ - ۸۰)

اما او با این مشکل روبرو می‌شود که بخاری در صحیح خود از خوارج نقل کرده و به سخن عمران بن حطان احتجاج کرده است. بدین روی می‌نویسد:

«نباید از نظر دور داشت که این حکم بر تمام افراد خوارج تسری ندارد. بلکه برخی از آنان پس از این زمان پیشوا و فقیه در دین شدند و به روایت حدیث روی آوردند. برخی از ائمه حدیث مانند بخاری - چنانکه ابن الصلاح در مقدمه خود می‌گوید - بر آنها اعتماد کرده‌اند. مثلاً به عمران بن حطان که از خوارج بوده است، احتجاج می‌کند.» (شرینی ۱: ۸۰ - ۸۱ نقل از کتاب الحدیث و المحدثون: ۸۶)

سپس سه وجه - و در واقع چهار وجه - از کتاب فتح الباری (شرح صحیح بخاری) برای حفظ آبروی بخاری در روایت خود از ابن حطان یاد کرده است که تمام آنها بر

مرویات ابن حطان در بخاری تطبیق نمی‌کند.^۱

سپس تحت عنوان «آیا خوارج در نقل حدیث دروغ می‌گویند؟» می‌نویسد: «دکتر سباعی تحت این عنوان در کتابش "السنة و مکانتها فی التشریح" دروغ بستن خوارج بر پیامبر را نفی می‌کند.... و می‌گوید دلیلی محسوس بر دروغ بستن آنها بر پیامبر وجود ندارد.»

آنگاه پس از نقل کلام سباعی دو جمله از او نقل می‌کند:

ابتدا کلامی از ابن لهیعه یکی از شیوخ خوارج می‌آورد که گفت: «این احادیث دین است. پس بنگرید که دین خود را از چه کسی فرا می‌گیرید، زیرا ما هر وقت به امری تمایل می‌یافتیم، آن را به حدیثی بدل می‌کردیم.»

دوم کلام عبدالرحمان بن مهدی که گفت: «خوارج و زندیقان این حدیث را جعل کردند و به پیامبر نسبت دادند که فرموده است: وقتی حدیثی از من به شما رسید، آن را بر قرآن عرضه کنید.»

سپس از دکتر سباعی نقل می‌کند که این دو کلام را نپذیرفته است. زیرا به حدیثی دست نیافته که خوارج جعل کرده باشند. آنگاه از ابن تیمیه می‌آورد که خوارج بدتر از رافضیان اند، ولی دروغ نمی‌گویند.^۲

شرینی می‌افزاید: «من با دکتر سباعی هم عقیده ام و ترجیح او را می‌پذیرم.... زیرا دلیلی وجود ندارد که خوارج دروغ بگویند. و اخباری که آنها را به جعل حدیث متهم می‌دارد، ضعیف اند و احتمال تأویل در آنها می‌رود؛ در حالی که اخباری که راستگویی آنها را می‌رساند و دروغ را از آنها نفی می‌کند، صریح و روشن اند.»^۳

۱. بنگرید: شربینی ۱: ۸۱ نقل از فتح الباری، کتاب اللباس، باب لبس الحریر للرجال و قدر ما

يجوز منه ۱۰: ۲۹۶ رقم ۵۸۳۵

۲. شربینی ۱: ۸۳ نقل از کتاب السنة و مکانتها فی التشریح الإسلامی ۱: ۸۳ - ۸۱ نوشته سباعی

۳. شربینی ۱: ۸۵

اما نویسنده در مطلب اول از مبحث دوم می‌کوشد تا شبهه عرض احادیث بر قرآن را - به پندار خود - بزداید. بدین روی احادیثی را که مخالفانش در این موضوع آورده‌اند، یاد می‌کند.

نخستین حدیث آن است که از پیامبر روایت شده است: «احادیثی از من منتشر خواهد شد. هر کلامی که به شما رسید و موافق قرآن بود، از سوی من است. و هر آنچه از من به شما رسید که مخالف قرآن بود، از من نیست.»

شرینی این حدیث را بر اساس کلام دکتر محمد ابی زهو، و تعلیقه استاد محمد شاکر، و کلام ابن حزم در کتاب الإحکام، و کلام بیهقی در دلائل النبوة رد می‌کند، سپس می‌گوید:

«امام ابن عبدالبرّ گوید: خداوند، ما را به پیروی مطلق از پیامبرش امر فرموده، بدون اینکه آن را مقید سازد، همانگونه که به پیروی قرآن امر فرمود. و مانند بعضی از منحرفان نگفت: «تا آنجا که با کتاب خدا موافق باشد». عبدالرحمان بن مهدی گوید: زندیقان و خوارج این حدیث را جعل کردند که پیامبر فرمود: وقتی حدیثی از من به شما رسید، آن را بر قرآن عرضه کنید.»^۱

نمی‌دانم چگونه حدیثی را که در صفحه ۸۵ به پیروی از سباعی حکم به ضعف آن داد، در صفحه ۲۲۵ به تقلید از ابن عبدالبرّ بدان احتجاج می‌کند؟! البته پاسخ روشن است: نقل قول‌های کور و بی‌هدف او را به چنین تناقض‌هایی می‌کشاند، زیرا او اندیشه‌ای مستقل ندارد، و همواره می‌کوشد از نمد دیگران برای خود کلاهی بدوزد. می‌بینیم هر جا به دلیل نیازمند شد، این سخن ضعیف را دلیل می‌پندارد. و گفتار کسانی را که بدان استدلال کرده‌اند، می‌آورد. اما زمانی که مخالفانش به این حدیث استدلال می‌کنند، سخنان کسانی را می‌آورد که آن را ضعیف می‌دانند.

لذا در زمان دفاع از بخاری، جعل حدیث توسط خوارج آن را نفی می‌کند. ولی در

۱. شرینی ۱: ۲۲۵ نقل از کتاب جامع بیان العلم و فضله ۲: ۱۹۰-۱۹۱ نوشته ابن عبدالبرّ.

زمان ردّ عرض حدیث بر قرآن، خوارج را جاعل آن می‌دانند. کافی است ببینی که در مبحث اول از فصل اول کتابش تحت عنوان «اهمیت فرقه پژوهی در تاریخ برای سنت مطهر» این نکته را که خوارج خبر عرضه حدیث بر قرآن را جعل کرده‌اند، مسلم می‌گیرد و می‌نویسد:

«چهارم... بسیاری از دانش پژوهان - چه رسد به عوام مسلمانان - از اندیشه‌هایی که جهان را به موج انداخته، بی‌خبرند... و بهترین دلیل بر این مدعا، اندیشه‌ها و پاره‌ای از عباراتی است که مسلمانان در بسیاری از جوامع اسلامی خود به کار می‌برند، بدون اینکه بدانند که ریشه اصلی آن از خوارج است، مانند این جمله که: "هیچ یک از احکام شریعت، دلیلی جز قرآن ندارد، و سنت هرگز حجت نیست" این نخستین نکته‌ای است که دوست دارم نظر برادران ناظر بر این رساله را بدان جلب کنم؛ و از خوانندگان گرامی در این مورد، انصاف در قضاوت را می‌طلبم.

۱ - ۲. حدیث غدیر

نمونه دیگر برای تناقض و لغزش، انکار حدیث غدیر است که شربینی به تقلید از ابن تیمیه و تابعانش به انکار آن می‌پردازد. می‌نویسد:

«از جمله این احادیث که آن را صحیح می‌دانند، حدیث غدیر خم است، در حالی که نه راویان آن عدالت دارند و نه سند آن متصل است.... این حدیث در نظر اهل سنت، حدیثی است دروغین که هیچ مبنایی ندارد به لفظی که اینان (پیروان اهل بیت) از طاغوت‌های خود روایت می‌کنند» (شربینی ۱: ۹۶ - ۹۷).

آنگاه در پانویس همان صفحه می‌نویسد:

«امام ابن تیمیه در فصل «الطرق التي يعرف بها الكذب المنقول» (راه‌هایی که

دروغ منقول بدان شناخته می‌شود) می‌نویسد: یکی از این موارد، مطالبی است که راوی منفردا نقل کند، و اموری در بر گیرد که انگیزه‌هایی بر نقل آن وجود دارد. در این شمار است نقل نص بر خلافت علی؛ زیرا به دلایل مختلف می‌دانیم این مطلب دروغ است..... سپس برای توضیح بیشتر ارجاع می‌دهد به نوشته‌های دکتر علی سالوس، مختصر التحفة الاثنی عشریة آلوسی، العواصم من القواصم نوشته ابن عربی، نوشته‌های موسی موسوی و دکتر مصطفی حلمی» (شرینی ۱: ۹۶ - پانویس).

در پاسخ می‌گوییم:

۱. نویسنده در مورد چگونگی تعبیر از آل بیت، گرفتار تناقض شده است. گاهی آنها را «طاغوت» می‌نامد، مانند همین مورد و مورد دیگر که می‌نویسد: «در اینجا بیش از دو هزار حدیث از طاغوت‌های معصوم خود روایت می‌کنند» (شرینی ۱: ۹۳) و نیز: «آن کتاب شامل هزاران نص از طاغوت‌های آنها است» (شرینی ۱: ۹۴).

اما در جاهای دیگر به گونه‌ای دیگر سخن می‌گوید.

در موردی به عقیده برخی از شیعیان می‌پردازد که علت منع تدوین حدیث را «نگرانی خلفا از نشر فضائل اهل بیت» می‌داند، می‌نویسد: «واقعیت بر خلاف این مدعا است. سنت صحیح در اختیار ما است که دروغ بودن این ادعا را می‌رساند. به مجرد یک نظر بر کتابهای مناقب و فضائل صحابه می‌بینیم که سرشار است از احادیث صحیح که در فضیلت اهل بیت علیهم الصلوة و السلام وارد شده است...» (شرینی ۱: ۲۹۶ پانویس).

نیز در زمینه دفاع از منع تدوین حدیث به دلیل مصالح خاصی می‌نویسد: «این کار، نه به دلیل عدم رغبت به حدیث بود، نه برای تعطیل حدیث، و نه برای پوشاندن فضائل اهل بیت و ادله امامت آنان، چنانکه رافضیان می‌پندارند؛ زیرا فضائل اهل

بخش اول: تناقض‌های ناشی از نقل‌های پراکنده و بی‌هدف ۲۷

بیت و ادله امامت آنان و شواهد جایگاه والای خاندان پیامبر، در دیگر کتابهای سنت در باب مناقب و فضائل صحابه نقل شده است.» (شریعی ۱: ۳۴۵).

اینک خواننده قضاوت کند: آیا احادیث وارده در فضائل اهل بیت و امامت و جایگاه والای آنان صحیح است یا اینکه آنها طاغوت هستند؟ موارد مشابه این در کتاب کم نیست.

۲. در مورد اعتبار حدیث غدیر نمی‌خواهیم به تفصیل سخن گوئیم. پاسخ ابن تیمیه در منابع دیگر همچون نفحات الازهار، مجلد ۶ تا ۹ و الغدیر ۱: ۲۱۷-۲۱۸ و ۲۷۰-۲۸۲ آمده است. در اینجا به اشاراتی اکتفا می‌شود.

این حدیث را بیش از صد صحابی روایت کرده‌اند که اسانید صحیح و حسن در آنها زیاد است.

ابن حجر گوید: «حدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه) را ترمذی و نسائی آورده‌اند. طرق آن بسیار زیاد است که ابن عقده کتابی مستقل در مورد آن نوشته و شمار زیادی از اسانید آن صحیح و حسن هستند.» (فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ۷: ۶۱)

ذهبی گوید: «یک مجلد در مورد طرق این حدیث دیدم که نوشته ابن جریر طبری بود. از کثرت طرق آن به حیرت افتادم» (تذکره الحفاظ ۲: ۷۱۳).

در جای دیگر گوید: «طبری طرق حدیث غدیر خم را در چهار جزء گرد آورده که بخشی از آن را دیدم و از گستره این روایات خیره شدم و به وقوع این رویداد یقین یافتم» (سیر اعلام النبلاء ۱۴: ۲۷۷/رقم ۱۷۵).

و در جای دیگر می‌گوید: «حدیث من کنت مولاه اسانید نیکو دارد و در مورد آن رساله‌ای مستقل نگاشته‌ام» (تذکره الحفاظ ۳: ۱۰۴۳/رقم ۹۶۲ ضمن شرح حال حاکم. توضیح اینکه متن کامل رساله ذهبی را علامه محقق مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی به پیوست کتابش «الغدیر فی التراث الاسلامی» آورده است).

ابن کثیر می‌نویسد: «ابوجعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ دو مجلد در باب این حدیث نوشته که طرق و الفاظ آن را گرد آورده است» (البدایة و النهایة ۱۱: ۱۴۶).

حاکم حسکانی گوید: «طرق این حدیث را در کتابم «دعاة الهداة الی حق الموالاة» در ده جزء به تفصیل استقصاء کرده و برشمرده ام» (شواهد التنزیل ۱: ۲۵۲ ذیل حدیث ۲۴۶).

ذهبی از ابوبکر لباد آورده است: «نزد سعید بن حداد نشسته بودیم که پیک عبیدالله - یعنی مهدی عباسی - آمد. گفت: پیش او رفتم در حالی که ابوجعفر بغدادی ایستاده بود. در مورد پاره‌ای مسائل سخن گفتم. گفت: بنشین. نشستم. کتابی لطیف آورد و به ابوجعفر گفت: این کتاب را بر شیخ عرضه کن. کتاب در مورد حدیث غدیر خم بود.

ذهبی می‌افزاید: این حدیث صحیح است و مشایخ حدیث برایمان روایت کرده‌اند» (سیر اعلام النبلاء ۱۴: ۲۰۶/رقم ۱۱۶ - شرح حال ابن حداد).

عمر بن احمد بن شاهین (متوفی ۳۸۵) گوید: «حدیث غدیر خم را صد تن از رسول خدا روایت کرده‌اند که عشره مبشره در شمار آنان هستند. این حدیث استوار است و وضعی در آن سراغ ندارم. چنین فضیلتی ویژه‌ای است که هیچ‌کسی در آن فضیلت با او اشتراک ندارد» (الکتاب اللطیف لشرح مذاهب اهل السنة: ۱۳۸ ذیل حدیث ۸۸. محقق کتاب در پانویس اشاره می‌کند که این حدیث را ترمذی در سنن، ابن ابی شیبہ در مصنف، حاکم در مستدرک، احمد در مسند آورده‌اند).

تواتر حدیث غدیر را اینان آورده‌اند:

- ذهبی - سیر اعلام النبلاء ۸: ۳۳۴/شماره ۸۶ شرح حال مطلب بن زیاد.
- مناوی - فیض القدر ۶: ۲۱۸ ذیل حدیث ۹۰۰۰
- علی قاری از برخی از حافظان، تواتر حدیث را نقل می‌کند - مرقاة المفاتیح

۱۰: ۶۶۴ ذیل حدیث ۶۰۹۱

شمار اینان زیاد است که نیازی به استقصاء ندارد.

همچنین گروهی از دانشمندان به صحت حدیث غدیر اعتراف کرده‌اند، مانند:

● ذهبی - سیر اعلام النبلاء ۵: ۴۱۵/ شماره ۱۸۲ شرح حال ابو حصین. در آنجا

گوید: الحدیث ثابت بلا ریب.

● ابن حجر هیتمی - الصواعق المحرقة: ۴۲/ باب اول فصل پنجم. گوید: انه

حدیث صحیح لا مرية فيه.

● علی قاری - مرقاة المفاتیح ۱۰: ۶۶۴. گوید: والحاصل انّ هذا الحدیث

صحیح لا مرية فيه.

● سمهودی - جواهر العقدين: ۹۶.

و گروهی دیگر که بسیار بسیار زیادند.

امام البانی نیز در باره صحت آن سخن گفته است، بلکه به تواتر نیمه اول آن عقیده

دارد، و در این زمینه گوید: «خلاصة کلام اینکه حدیث مورد بحث یعنی حدیث غدیر

حدیثی است که دو بخش آن از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است، بلکه بخش

اول آن متواتر است، چنانکه بر کسی که اسانید و طرق آن را تتبع کند، پوشیده

نمی‌ماند....»

البانی می‌افزاید: «انگیزه من برای سخن گفتن در مورد این حدیث و بیان صحت

آن چنین است که دیدم شیخ الاسلام ابن تیمیه بخش اول حدیث را ضعیف دانسته و

بخش دوم را دروغ پنداشته است. این برخورد - به عقیده من - از افراط او در تسرع در

تضعیف احادیث نتیجه می‌شود که قبل از بررسی کامل در جمع طرق و دقت در

ارزیابی آنها به سرعت حکم به ضعف آنها می‌کند.»^۱

۳. اینک می‌گوییم: شربینی حدیث غدیر و تواتر آن را - به تقلید از ابن تیمیه - انکار

۱. سلسلة الاحادیث الصحیحة ۴: ۳۴۳-۳۴۴

می‌کند، به بهانه اینکه صحیح نیست و سند ندارد. جالب اینکه خود در جای دیگر این مدعا را تکذیب می‌کند. وی در موضع دفاع از سنتی که آن را - در تخیل خود - منحصر به کتابهای تسنن می‌بیند، می‌نویسد:

«این است سنت پیامبر که در لابلای کتابهای معتمد عالمان مورد وثوق امت جای گرفته است. آنان مطالب صحیح را از ضعیف جدا و مشخص کرده‌اند. صحت پاره‌ای از آن مطالب روشن است، همچون بخاری، مسلم، موطأ، مستخرجات، صحیح ابن حبان، صحیح ابن خزیمه، صحیح ابی عوانه، صحاح ابن سکن، المنتقی نوشته ابن جارود، المختارة نوشته ضیاء مقدسی، مستدرک حاکم با تعلیقات ذهبی.^۱ البته گروهی دیگر تمام احادیث را - از صحیح و حسن و ضعیف - در کنار هم آورده‌اند....»

از بررسی صحت کلام چشم می‌پوشیم که قطعاً درست نیست و در جای خود باید بحث شود.

اما به فرض صحت کلام می‌گوییم:

حدیث غدیر در پاره‌ای از این کتابها که شربینی صحت آنها را قطعی می‌داند، روایت شده است. اینک او باید یکی از این دو مطلب را بپذیرد: یا به صحت غدیر اعتراف کند، یا از عقیده به صحت کتابهای یادشده برگردد.

ابن حبان در صحیح خود حدیثی آورده که علی علیه السلام جمعی از اصحاب را در مورد برخی از احادیث پیامبر سوگند داد که اگر آن را از پیامبر شنیده‌اند، برخیزند و گواهی دهند. (این گروه احادیث به حدیث مناشده شهرت دارد). در ضمن این حدیث، امیر المؤمنین علیه السلام آن گروه را سوگند داد که آیا این حدیث را از پیامبر شنیده‌اند که فرموده است: «من كنت مولاہ فإن هذا مولاہ، اللهم وال من والاه و عاد

۱. شربینی ۱: ۳۷۳ نقل از رساله مستطرفه: ۲۰

من عاداه»^۱.

حاکم نیشابوری حدیث غدیر را بارها در مستدرک خود آورده است که ذهبی در بعضی از این موارد تعلیقه دارد؛ در برخی موارد حدیث را تضعیف می‌کند^۲؛ گاهی سکوت می‌کند یعنی اینکه عقیده حاکم در مورد صحت آنها را می‌پذیرد^۳؛ و گاهی صریحا صحت آنها را آشکارا می‌گوید^۴.

ضیاء مقدسی حدیث غدیر را در کتاب المختارة آورده است. این کتاب را بعضی از مشایخ (مانند احمد شاکر در الباعث الحثیث ۱: ۱۱۲) بر مستدرک حاکم ترجیح داده‌اند. سیوطی^۵ و سمهودی^۶ آن را از مقدسی نقل کرده‌اند.

پس حدیث غدیر متواتر و صحیح است و راهی به انکار آن نیست. اما عماد شربینی به تقلید از ابن تیمیه و گروه او آن را انکار می‌کند.

۴. جالب اینکه وقتی به رویداد منع تدوین حدیث می‌رسد، آن را کاری صحیح می‌داند. وی در این جهت به حدیثی استناد می‌کند که موقوف است، ولی آن را در حکم مرفوع‌السنند می‌گیرد تا حسن ظن خود به صحابی را نشان دهد. چنانکه در کتابش ۱: ۲۸۰ به نقل از المحصول رازی ۲: ۲۱ - ۳۲، فتح المغیث سخاوی ۱: ۱۴۴، تدریب الراوی ۱: ۱۹۰ - ۱۹۱، و توضیح الافکار ۱: ۲۸۰ می‌آورد.

سپس می‌نویسد:

«در مورد آثار موقوف باید گفت: حافظ هیشمی روایت ابوبرده بن ابی موسی اشعری به اسناد طبرانی در معجم کبیر و بزّار در مسندش و بقیة روایات موقوف را

۱. صحیح ابن حبان ۱۵: ۳۷۶

۲. مثلا ۳: ۱۰۹، ۱۱۶، ۳۷۱

۳. مانند ۳: ۱۰۹ و ۱۱۰

۴. مثلا ۳: ۱۳۴ و ۵۳۳

۵. الجامع الصغیر ۲: ۱۸۱

۶. جواهر العقدين: ۵۷

صحیح می‌داند. روایات مقطوع نیز همدیگر را تأیید می‌کنند. و برای حجیت در باب خود مفید است.» (شرینی ۱: ۲۸۰ - ۲۸۱)

شرینی در باره شروط احتجاج به حدیث ضعیف، به منابع زیر ارجاع داده است: علوم الحدیث ابن صلاح: ۳۵، فتح المغیث ۱: ۸۶، تدریب الراوی ۱: ۱۷۶-۱۷۷، الباعث الحثیث: ۳۴.

وی در جای دیگر در مورد حدیث موقوف چنین قضاوت می‌کند. در باب استدلال به صحت اجتهاد صحابی، در شمار ادله آن حدیث معاذ بن جبل را می‌آورد، زمانی که پیامبر او را به مأموریت فرستاد. وی کلام صریح ترمذی را می‌آورد که سند این حدیث به نظر او تا پیامبر متصل نیست، سپس راه‌هایی برای صحیح دانستن آن می‌جوید. آنگاه تلاش ابن قیم جوزیه را در همین راستا نقل می‌کند. گرچه اعتراف می‌کند که در حدیث کسانی هستند که نام برده نشده‌اند. سپس کلام شوکانی را نقل می‌کند که گوید: این حدیث مشهور است و طرق متعدد دارد که مجموع آنها برای حجیت مفید است.

شرینی در پایان این بحث نتیجه می‌گیرد که آن حدیث صحیح است به کوری چشم بعضی از غلات شیعه که آن را مجعول توسط اهل سنت می‌دانند! (شرینی ۱: ۳۱۶-۳۱۷ پانویس ۶)

بنگرید که چگونه این حدیث را - با اینکه منقطع است - صحیح می‌داند، فقط به این دلیل که طرق متعدد دارد. پس چرا چنین کلامی در مورد حدیث غدیر نمی‌گوید؟ نیز بنگرید منطق علمی او را که به کوری چشم بعضی از افراد نتیجه علمی گرفته است!!

حال سخن در این است: اگر روایات مقطوع و موقوف همدیگر را تأیید می‌کنند و به این دلیل، در باب خود حجیت دارند، چرا حدیث غدیر در باب خود حجت نباشد، با اینکه بیش از یکصد صحابی روایتش کرده‌اند، و اسانید صحیح و حسن فراوانی

دارد؟

خدایا! گواه باش. من برای چنین برخوردی هیچ دلیلی نمی‌شناسم مگر دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام که پرچم عداوت با او را بر افراشته‌اند.

۵. استاد پس از این تناقض و سستی در دام دیگری می‌افتد که علتی جز تعصب کور ندارد. این تعصب او را می‌دارد بر آنکه مطالبی بیاورد بدون اینکه به پیامدهای فاسد آن بیندیشد.

وی در همان حال که حدیث غدیر و چندین حدیث معتبر دیگر را - به بهانه صحیح نبودن سند - در چند موضع از کتابش انکار می‌کند، در جاهای دیگر برای رسیدن به اهداف خود، حتی دست به دامان راویان اهل جعل حدیث نیز می‌شود، کسانی که همگان آنها را جاعل می‌دانند. شربینی در چنین مواردی حتی به نظر عالمان محدث در مورد آن راویان کمترین اشاره‌ای نمی‌کند.

به یک نمونه توجه کنید:

شربینی می‌کوشد خوارج را عامل قتل عثمان معرفی کند، زیرا نمی‌خواهد بپذیرد که صحابه عثمان را کشته‌اند یا اینکه به او یاری نرسانده‌اند. لذا از طبری روایت می‌کند که علی [علیه السلام] نعمت خدا بر امت را تذکر داد به اینکه پس از رسول خدا بر گرد خلیفه او گرد آمده‌اند. و به گونه‌ای که قاتلان عثمان بشنوند، فرمود:

«پس از آن، این رویداد پیش آمد که گروهی طالب دنیا آن را برای امت اجرا کردند. این به جهت حسد ورزی بود بر کسی که خداوند به او فضیلت داده است و آنان خواستند اشیاء را به قهقری برگردانند.» سپس خبر داد که فردا قصد سفر به بصره دارد تا به امّ المؤمنین و طلحه و زبیر بپیوندد. و گفت: «هر کس در برابر عثمان به هر نحوه ایستاده فردا با او حرکت نکند و نیازی به خروج سفهاء همراه من نیست»^۱.

شربینی این روایت را آورده، اما اشاره نمی‌کند که راوی آن سیف بن عمر تمیمی

۱. شربینی ۱: ۷۶ نقل از تاریخ طبری ۵: ۱۹۴

است که همگان همداستان اند بر آنکه او ضعیف و اهل زندقه و جعل حدیث است؛ پس چگونه بتوان به روایتش استناد کرد، با چنین وضعی که از نظر عدم وثاقت دارد؟ اینک بنگرید به گوشه‌ای از سخنان محدثان عامه در باره او:

یحیی بن معین گوید: ضعیف الحدیث است، به اندازه یک فلس (پول ناچیز بی ارزش) نمی‌ارزد.

نسائی گوید: ضعیف است. حدیثش را باید رها کرد، نه ثقه است و نه قابل اطمینان.

ابن ابی حاتم گوید: متروک الحدیث است.

ابن السکن او را ضعیف می‌داند.

ابن عدی نیز او را ضعیف می‌داند و می‌گوید: پاره‌ای از احادیث او مشهور است، اما عموم آنها ناشناخته‌اند که نباید در پی آن بود.

ابن حبان گوید: مطالب جعلی را به افراد قوی نسبت می‌دهد. به زندقه متهم است. و او را اهل جعل حدیث می‌دانند.

حاکم گوید: متروک است و متهم به زندیق بودن.

دارقطنی او را ضعیف و مرة متروک اش می‌داند.

ابن حجر پس از نقل حدیثی که سیف در طریق آن است، گوید: افرادی ضعیف در طریق آن است که سیف بدترین آنان است.^۱

این عبارات، می‌رساند که پیشوایان جرح و تعدیل همه سیف را بی ارزش می‌خوانند و روایتش را قابل احتجاج نمی‌دانند و او را متهم به زندقه می‌شناسانند. حال چگونه می‌توان در بیان رویدادهای صدر اسلام به او استدلال کرد؟ آیا طلحه و زبیر و.... دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام نبودند؟ چگونه حضرتش به سمت آنها

۱. بنگرید: اللئالی المصنوعة ۱: ۳۹۲ و ۱۴۴ و ۱۷۶، میزان الاعتدال ۳: ۳۵۳ و ۳۵۴، الجرح و التعدیل ۴: ۲۹۵ و ۲۹۶، الكامل فی الضعفاء ۳: ۴۳۵ و ۴۳۶.

برود تا به کمک آنها با قاتلان عثمان بجنگد؟

نیک بنگرید که چگونه در مراکز علمی جهان اسلام، معیارهای علمی به نفع خواسته‌های شخصی و پیشداوری‌ها دگرگونه می‌شوند!

۶. نمونه دیگر از قضاوت غیر علمی، تعمیم لفظ «شیعه» است تا پیروان امیر المؤمنین علیه السلام و پیروان معاویه را به گونه یکسان در بر گیرد.

شریبینی معانی لغوی کلمه شیعه را یاد می‌کند و می‌گوید که در قرآن کریم با معانی لغوی که برای آن وضع شده به کار رفته است. آنگاه چهارمین معنا را که پیرو و هم‌پیمان و یاور بیان می‌کند. وی به آیه قرآن استناد می‌کند که خداوند فرمود: ﴿فوجد فیها رجلین یقتتلان، هذا من شیعتہ و هذا من عدوہ، فاستغاثہ الذی من شیعتہ علی الذی من عدوہ﴾^۱.

شریبینی می‌افزاید: «در حدیث آمده که حکیم بن افلح گفت: من عایشه را نهی کردم از اینکه در باره دو گروه شیعه سخن گوید، یعنی شیعه امام علی و شیعه معاویه. این حدیث می‌رساند که اسم شیعه اسم عام است»^۲

این راوی - حکیم بن افلح - مجهول است که فقط جعفر بن عبدالله انصاری از او روایت کرده و تنها ابن حبان او را موثق می‌داند. بدین روی ذهبی در میزان الاعتدال، از او یاد کرده است.^۳ در جای خود ثابت شده که انفراد ابن حبان ارزشی ندارد، زیرا او در کتاب خود «الثقات» از کسانی یاد می‌کند که حتی خودش آنها را نمی‌شناسد.^۴ در چنین وضعی چگونه می‌توان به این حدیث استناد کرد که گوینده آن شناخته

۱. قصص: ۱۵

۲. شریبینی ۱: ۸۸ و ۸۹

۳. بنگرید: تحریر تقریب التهذیب ۱: ۳۱۳

۴. المعجم الكبير طبرانی ۱: ۱۲، سلسلة الاحادیث الضعیفة البانی ۲: ۳۰۰، بنگرید: سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۱۷۰، پانویس.

شده نیست؟ آیا لفظ «شیعه» در هیچ نصّ دیگری نیامده که ما به این کلام نیازمند شویم؟

البته ما انکار نمی‌کنیم که لفظ «شیعه» نه تنها بر پیروان معاویه، بلکه حتی پیش از آن بر پیروان عثمان اطلاق می‌شد. در این زمینه کلام زمخشری را در اختیار داریم که گوید:

«روزی عثمان خطبه می‌خواند که شخصی برخاست و به او بدگفت. ابن سلام او را سر جایش نشاند. شخصی دیگر گفت: جایگاه ابن سلام تو را از سبّ نعل باز ندارد، چرا که او از شیعه عثمان است»^۱.

این کلمه حتی برای پیروان حکم بن ابی العاص به کار می‌رفت. دارقطنی و طبرانی به سند خود از ابن عمر روایت می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این شخص [یعنی حکم بن ابی العاص] در آینده با کتاب خدا و سنت پیامبرش مخالفت می‌کند. و از صلب او فتنه‌هایی برخواهد خواست که دود آن به آسمانها می‌رسد. و بعضی از شما در آن زمان شیعه او خواهید بود. پیامبر این سخن را فرمود، پس از اینکه سه بار او را لعن نمود»^۲.

تمام اینها یک طرف، و کلام مهم رسول خدا یک طرف که فرمود: «علی و شیعه هم الفائزون» یا با اشاره به علی علیه السلام فرمود: «هذا و شیعه هم الفائزون»^۳. روشن است که در چنین مباحثی فقط اطمینان به صدور لفظ از سوی عرب کافی است. این مباحث مانند نقل حال اهل لغت است که عدالت یا وثاقت راوی در آنها

۱. الفائق ۳: ۳۵۳ ماده «وذأ»

۲. المعجم الكبير طبرانی ۱۲: ۳۳۶، کنز العمال ۱۱: ۳۱۰۶۰/۱۶۵ نقل از الافراد دارقطنی، تاریخ دمشق ۵۷: ۲۶۷

۳. بنگرید: تاریخ دمشق ۴۲: ۳۳۲، مناقب خوارزمی: ۱۱۱، الدر المنثور ۶: ۳۷۹، فتح القدير ۵:

بخش اول: تناقض‌های ناشی از نقل‌های پراکنده و بی‌هدف ۳۷

شرط نیست. اما نویسنده شرطی برای خود گذاشته که در تمام موارد - حتی چنین مباحثی - فقط به نقل صحیح استناد کند. و بر این مبنا بسیاری از امور را منکر می‌شود. آنگاه خودش به کلمات اهل زندقه و جعل و راویان ناشناخته استدلال می‌کند. در این جهت انگیزه اش جز جهل و تعصب چیست؟ و همان است که او را به نقل روایت حکیم بن افلاح و می‌دارد که ناشناخته است و بدان اکتفا می‌کند.

۱ - ۳. در باره صحابه

شریبی نهی خلفا از نگارش و تدوین حدیث را کاری پسندیده می‌داند. لذا خود را به هر آب و آتشی می‌زند تا آن را توجیه کند. یکی از این توجیهات، آن است که دستور منع نگارش صادر شد تا حدیث با قرآن خلط نشود، زیرا صحابه احادیث را در حاشیه صفحات قرآن می‌نوشتند. لذا احتمال می‌رفت حدیث با قرآن آمیخته شود. اینجا یک پرسش مقدر پیش می‌آید که:

مگر صحابه عرب اصیل نبودند تا تفاوت میان معجزه قرآن را از کلام پیامبر تشخیص دهند؟

شریبی پاسخ می‌دهد:

«از اینجا می‌فهمیم که چرا در بدو امر، دستور نهی از نگارش هر مطلبی غیر از قرآن صادر شد. این کار برای حفظ حریم قرآن بود برای نومسلمانان که به اسلوب این کتاب چندان آشنا نبودند. و بیشتر آنان از افراد بیابانگردی بودند که فهم عمیق در دین نداشتند.»^۱

نویسنده می‌افزاید:

«باید دانست که نهی در آغاز امر، زمان نزول قرآن یا کمی بعد از آن را در بر می‌گرفت؛ یعنی زمانی که امکان داشت چنین کتابی به دست فردی برسد که اهل علم

۱. شریبانی: ۱: ۲۹۰

نباشد. لذا زمانی که مردم سواد آموختند، اجازه نگارش و نشر حدیث برای کسانی که به اسلوب قرآن آشنا بودند و می توانستند آن را از غیر قرآن باز شناسند، صادر شد مانند عبدالله بن عمرو و دیگرانی که پیامبر به آنان اجازه داده بود»^۱

سپس می گوید: «برای پاسخ به ادعای افراد بی دین و غالیان شیعه در مورد این امر.... می گویم: این کار اعجاز قرآن را باطل نکرد.... زیرا گروهی از بزرگان صحابه بودند که تفاوت میان اسلوب قرآنی و اعجاز آن با شیوه بیان پیامبر را می فهمیدند. اما عموم اصحاب چنین درک و توانی نداشتند.»^۲

در پاسخ به این کلام باید گفت:

۱. شربینی - که تمام مکتب خود را بر مبنای اصحاب می داند - چگونه بیشتر آنها را

به "بیابانگرد بودن و نداشتن درک و فهم دقیق از دین" متهم می کند؟

۲. این مدعا اخصّ از دلیل است. اگر دلیل یاد شده درست باشد، نهی از نگارش

حدیث باید مخصوص افرادی باشد که درک پایین دارند؛ در حالی که این گروه احادیث عمومیت دارد؛ بلکه دستور نهی از نگارش تا چند دهه بعد ادامه یافت، تا زمانی دراز پس از جمع قرآن و دستیابی به نسخه واحدی از آن.

۳. جمع قرآن توسط علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر و به امر حضرتش،

کلامی است که شماری از دانشمندان سنی گفته اند.

از جمله سمعانی از ام سلمه روایت می کند که گفت: رسول خدا قطعه پوستی خواست. علی بن ابی طالب نزدش بود. پیامبر می خواند و علی می نوشت؛ تا آنجا که رو و پشت تمام آن قطعه پوست پر شد. علی همچنین صحیفه ای از پیامبر داشت که به دسته شمشیر خود دوخته بود و نگهداری می کرد. بیش از ده تن از یاران امام علی

۱. شربینی ۱: ۲۹۰

۲. شربینی ۱: ۲۹۱

در مورد این صحیفه سخن گفته‌اند.^۱

افزون بر آن، بر مبنای تسنن، افرادی مانند عشره مبشره و عبدالله بن عمر با شیوه بیان قرآن آشنا بودند. سخن شربینی به معنای نقض این مطلب است.

۴. بیابانگردهای عرب به دلیل دوری از شهر و معاشرت محدود با دیگران، قریحه‌ای روشن‌تر و ذکاوتی بیشتر در مورد فصاحت قرآن داشتند. لذا درک و تسلیم آنها در مورد عظمت قرآن و شیوه و اعجاز آن مشهود است و گزارش‌هایی از آن موجود است.

به عنوان نمونه، اصمعی گوید: این آیه را می‌خواندم: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ﴾^۲. یک بیابانگرد عرب نزد من بود. من در پایان آیه به اشتباه خواندم: «والله غفور رحيم». اعرابی گفت: این کلام کیست؟ گفتم: کلام خدا. گفت: دوباره بخوان. دوباره گفتم: «والله غفور رحيم». گفت: این کلام خدا نیست. من دقت کردم و این بار گفتم: «والله عزيز حكيم». گفت: اکنون درست گفتمی. این کلام خدا است. گفتم: قرآن می‌دانی؟ گفت: نه. گفتم: از کجا خطای مرا فهمیدی؟ گفت: عزت و ورزید و حکم کرد و دست دزد را قطع کرد. اگر می‌آمرزید و رحم می‌آورد، دست دزد را قطع نمی‌کرد.^۳

دلیل روشن بر مدعای ما کلام ولید بن مغیره مخزومی است. او تا پایان عمر مشرک بود، نه اسلام در قلبش وارد شده بود، نه انسی با قرآن داشت و نه آن را در حفظ داشت، و سرانجام در حال کفر درگذشت. ولید وقتی چند آیه قرآن را شنید، گفت: «به خدا سوگند کلامی شنیدم که از کلام انس و جن نبود، شیرینی و جاذبه داشت،....»

۱. دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۱۲۷ نقل از ادب الإماماء سمعانی، بنگرید: معرفة النسخ: ۲۰۷

۲. مانده: ۳۸.

۳. زاد المسیر ۲: ۲۷۴

و کلام بشر نبود.^۱

این حالت طبیعی عرب است. آنان با شناخت طبیعی بلاغت و ادب، کلام متداول خودشان را از کلام اعجاز می‌شناختند.

البته اندکی از آنها حافظه شان ضعیف شده و گرفتار کندذهنی شده بودند، ولی نمی‌توان سرنوشت یک شریعت و یک امت را - که داعیه جاودانگی تا قیام قیامت را دارد - برای افرادی اندک کوتاه اندیش تغییر داد. وضع یک قانون کلی بر اساس چنین اقلیتی خلاف عقل و حکمت است. وگرنه تمام شرایع و قوانین لغو می‌شد، چرا که محدود افرادی آمادگی اجرای آنها را نداشتند.

طبری به سند خود از ابن عامر انصاری روایت می‌کند که عمر بن خطاب آیه مشهور را چنین خواند: «والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوهم یا حسان» یعنی: کلمه «الانصار» را مرفوع خواند و پس از آن حرف "واو" را نخواند. زید بن ثابت آیه را به طرز صحیح برایش خواند: «من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم یا حسان». عمر با دیگر بر قرائت خود تأکید کرد. زید گفت: امیر المؤمنین [یعنی عمر] بهتر می‌داند! عمر گفت: ابی بن کعب را بیاورید. آمد. در باره آیه از او پرسیدند. ابی گفت: «والذین اتبعوهم یا حسان». عمر گفت: اینک از ابی تبعیت می‌کنیم.

این روایت طبری در جامع البیان ۱۱: ۷ است که حاکم در مستدرک صحیحین ۳: ۳۰۵ و سیوطی در الدر المنثور ۳: ۲۶۹ آورده‌اند.

ثعلبی در تفسیر خود روایتی کامل تر می‌آورد. گوید که ابی به عمر گفت: به خدا سوگند من در زمان پیامبر آن را به صورت «والذین اتبعوهم یا حسان» می‌خواندم. در آن زمان تو در بقیع نشسته بودی. عمر گفت: فرا گرفتید و از یاد بردیم. شما به کار پرداختید و ما گرفتار بودیم. شما در کنار پیامبر حضور داشتید و ما غایب بودیم. سپس

۱. تفسیر قرطبی ۱۹: ۷۴

بخش اول: تناقض‌های ناشی از نقل‌های پراکنده و بی‌هدف ۴۱

عمر گفت: آیا انصار نیز داخل در این صفت هست؟ گفت: آری، ولی خطاب در آنها نیست. به همین دلیل عمر می‌گفت: [با آموختن این آیه] به درجه‌ای بلند رسیدم که پنداشتم هیچ کس پس از من به چنین رتبه‌ای نمی‌رسد!^۱

مشابه این گونه روایات معتبر موجود است که نشان می‌دهد خلیفه حتی در زمان خلافتش بسیاری از واژه‌های مهم قرآن و سنت را نمی‌دانست. این گونه روایات مربوط به زمان خلافت اوست، یعنی زمانی که نزول و جمع قرآن تمام شده و شمار زیادی از قاریان و حافظان وجود دارند، نه در آغاز نزول که این مراحل طی نشده است. با این همه کار بر عمر بن خطاب دشوار می‌شود.

ما اکنون باید یکی از این دو وجه را بپذیریم:

وجه اول: عقیده به این که او قرآن را به خوبی می‌شناخت، ولی قصد تغییر و تبدیل آن را داشت. مثلاً در اینجا می‌خواست تفوق مهاجران بر انصار را به قرآن نسبت دهد. وجه دوم: عقیده به اینکه عمر در این کار عمدی نداشت، بلکه هوش و حافظه اش یاری نمی‌کرد، و کند ذهنی او را به قضاوت‌های جاهلانه در مورد کتاب و سنت می‌کشانید.

ما وجه دوم را برمی‌گزینیم که شواهد بر آن داریم. مثلاً این واقعیت که او سوره بقره را در طول دوازده سال یاد گرفت، لذا به شکرانه آموختن آن چندین شتر قربانی کرد.^۲

این کندذهنی را مقایسه کنید با فردی مانند زید بن ثابت که زبان سُرّیانی را به طور کامل در طول شانزده روز فرا گرفت.^۳

۱. تفسیر ثعلبی ۵: ۸۳، بنگرید: المحتسب ۱: ۳۰۰-۳۰۱

۲. الدر المنثور ۱: ۲۱، سیره عمر ابن جوزی: ۱۶۵، تفسیر قرطبی ۱: ۴۰ (در آن آمده: بیش از ده سال)، شرح ابن ابی الحدید ۱۲: ۶۶

۳. الطبقات الكبرى ۲: ۳۵۸، سنن ابی داوود ۳: ۳۱۸، مسند احمد ۵: ۱۸۶، تهذیب الکمال ۱۰: ۲۸-۲۹

علامه سید علی شهرستانی همین نظر را در کتاب «منع تدوین الحدیث: اسباب و نتایج»^۱ برگزیده و ادله و شواهدی بر آن آورده که می‌رساند منع تدوین حدیث از سوی خلیفه به دلیل جهالت او نسبت به مبانی تمدن و فرهنگ بود، و او از گردش مکتوب سنت می‌ترسید زیرا بسیاری از خطاها و اجتهادهای او را برملا می‌کرد. بدین ترتیب با این دستور، بر جهل خود سرپوش نهاده و راهی برای توجیه اجتهاد های خود می‌گشود.^۲

البته عامل مهمی همچون کتمان فضائل اهل بیت - و در رأس آنها علی علیه السلام - در نظر او بود، خصوصاً آنچه به مسئله خلافت مربوط می‌شد. این جهت را بیشتر کتابهای شیعه ترجیح داده‌اند، از جمله علامه سید مرتضی عسکری در کتاب «معالم المدرستین»^۳ که شربینی کتابش را خوانده است.

خلاصه کلام سید علی شهرستانی این است که دو انگیزه عمر را بر این کار

۱. این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده و تحت عنوان «منع تدوین حدیث؛ انگیزه‌ها و پیامدها» چاپ شده است.

۲. و دلیل بر جهل او کافی است آنچه صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد ۹: ۲۸۷ گفته: ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده‌اند - و شیخ گفت: آن صحیح است - از ابن مسیب: عمر از رسول خدا سؤال کرد چگونه کلاله ارث می‌برد؟ حضرت فرمود: مگر نه این است که خداوند آن را در قرآن بیان فرموده، سپس فرمودند: (و اگر مردی از کلاله ارث برد ... [نساء: ۱۲]، پس گویا عمر نفهمید. پس خداوند متعال آیه (از تو استفتا می‌کنند بگو خداوند درباره کلاله چنین می‌فرماید ... [نساء: ۱۷۶]، پس گویا عمر نفهمید. پس به حفصه گفت: اگر رسول خدا را در حال خوشی دیدی در این باره از ایشان سؤال کن، پس او نیز در چنین حالتی از ایشان سؤال کرد، پیامبر فرمود: پدرت این موضوع را با تو مطرح کرده است؟ پدرت این را هیچگاه نخواهم فهمید. پس عمر می‌گفت: فکر کنم هیچگاه این موضوع را نفهم و پیامبر فرمود آنچه را باید بفرماید.

۳. معالم المدرستین ۲: ۴۴-۴۵. برای توضیحات بیشتر بنگرید به کتاب تدوین السنة الشریفة نوشته استاد محقق سید محمدرضا جلالی: ۵۵۲ - ۵۶۶

بخش اول: تناقض‌های ناشی از نقل‌های پراکنده و بی‌هدف ۴۳

و اداشت: پوشاندن جهل فراگیر خود و کتمان فضائل علوی که اصل خلافتش را زیر سؤال می‌برد. شهرستانی می‌نویسد:

«از این سختگیری‌ها و توجیحات، می‌فهمیم که جهت‌گیری سیاسی مهمی در مطلب وجود دارد که ویژگی‌های سیاست آنها روشن نشود. می‌خواستند مطالب، از حدود شفاهی نگذرد و در این حد بماند. بدین روی، کتمان فضائل اهل بیت به عنوان علت جزئی می‌تواند مورد نظر باشد»^۱

شرینی در مورد این جهالت عمر، نه می‌تواند سخن بگوید، نه رد کند و نه در باره آن بحث و گفتگو کند. با آنکه در واقع، مبنای کتاب «منع تدوین الحدیث» همین واقعیت است.

اینک به ارزش کلام شربینی می‌توان پی برد که می‌گوید:

«در گذشته ردّ کلام بعضی از غالیان شیعه را دیدیم که محو سنت در زمان خلفا به جهت احادیث اهل بیت بود. دلیل آنان روایت خطیب بغدادی از ابن مسعود است»
وی در پانویس می‌نویسد:

«معالم المدرستین نوشته مرتضی عسکری ۲: ۴۴ - ۴۵، منع تدوین الحدیث نوشته علی شهرستانی ص ۶۴. او گرفتار تناقض شده است. گاهی مانند ص ۶۴ این وجه را تأیید کرده و گاه آن را ضعیف دانسته مانند ص ۶۶ و ۷۰، و بار دیگر تأیید کرده مانند ص ۷۱، ۸۱، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲»^۲.

آیا او واقعا جاهل است یا خود را به جهالت می‌زند؟ می‌بینیم که کلام نویسندگان شیعه را به گونه دیگری گزارش می‌کند. کلام شهرستانی را خواندید. نظر او را آشکارا دانستید که کتمان فضائل اهل بیت را "علت جزئی" برای منع تدوین حدیث می‌داند. آیا می‌توان گفت که شربینی معنای "علت جزئی" را نمی‌فهمد؟

۱. منع تدوین الحدیث: ۷۱ - ۷۲

۲. شربینی: ۱: ۲۹۵

بعلاوه مستند نظر علامه عسکری و علامه شهرستانی، فقط کتاب خطیب بغدادی و روایت ابن مسعود نیست، بلکه ادله دیگر دارند، مانند کلام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۲-۵۵ و ۴۶؛ نیز روایت جوینی در فراند السمطین ۱: ۱۵۳ و دیگر منابع حدیثی و تاریخی. پس نمی‌توان دلیل آنها را منحصر به ابن مسعود دانست. حال به روایت ابن مسعود بنگریم.

در این روایت آمده است: «علقمه نوشتاری یا صحیفه‌ای از مکه یا یمن آورد که احادیثی در باره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بود. او کنیز خود را فرا خواند و آب طلبید و آن نوشته را در طشت نهاد و شست.»^۱

این کلام صراحت دارد که این نوشتار در مورد اهل بیت پیامبر بوده است، و فقط به دلیل سخن ابوعبید که گفته به نظرش این نوشتار، از اهل کتاب گرفته شده است، آن را از این صراحت بر می‌گرداند.^۲ همچنین به دلیل روایت دارمی از مره همدانی که گفت: ابومره کندی نوشتاری از شام آورد و به ابن مسعود داد... تا آخر کلامش.^۳ در پاسخ می‌گوییم:

نه کلام ابوعبید در برابر روایت آشکار ابن مسعود توان برابری دارد، و نه کلام ابن مسعود ربطی به اهل کتاب دارد. روایت دارمی آشکارا سخن از شام به میان می‌آورد که آن زمان پایگاه اهل کتاب بوده است. در حالی که نوشته مورد بحث در روایت ابن مسعود، در باب فضائل اهل بیت بوده و علقمه از مکه یا یمن آورده بود. بدیهی است که سخن در مورد دو نوشتار متفاوت است. چگونه شربینی خلط مبحث کرده و روایت نهی از فضائل را بر روایت اهل کتاب تطبیق می‌کند؟ شربینی پس از نقل روایت صحیفه شامیه می‌نویسد: «از این روایت می‌فهمیم که

۱. شربینی ۱: ۲۷۵ نقل از تقييد العلم خطیب: ۵۴

۲. شربینی ۱: ۲۷۶ نقل از جامع بيان العلم ۱: ۶۶

۳. شربینی ۱: ۲۷۶ نقل از سنن دارمی ۱: ۱۳۴

بخش اول: تناقض‌های ناشی از نقل‌های پراکنده و بی‌هدف ۴۵

مراد از نوشتارهای محو شده، نوشته‌های اهل کتاب یا نوشته‌های برگرفته از آنها است، چنانکه ابو عبید گفت.... مره همدانی در روایت خود از ابن مسعود - چنانکه در روایت دارمی آمده - تأکید می‌کند که صحیفه یادشده از سنت نبوی نبوده، بلکه از نوشتارهای اهل کتاب بوده است....»^۱

او دو روایت را در هم آمیخته و صراحت را از کلام ابن مسعود - فقط به دلیل کلام ابو عبید - بر گردانده است. دروغ دیگر او آن است که نویسندگان شیعه فقط به روایت ابن مسعود استناد کرده‌اند. نیز به نویسندگان شیعه نسبت می‌دهد که علت نهی از حدیث را فقط کتمان فضائل اهل بیت می‌دانند.

اینک کتاب‌های شیعه در این موضوع در دسترس همگان است، مانند «تدوین السنة الشریفة» و «منع تدوین الحدیث». در کتاب اول، رویدادها پیگیری شده و انگیزه‌های منع تدوین بحث شده و توجیهات منع را بررسی کرده است. اما کتاب دوم به توضیح مطلب پرداخته و از دیدگاه جدید به مسئله نگریسته و نکات تازه آورده است.

پس این مدعا که تنها مستند شیعه، روایت علقمه از ابن مسعود است، ادعایی غلط و غیر واقعی است.

۵. نکته مهم در بحث شریینی آن است که او مدعای خود را نقض کرده که گفته بود بیشتر صحابه بیابانگرد هایی بودند که توان درک تفاوت میان قرآن و سنت را نداشتند. وی در سخنی متناقض آن، در مورد منابع احکام در صدر اسلام می‌نویسد: «قرآن کریم، نخستین منبع این دین و رکن اصلی آیین است. آن را بطور آشکار و روشن می‌فهمیدند، چون به زبانشان فرود آمده بود. در کنار آن اسباب نزول قرآن را می‌شناختند»^۲

۱. شریینی ۱: ۲۹۵

۲. شریینی ۱: ۳۱۰

چگونه بیابانگردهایی که به پندار او اهل فهم دینی نبودند، به این درجه از فهم معانی قرآن و اسباب نزول رسیدند؟ اگر قرآن به زبان آنها نازل شده، چگونه نتوانند فرق میان قرآن و کلام پیامبر را بفهمند؟

شرینی وارد این بحث می‌شود که آیا جواز نقل به معنا (که به جای نقل متن حدیث، مضمون آن نقل شود)، از نتایج منع تدوین حدیث است یا نه؟ او این نظر را نمی‌پسندد، بلکه این جواز را نتیجه دانش گسترده صحابه و تابعین به وجوه لغت و ویژگی‌ها و ابعاد آن است. پس - در نظر او و بر اساس کلامش - امکان تمییز میان قرآن و سنت را داشتند. بدین روی، این توجیه که منع تدوین حدیث برای خلط نشدن میان قرآن و حدیث باشد، باطل می‌شود. کلام شرینی را بخوانید:

«روشن است که عالمان برای نقل حدیث به معنا (نقل مضمون حدیث نه عین الفاظ آن) عقاید مختلف دارند که دو دیدگاه را در آن میان می‌آوریم:

دیدگاه اول اینکه نقل حدیث به معنا برای کسانی که مدلول الفاظ در زبان عربی، مقصد کلام، معانی گوناگون و محتمل و مترادف و... را ندانند، جایز نیست... اما برای کسانی که الفاظ و مدلولات و معانی و مقاصد را باز شناسند، معانی ارجاعی و تفاوت بین آنها را بدانند... در نظر بیشتر عالمان، نقل به معنی برای چنین کسانی جایز است... این عقیده را بیشتر گذشتگان و اصحاب حدیث و فقه و اصول برگزیده‌اند، از جمله آمدی...»^۱

لازمه این رأی مشهور که او برگزیده، شناخت دقیق صحابه و تابعین از وجوه زبان و مدلولات و الفاظ آن و دیگر علوم یادشده است. کسی که چنین دانشی داشته باشد، چگونه نتواند میان قرآن با سخن پیامبر تفاوت نهاد؟

۱. شرینی ۱: ۳۷۵-۳۷۶. بر اساس کفایة خطیب، فتح المغیث، تدریب الراوی، توضیح الافکار، جامع بیان العلم.

بخش دوم:

تفاوت میان حجیت سنت با «آنچه سنت است»

کتاب شربینی مبنایی دارد که خطایی زشت یا مغالطه‌ای آشکار است. او دو مطلب را در هم آمیخته: گروهی که سنت را از اساس انکار می‌کنند که اهل مذهبش هستند، با آنها که عقیده به حجیت سنت دارند، ولی در راه دستیابی به آن بحث دارند، که کدام راه صحیح است و کدام نادرست. اینان شیعهٔ اثناعشری هستند.

نویسنده خطی زشت در این زمینه کرده و نامهایی را بدون بررسی کلامشان پشت سر هم آورده، و بدون اینکه میان آنها که انکار می‌کنند با آنها که مطالب را تنقیح می‌کنند، تمییز دهد. البته او از کتاب «دراسات فی الحدیث النبوی» نوشتهٔ دکتر محمد مصطفی اعظمی بسیار نقل قول می‌کند. اعظمی گوید:

«شیعه فرقه‌های زیاد دارد... آنچه امروزه بیشتر در جهان اسلام وجود دارد که بیشترین تعداد را دارند، اثناعشریه‌اند که عقیده به سنت نبوی دارند، اما تفاوت میان ما و آنها در طریق اثبات آن سنت است»^۱

آیا نویسنده این کلام روشن را دیده یا دیده از آن بسته است؟

اگر این کلام را ندیده، در مورد سخنی که خود از استاد محمد سعید منصور نقل

۱. دراسات فی الحدیث النبوی: ۲۵

کرده چه می‌گوید؟ منصور گوید:

«خلاصه کلام اینکه اگر سنت صحیح باشد، در نظر تمام مجتهدان همان جایگاه و اعتبار کتاب را دارد»^۱

بنگرید که سنتی را که پس از صحت وصول بدان مورد احتجاج است، چگونه مقید می‌شود. اینک چگونه شربینی از چنین مطلب مهمی غفلت کرده یا خود را به غفلت می‌زند؟

اگر آگاهی از این امور ندارد، درباره سخنان آشکار علمای امامیه چه می‌گوید که پیش چشم اوست و از آنها فراوان نقل می‌کند به این پندار که آنها را رد می‌کند، مانند «النص و الاجتهاد» سید عبدالحسین شرف الدین، «معالم المدرسین» سید مرتضی عسکری، «منع تدوین الحدیث» سید علی شهرستانی؛ خصوصاً اینکه دانشوران یاد شده در آغاز کتابهای خود این مضمون را آشکارا گفته‌اند.

سید شرف الدین در خطبه کتابش آیاتی در اثبات حجیت قول و فعل و تقریر پیامبر آورده و سپس می‌نویسد:

«پس سخن پیامبر همچون قرآن حکیم است که «باطل نه از پیش رو و نه از پشت سر بدان راه ندارد، فرو فرستاده‌ای از سوی خدای حکیم حمید است». پس یک فرد مؤمن را نرسد که به این آیات ایمان دارد یا نبوت پیامبرش را صادق می‌داند که به اندازه یک سر سوزن، از نصوص سنت نبوی سر پیچد.»^۲

البته تمام کتابش سرشار از دعوت برای التزام به سنت نبوی و طرد رأی و نظر شخصی در برابر حدیث است. پس چگونه شربینی به خودش اجازه می‌دهد که شیعه را به انکار سنت نبوی و دشمنی با آن نسبت دهد؟

سید مرتضی عسکری نیز در مقدمه کتابش «معالم المدرستین» پس از اشاره به

۱. شربینی ۱: ۵۱۷-۵۱۸ نقل از: منزلة السنة من الكتاب: ۴۸۱

۲. النص و الاجتهاد، خطبه مؤلف

دین اسلام و مبعث پیامبر و نزول قرآن گوید:

«خداوند آخرین پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را با قرآنی فرستاد که اصول اسلام را - از عقاید و احکام - در آیات محکم آن نازل فرمود. آنگاه تفصیل آیات قرآن را به پیامبر وحی فرستاد تا حضرتش به تبیین آنها برای مردم بپردازد. پیامبر شرایع اسلام را به مردم آموخت.... بدین سان حدیث شریف نبوی نزد مردم مسلمان شکل گرفت. و خداوند تمام اسلام را در سیره پیامبر مجسم ساخت و مردم را به پیروی از آن امر فرمود: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱. مجموع سیره و حدیث نبوی در شرع اسلام، "سنت" نام گرفت. و خدا و رسولش ما را به پیروی از آن امر کردند»^۲

روشن تر از این دو تن، در کلام سید علی شهرستانی است که در مقدمه کتاب «منع تدوین الحدیث» گوید:

«در اینجا محور پژوهش، حجیت سنت نبوی نیست، زیرا هیچ مسلمانی در آن تردید یا اختلاف ندارد، بلکه بحث در این است که «سنت چیست؟»؛ یعنی طرق اثبات سنت نه حجیت آن. به تعبیر دیگر: کدام نقل از نقل های نبوی حجیت دارد؟»^۳ تمام کتاب های امامیه در این مضمون همداستان اند که سنت نبوی حجت است، بدون هیچ شک و تردید. بحث فقط در این است که در میان مطالبی که به دست ما رسیده، نسبت کدام یک به پیامبر درست است و کدامیک نیست؟

مروری بر احادیث عرضه حدیث بر قرآن

پس از این مقدمات، اینک برخی از عبارات شربینی را بخوانید تا میزان آگاهی او

۱. احزاب: ۲۱.

۲. معالم المدرستین ۱: ۱۴

۳. منع تدوین الحدیث: ۸

در این زمینه را بشناسید. می نویسد:

«از قاعدهٔ «عرضهٔ سنت بر قرآن» دشمنان اسلام - مانند رافضیان و زندیقان - تشکیک در حجیت سنت مطهر را آغاز کردند»^۱

نیز می نویسد:

«این شبهه در نظر خاورشناسان و دنباله رویان آنان از دشمنان سنت چنین بیان می شود که: اگر سنت نبوی حجت بود، پیامبر امر به کتابت آن می کرد... و برخی از شیعیان غالی به این شبهه استدلال کرده اند»^۲

نیز می نویسد:

«خاورشناسان در این مورد با شیعه همداستان شده اند که نهی از کتابت سنت در آغاز امر در دورهٔ مبارک نبوت، صحیح نیست، بر اساس این رأی آنهاست که سنت نبوی به پیامبر نسبت داده شده و جعل شده است»^۳

اینک می بینیم که او میان اصل سنت نبوی و ارزیابی روایاتی که سنت را گزارش می کنند، چه خلط آشکاری مرتکب شده است! این خلط آشکار، او را و پیشینیان او را به این مشکل انداخته که بررسی آنها در مورد حدیث عرضه حدیث بر کتاب، ناتمام بماند. واقع این است که حدیث عرضه زمانی به کار می آید که ما تردید کنیم که آیا نسبت کلام منقول به پیامبر درست است یا نه، یا اینکه دو کلام منسوب به حضرتش با هم تعارض داشته باشند. ما هرگز حدیثی را که نسبت آن به پیامبر قطعی است، بر قرآن عرضه نمی کنیم. به اجماع امامیه، گاهی قرآن با سنت استوار و قطعی تخصیص می یابد، بلکه گاهی سنت قطعی کتاب را نسخ می کند.^۴

۱. شربینی ۱: ۲۲۳

۲. شربینی ۱: ۲۶۶

۳. شربینی ۱: ۲۶۷

۴. بنگرید: اصول الفقه مظفر ۲: ۵۷

بخش دوم: تفاوت میان حجیت سنت با «آنچه سنت است» ۵۱

عالمان امامیه دیدگاه و سخن خود در این زمینه را آشکارا گفته‌اند. آنان روشن ساخته‌اند که اخبار موافقت و مخالفت کتاب، دو گروهند:

گروه اول: در بیان مقیاس حجیت اصل خبر، نه در مقام معارضه با خبر دیگر. از این گروه تعبیر به «زخرف و باطل» شده است. این گروه اخبار بر اخباری حمل می‌شود که مخالفت آشکار با کتاب به نحو تباین دارند، به گونه‌ای که نمی‌توان بر مبنای عرف آن را تنزیل داد، بلکه با مضمون کتاب برخورد دارد، نه با ظهور آن. اگر چنین نباشد، از باب عموم و خصوص و مطلق و مقید است. این مخالفت با صریح و مضمون کتاب، خبر را ذاتاً از موضوع حجیت می‌اندازد، نه به سبب معارضه.

گروه دوم: در بیان ترجیح یکی از دو خبر متعارض. این گروه بر مخالفت با ظاهر کتاب - نه نص آن - حمل می‌شود؛ خصوصاً اگر مورد پاره‌ای از آنها مانند مقبوله عمر بن حنظله خبری باشد که اگر تنها همین یک خبر در کار باشد، باید آن را اخذ کرد. ولی تنها مانع از اخذ به خبر، وجود معارض است... این بیان به روشنی می‌رساند که مراد از مخالفت با کتاب، مخالفت ظاهر است نه نص.^۱

کلام روشن است: احادیث عرضه برای تنقیح مروی صادر شده است. اگر با صریح کتاب و مضمون آن معارضه داشت، می‌فهمیم که از ناحیه پیامبر صادر نشده است. احادیث عرض همچنین می‌رساند که در هنگام تعارض، چه مقدار از حدیث باید اخذ شود. آنچه موافق کتاب باشد راجح است و باید اخذ کرد، و دانست که از ناحیه پیامبر صادر شده است. و آنچه با آن مخالف باشد، به کناری می‌نهییم و می‌دانیم که مرجوح است و از ناحیه حضرتش صادر نشده است.

این سخن کجا؟ و انکار سنت کجا؟ چگونه اهل تسنن چنین نسبت‌هایی به ما می‌دهند؟ شربینی در مورد اهل سنت می‌گوید:

۱. بنگرید: اصول الفقه مظفر ۲: ۲۵۴، المحکم فی اصول الفقه ۶: ۱۸۰-۱۸۶، دروس فی علم

«جداً جای تأسف است که در میان مسلمانان، کسانی به صراحت بگویند که سنت حجیت ندارد و فقط قرآن حجت است. برخی از اینان را در لاهور پاکستان دیده‌ایم... مانند این گروه‌ها را در مصر نیز سراغ داریم و بعضی از آنان مراکز مهمی ساخته‌اند...»^۱

خلط مبحث که او - مانند پیشینانش - بدان گرفتار آمده، آنها را در یک مناقشه ناکام افکنده که در باره احادیث عرضه سنت بر کتاب بگویند:

«کلینی حدیثی در کافی آورده که از پیامبر روایت می‌کند: «فما آتاکم یوافق القرآن فهو عنی و ما آتاکم عنی یخالف القرآن فلیس عنی»^۲. شیعه دوازده امامی از قدیم به این حدیث استناد کرده‌اند؛ و رافضه و زنادقه، چنانکه سیوطی در مفتاح الجنة نقل می‌کند...»^۳

وی می‌افزاید:

«دلیل منکران حجیت سنت نبوی بر اساس روایات یاد شده آن است که: این روایات، عرضه سنت بر کتاب را می‌رساند. یعنی هرآنچه با قرآن توافق داشت، از سنت است. و سنت در اینجا برای محض تأکید است. یعنی فقط قرآن را حجت می‌دانند. در برابر، آنچه مخالف قرآن باشد، نمی‌تواند حکم شرعی جدید بیاورد، از سنت نیست، پیامبر نگفته است و حجیت ندارد»^۴

نیاز به توضیح مجدد نیست که این سخن تا چه میزان دور از حقیقت است و بهتانی است محض که از جهل یا تجاهل نسبت به دیدگاه امامیه بر می‌خیزد.

۱. شربینی ۱: ۱۲. در باره این کلام توضیحاتی خواهیم آورد.

۲. پیشتر اشاره شد که شیعه امامیه احادیث فراوانی بدین مضمون روایت کرده‌اند. تخصیص روایت کافی به نقل در اینجا نشانه فهم اندک یا سوء نیت اوست.

۳. شربینی ۱: ۲۲۰

۴. شربینی ۱: ۲۲۱.

بخش دوم: تفاوت میان حجیت سنت با «آنچه سنت است» ۵۳

برای اینکه بفهمیم تا چه اندازه با حقیقت فاصله دارند، به چند نقل قول او اشاره می‌شود.

شربینی از قول محمد نجیب می‌نویسد:

«سنت رسول و حدیثش با سنت خدا و کلامش متفق است، پس پیروی از آن، حکم کسی است که اتباع کلامش لازم است. هر کس سنتی بهتر از سنت خدا و کلامی نیکوتر از کلام الهی قائل باشد، سخن خدا را دروغ پنداشته که فرمود: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾^۱. پس نباید سنتی بجز سنت خدا و کلامی غیر از کلام الهی برگرفت...»^۲

شربینی کلام ابن حزم در ردّ حدیث عرض را بدین سان آورده است:

«ما این حدیث را قبل از همه بر قرآن عرضه می‌کنیم؛ می‌بینیم با قرآن مخالف است که فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۳. و نیز فرمود: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۴. و فرمود: «لتحكم بين الناس في ما اراک الله»^۵

کلام بیهقی را چنین نقل می‌کند:

«حدیثی را که در باب عرضه قرآن بر حدیث آورده‌اند، باطل است و صحیح نیست. بلکه خود گواهی است بر بطلان خود. در قرآن دلالتی بر این حدیث وجود ندارد.»^۶

۱. زمر: ۲۳.

۲. شربینی ۱: ۲۲۲ نقل از کتاب الصلاة محمد نجیب: ۲۷۸ - ۲۷۹

۳. حشر: ۷.

۴. نساء: ۸۰.

۵. شربینی ۱: ۲۲۵

۶. شربینی ۱: ۲۲۵ نقل از دلائل النبوة: ۱: ۲۷

از ابن عبدالبر می‌آورد که گوید:

«خدای عزوجل به طاعت و پیروی خود امر مطلق فرمود بدون اینکه به چیزی مقید کند، همان گونه که ما را به پیروی کتاب خود امر فرمود، بدون اینکه بگوید: "ما وافق کتاب الله"؛ کلامی که بعضی از منحرفان گفتند.... جمعی از دانشوران در معارضه با این حدیث گفتند: ما این حدیث را قبل از هر چیز بر خود قرآن عرضه می‌داریم و به نتیجه تن می‌دهیم. نتیجه می‌گیریم که مخالف قرآن است، زیرا در قرآن ندیدیم که بگوید: تنها آن مقدار از سنت رسول را بپذیرید که با کتاب خدا توافق دارد. بلکه دیدیم که قرآن تاسی به سنت را بطور مطلق می‌گوید، و در هر حال امر به طاعت و نهی از مخالفت پیامبر می‌کند.»^۱

تمام این سخنان، مبتنی است بر این مغالطه که سخن ما را تحریف می‌کنند. ما می‌گوییم:

الف. سنت رسول الله را باید برگرفت، در هر حال، و بدون قید و شرط.
 ب. عرضه کلام پیامبر بر قرآن خطا است، زیرا آن جناب خود قرآن ناطق است.
 ج. سخن در این است که آنچه امروز - پس از گذشت سده‌ها - به پیامبر نسبت داده می‌شود، باید ارزیابی گردد که آیا این نسبت صحیح است یا نه.
 این ارزیابی ربطی به مدعای شربینی و دیگران ندارد و مشمول آیات یادشده نمی‌شود.

شربینی به پیروی از شافعی و بیهقی به همان توهم آنها گرفتار شده، که در رد حدیث دوم «انی لا احلّ الا ما احلّ الله فی کتابه» مطالبی می‌نویسد.^۲
 البته این نقد و رد به کسانی بر می‌گردد که منکر اصل سنت نبوی هستند، که غیر امامیه‌اند. اما احادیث عرض حدیث بر قرآن، مخالفتی با صریح و مضمون قرآن به

۱. شربینی ۱: ۲۲۵-۲۲۶ نقل از جامع بیان العلم ۲: ۱۹۰-۱۹۱

۲. بنگرید به کلام این دو تن در: شربینی ۱: ۲۲۶-۲۲۷

بخش دوم: تفاوت میان حجیت سنت با «آنچه سنت است» ۵۵

نحو تباین ندارد، و حتی مورد تعارض هم نیست. بلکه قرآن صحت عرض را - عرض منقول، نه نفس سنت - را تأیید می کند.

به عنوان نمونه می فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۱ این آیه تأکید می کند که پیامبر هرگز مخالف با کلام الهی سخن نمی گوید. از سوی دیگر خداوند متعال به ما فرمان می دهد که سخن راویان را بررسی کنیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۲.

لفظ آیه در خصوص خبر دادن فاسق است، ولی حکم کلی آن اهمیت بررسی در منقولات است، که در مورد حدیث، یک راه بررسی، عرضه آن بر قرآن است. اگر مخالف آن به نحو تباین نبود، آن را اخذ می کنیم و گرنه رها می کنیم.

نکته مهم این است که عمل کردن امامیه به احادیث عرضه دلیلی است محکم بر عقیده ای که به حجیت سنت دارند. آنان این ترازوی دقیق را از کلام پیامبر و خاندانش علیهم السلام گرفته اند تا طلای واقعی را از سکه تقلبی تمییز دهند. احادیث عرضه خود گواهی می دهد که در حالت تردید بدان عمل می شود، خصوصاً با عباراتی مانند «سیفشو عنی» که دیدیم. این عبارات نشان می دهد که عرضه راهی برای بررسی منقولات سست است نه میزان اعتبار یا عدم اعتبار خود سنت مبارک نبوی.

شگفتا که شریینی بعد از این خلط مبحث و مغالطه، ادعا می کند که احادیث عرضه که از طرق خودشان روایت شده، ارزش عمل کردن ندارد:

«احادیث عرضه سنت بر قرآن در نظر اهل علم اعتبار سندی ندارد، چنانکه گذشت. البته مفاد آن صحیح است و محدثان برای نقد متن احادیث بدان عمل کرده اند. آنان یکی از نشانه های جعل حدیث را مخالفت آن با صریح قرآن کریم و

۱. حاقه: ۴۴ - ۴۶.

۲. حجرات: ۶.

سنت نبوی و عقل می دانند»^۱

شرینی کلمات جمعی از دانشوران را - مانند ابن حجر، رازی، ابن حزم، شاطبی، و دیگران - در تأیید کلام خود می آورد، و در تأکید بر این که خبر صحیح هیچگاه با قرآن مخالفت ندارد.^۲

این شیوه اوست همانگونه که در بخش اول دیدیم. که به تبع نظر گروهی مطلبی را منکر می شود، اما به پیروی از گروهی دیگر آن را می پذیرد، بدون اینکه نظر خاص و پایگاه علمی روشنی داشته باشد.

عالمان مذهبش قبلاً احادیث عرض را پذیرفته اند، خصوصاً در هنگام تعارض. خدای تعالی در قرآن تصریح کرده که کلامش (قرآن) در مواقع اختلاف، قول الفصل است: ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾^۳.

برزنجی گوید:

«وجه سوم، ترجیح یک حدیث است به معیار موافقت با کتاب. در هنگام تعارض دو خبر که از نظر سند، متن، و حکم مساوی باشند، اما یکی از آنها در حکم خود با قرآن موافق باشد و دیگری نباشد، خبر اول بر دیگری ترجیح دارد که با قرآن استوار می شود، و اطمینان بیشتر به انسان می دهد.

یک مثال این است:

در یک خبر از پیامبر نقل شده است: «الحج و العمرة فرضان لا يضرّك بايهما بدأت»؛ اما از سوی دیگر خبر رسیده که: «الحج جهاد و العمرة تطوع». خبر اول عمره را مانند حج واجب می داند، و خبر دوم آن را مستحب می داند. این دو خبر با هم تعارض دارند. اگر سند و محتوای آنها در یک درجه باشد، حدیث اول ترجیح دارد

۱. شرینی ۱: ۲۳۶

۲. شرینی ۱: ۲۳۶ - ۲۳۹

۳. شوری: ۱۰.

چون:

اولاً با حکم قرآن موافق است که فرمود: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾^۱. چون امر به اتمام است که ظاهر در وجوب است. ثانیاً به دلالت قرآن، که عمره را با حج همراه ساخته، و حج واجب است، پس عمره نیز واجب است. شوکانی از امام شافعی آورده که در این مورد می‌گوید: وجوب عمره به ظاهر قرآن شبیه تر است، زیرا در این آیه با حج همراه شده است...^۲ اینک چرا شریینی شیعه را - فقط به دلیل عقیده به حدیث عرض - منکر سنت می‌داند، ولی شافعی و شوکانی و یاران‌شان را منکر سنت نمی‌داند؟ این قضاوت یا به دلیل کوته نظری و آگاهی اندک اوست، یا تعصب نسبت به امامیه. و هر دو حالت انسان را از غلط زشت یا مغالطه آشکار بیرون نمی‌برد.

۱. بقره: ۱۹۶.

۲. التعارض و الترجیح برزنجی: ۲۳۴ - ۲۳۵، بنگرید: ارشاد الفحول: ۲۲۳

بخش سوم:

منکران سنت عامه اند نه امامیه

نویسنده حمله‌ای ناجوانمردانه به گروهی که آنها را اهل بدعت نامیده، آغاز کرده است. در این میان بیشترین و تندترین تیرهای خود را به سوی کسانی هدف می‌گیرد که آنها را دشمنان سنت نبوی، یعنی شیعه دوازده امامی / رافضه می‌داند.

شریبنی در مقدمه کتابش می‌نویسد:

«در نگارش این کتاب چند هدف داشتم... تا اینکه می‌گوید:

چهارم اینکه سهمی داشته باشم در پرده برداری از شیوه‌ها و چهره‌راستین دشمنان سنت، از هواپرستان و بدعت‌گرایان، خوارج و شیعه و معتزله...»^۱

همین مضمون را بار دیگر به این عبارات می‌نویسد:

«مطالب را به چند بخش تقسیم کردم: پیشگفتار، مقدمه، سه باب، خاتمه... باب

اول: شناساندن دشمنان سنت نبوی، شامل یک مقدمه و چهار فصل... فصل اول:

دشمنان سنت نبوی، از هواپرستان و بدعت‌گرایان، خوارج و شیعه و معتزله»^۲

او بارها همین مطلب را در کتابش تکرار کرده، تا آنجا که می‌نویسد: «امت اسلام

- از صحابه و تابعین و پیشوایان مجتهد و دیگر عالمان مسلمان که پس از آنها آمده‌اند

- همگی اجماع دارند... بر حجیت سنت نبوی و وجوب تمسک بدان و چنگ زدن

۱. شریبنی ۱: ۱۳

۲. شریبنی ۱: ۱۵

به آن... در این حقیقت روشن کسی تردید نکرده است مگر گروه هایی از مردم که بر اجماع امت خروج کرده اند و نباید به این خروج اعتنا کرد مانند خوارج و روافض»^۱
شریبنی از استاد محمد سعید منصور نقل می کند: «میان دانشوران مسلمان از قدیم و جدید، اختلافی نیست در اینکه هم کتاب و هم سنت هر دو وحی از جانب خدای تعالی هستند. این نکته مورد اتفاق همگان است مگر گروه های پراکنده که مغرض و منحرف هستند مانند غالیان شیعه، خوارج، روافض، خاورشناسان، و پاره ای از کسانی که در سالهای اخیر به زبان ما سخن می گویند و خود را به امت ما نسبت می دهند»^۲

از ابن حزم نیز نقل می کند که گفت:

«هر کسی که بگوید: «من فقط به قرآن عمل می کنم»، به اجماع امت کافر است... و این عقیده برخی از غالیان رافضی است که تمام امت بر کفر آنها اجماع دارند!»^۳

شریبنی همچنین کلامی از ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم» آورده و سپس می نویسد:

«از این مورد [یعنی در بدگویی به سنت ها و بی میلی نسبت بدان] گروه های نوپدید پیروی کردند، مانند خاورشناسان، غالیان شیعه و مبلغان بی دینی. اینان این سخنان را بهانه ای قرار دادند تا عدم حجیت سنت نبوی را نتیجه گیرند»^۴
ما می گوئیم:

۱. شریبنی ۱: ۴۸۱

۲. شریبنی ۱: ۵۱۴

۳. شریبنی ۱: ۵۳۶. فراموش نشود که خلیفه اول و دوم نخستین کسانی بودند که چنین عقیده ای داشتند و شعار «حسبنا کتاب الله» سر دادند و عملی کردند.

۴. شریبنی ۱: ۳۲۹

تنها یک شخص شیعه نام ببرید که حجیت سنت نبوی را انکار کند. بلکه عکس آن صحیح است. تمام کتابهای شیعه سرشار است از نکاتی مانند:

- تصریح به وجوب پیروی پیامبر،

- او جز به وحی سخن نمی‌گوید

- عصمت پیامبر در احکام و موضوعات

- تمام حرکات و سکنات حضرتش حجت است، بدون هیچ تردید و گفتگویی

این در حالی است که عامه گفته‌اند عصمت حضرتش فقط در حدی است که تبلیغ او خدشه دار نشود، بلکه برخی از آنها سهو و غلط را حتی در حدّ تبلیغ برای او جایز دانستند، البته با این شرط که خداوند فوراً او را متنبه کند و تقرر نشود.^۱

با این همه تفاوت در نگرش به سنت نبوی چگونه می‌توان شیعه را دشمن سنت دانست؟ و عقیده به عدم حجیت سنت را به شیعه نسبت داد؟

شگفتا! نویسنده خود، از صاحب کتاب «مسلم الثبوت» و شرح آن «فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت» نقل می‌کند که گفته‌اند:

«حجیت کتاب و سنت و اجماع و قیاس در شمار مسائل علم کلام است، اما دانشوران علم اصول به بحث حجیت اجماع و قیاس پرداخته‌اند، زیرا در مورد آنها افراد نادان مانند خوارج و روافض سر و صدای زیادی به پا کرده‌اند. اما حجیت کتاب و سنت، مورد اتفاق امت است. هر کس ادعای تدّین می‌کند، آن را پذیرفته است، پس نیازی به یادآوری و بحث و گفتگو ندارد»^۲

او خود آشکارا می‌گوید که شیعه مانند دیگر مسلمانان، در حجیت کتاب و سنت هیچ اختلافی ندارند. و همچون تمام آنان - بجز گروهی از اهل سنت - این حقیقت را پذیرفته‌اند. سخن آنان فقط در باب حجیت اجماع است، زیرا اجماعی که معصوم در

۱. بنگرید: شربینی ۱: ۴۵۰ - ۴۵۶

۲. شربینی ۱: ۴۸۲ نقل از فواتح الرحموت ۱: ۱۶ - ۱۷

آن نباشد یا نظر معصوم را نشان ندهد، در نظر شیعه حجیت ندارد؛ چنانکه قیاس را در غیر منصوص العلة هرگز حجت نمی‌دانند.^۱

از این که بگذریم، در این مورد تناقض آشکار در کتاب می‌بینیم. او این بحث را محور کتابش تحت عنوان «السنة النبوية في کتابات اعداء الاسلام» قرار داده، و در آن شیعه و خوارج و معتزله را مهمترین دشمنان اسلام معرفی کرده است، گویی اینان مهمترین مخالفان حجیت سنت نبوی هستند!

اما نگاهی - نه از سر دقت، بلکه حتی شتابزده - به کتابش نتیجه‌ای معکوس نسبت به این مدعا نشان می‌دهد. نامهایی که او به عنوان دشمنان سنت یاد می‌کند، غالب آنها دانشمندان اهل تسنن هستند که در مدارس آنها و تحت نظر آنها بالیده‌اند.

اینک فقط برای بیان نمونه، به پاره‌ای از کسانی اشاره می‌شود که سنت را انکار کرده یا در حجیت آن تشکیک می‌کنند. شربینی می‌نویسد:

«بسیار مایه تأسف است که در میان فرزندان اسلام، افرادی هستند که صریحاً می‌گویند: «سنت حجیت ندارد و فقط قرآن حجت است». ما برخی از اینان را در لاهور پاکستان می‌یابیم که خود را «جماعة القرآن» نامیده‌اند.... مانند این گروه را در مصر دیدیم. پاره‌ای از اینان مراکز علمی در سطوح عالی ساخته‌اند... و برخی عناوینی درشت دارند مانند مشاور، دکتر، اندیشمند اسلامی»^۲

نویسنده به خلط بحث میان معنای لغوی و اصطلاحی سنت نبوی می‌پردازد و با اشاره به کلام گلدزیهر یهودی می‌نویسد:

۱. در علم اصول این بحث مطرح است که شارع احکام را دو گونه بیان می‌کند: گاهی حکمی بیان می‌دارد بدون اینکه برای آن علتی بیان دارد. اما گاهی بیان یک حکم با توضیح علت آن همراه است. دست فقیه فقط در مورد گروه دوم باز است تا برای موارد مشابه آن استنباط حکم کند. وگرنه در مورد گروه اول - که آن را «غیر منصوص العلة» می‌نامند - نمی‌توان از پیش خود علتی برای حکم به شرع نسبت داد و بر اساس آن علت حکمی جدید استنباط کرد. (مترجم)

«این کلام را دکتر حسن عبدالقادر ترویج می‌کند.... او استاد تاریخ تشریح اسلامی است که فلسفه را در آلمان آموخته و در دانشکده اصول دین گروه تاریخ درس می‌دهد. و رئیس سابق دانشکده شریعت در دانشگاه الازهر است»^۱

نیز به احمد صبحی منصور اشاره می‌کند که سنت را انکار می‌کند و قرآن را کافی می‌داند. شربینی در شرح حال او می‌نویسد که او از دانشگاه الازهر فارغ التحصیل شده و در گروه تاریخ آن دانشگاه درس می‌دهد.^۲

روش او در کتاب چنین است: سخنی می‌گوید و آن را از یاد می‌برد. بدین سان گروهی از دشمنان سنت را نام می‌برد که هیچ نسبتی با شیعه امامیه ندارند، بلکه پیروان مکتب خلافت اند که در امتداد طبیعی حرکت منع نگارش و تدوین حدیث، از زمان خلیفه اول و دوم پیش آمده‌اند، حرکتی که در زمان عثمان و معاویه و امویان ادامه یافت تا زمان عمر بن عبدالعزیز. طبیعی است که فرزندان این مکتب همان راه را ادامه دهند، بر خلاف شیعه امامیه که حتی یک تن از آنان اصل سنت نبوی و حجیت آن را منکر نشده است.

شربینی کتاب خود را از نامهای کسانی انباشته که آنان را دشمنان سنت می‌داند، مانند:

علی حسن عبدالقادر

محمود ابوریّه

توفیق صدقی

محمد شحرور

نیازی عز الدین

محمد نجیب

۱. شربینی ۱: ۲۵

۲. شربینی ۱: ۲۹

احمد صبحی منصور

قاسم احمد (شریینی ۱: ۲۵ - ۳۰)

مصطفی کمال مهدوی

جمال بنا برادر حسن البنا

رشاد خلیفه

اسماعیل منصور (شریینی ۱: ۱۹۱)

یحیی کامل احمد (شریینی ۱: ۲۲۱)

سعید عشاوی

نصر ابوزید (شریینی ۱: ۲۴۰ - ۲۴۱)

محمد رشید رضا (۱: ۳۲۵)

عبدالجواد یاسین

احمد امین

محمد حسین هیکل (۱: ۳۴۶ - ۳۴۷)

سید صالح ابوبکر (۱: ۳۵۸)

حسین احمد امین

عبدالله نعیم (۱: ۳۹۵)

محمود محمد طه

احمد زکی ابوشادی (۱: ۴۹۳)

محمد عبده (۲: ۳۱۳)

طه حسین (۲: ۹۴)

این فهرست طولانی است که نقل تمام آن ملال می آورد. لذا به همین اندازه اکتفا می شود. این کجا و نامهای معدودی از شیعه کجا که با تحریف و بدفهمی سخنان آنان نتیجه گرفته که شیعه دشمن سنت نبوی است؟

نویسنده پس از تلاش ناکام در اثبات این مدعا، تنها این نامها را می‌آورد: سید عبدالحسین شرف الدین، سید مرتضی عسکری، سید علی شهرستانی. نیز در شمار گروهی که حق را پذیرفته و به تشیع گرویدند: محمد تیجانی، مروان خلیفات، ادریس الحسنی، حسن شحاته^۱، صالح وردانی، احمد حسین یعقوب.

در مورد سه شخصیت که ابتدا یاد شد (شرف الدین، عسکری، شهرستانی) اشاره شد که سخنان آنها تحریف شده و در آینده نیز مطالبی خواهد آمد.

او نمی‌تواند حتی یک سند بیاورد که انکار سنت نبوی توسط شیعه را نشان دهد. اما مطالبی آورده که غفلت او از پیروان مذهب خودش را می‌رساند. تا آنجا که یکی از آنان - شیخ عبدالمنعم نمر - در باره معاملات «سلم» می‌گوید: «این کار نوعی بیع معدوم است که به عنوان ذمه وصف می‌شود. بسیاری از مردم روستایی بدین ترتیب معامله می‌کنند و نیازهای کشاورزان را به نحو بدی تهیه می‌کنند. این کار ما را و می‌دارد که به تحریم آن تمایل یابیم»^۲

این نظریه نتیجه‌ای است از حدیث «انتم اعلم بدنیاکم»^۳ که نمی‌خواهند آن را

۱. در زمانی که ترجمه این سطور نوشته می‌شود (هفتم ماه مبارک رمضان ۱۴۳۴)، چند هفته از شهادت او می‌گذرد. این بزرگوار در روز نیمه شعبان سال جاری در حالی که همراه با جمعی از شیعیان مصر جشن میلاد حضرت بقیة الله امام موعود را در خانه‌ای برگزار کرده بودند، به دست دشمنان دین و آیین و اهل تعصب کور به شهادت رسید. رحمة الله علیه. (مترجم)

۲. بنگرید به کتاب شریینی ۱: ۴۶۰. یوسف قرضاوی گوید: «برای شیخ شایسته تر بود که به تحریم ظلم اکتفا کند و آن را به تحریم این گونه معامله نکشاند که بر اساس سنت و اجماع صحیح است». این کلام را بخوانید و قضاوت کنید که دشمن و منکر سنت کیست!

۳. این حدیث در منابع اهل سنت آمده است، بدین مضمون که پیامبر در پاسخ اهل مدینه در مورد نحوه کرده افشانی برای درختان خرما دستوری غلط داد که سبب شد در آن سال محصول خرما کاهش شدید داشته باشد. آنگاه در جواب اعتراض مردم گفت: شما در امور مربوط به دنیای خود، از من آگاه‌ترید! محققان در بررسی های خود، بطلان نسبت این سخن به پیامبر را روشن ساخته‌اند. (مترجم)

رها کنند یا از ظاهرش برگردانند. و ابا ندارند از اینکه به وسیله آن جایگاه پیامبر را تنزل دهند و حضرتش را به اموری غلط و بد فهمی منسوب دارند. العیاذ باللہ.^۱

اکنون دشمن سنت کیست؟ کسانی که عصمت مطلق پیامبر را می‌پذیرند یا آنها که بدان هیچ توجه ندارند و بر خلاف آن فتوا می‌دهند؟

از فتوای سلیقه‌ای شیخ نمر که بگذریم، کافی است به این مطلب بنگریم که نویسنده اشاره می‌کند در باب اکتفا به قرآن. «او اموری عجیب می‌آورد که دشمنان سنت، از قرآن - به گمان خود - استنباط کرده‌اند بدون اینکه به بیان پیامبر و توضیح حضرتش که در سنت آمده رجوع کنند»

از جمله این فتوهای شگفت:

- دست بردن در تعداد رکعت‌های نمازهای روزانه تا آنجا که سخن از شش رکعت به میان آورده‌اند!

- تصرف در تعداد نمازهای واجب روزانه

- حکم به این که قبله اول خانه پیامبر است!

- حکم به اینکه شهادت به رسالت پیامبر در اذان شرکی بزرگ است.^۲

هیچ یک از صاحبان اینگونه فتاوی شیعه نیستند، بلکه اهل سنت و پیروان سخن ناروای «حسینا کتاب الله» اند.

گفتیم که میان انکار اصل سنت نبوی و سخن گفتن در ضرورت بررسی منقولات از حضرتش تفاوتی آشکار وجود دارد. شیعه دوازده امامی برای پیامبر و سنتش ارزش و قداستی قائل اند که نزد هیچ یک از فرقه‌های اسلامی نمی‌توان یافت. در حالی که انکار سنت نبوی توسط عامه ریشه دیرینه دارد و رفتارهای فعلی آنها ادامه همان گذشته است.

۱. بنگرید شربینی ۱: ۴۵۷ - ۴۶۰

۲. شربینی ۱: ۴۸۷ - ۴۹۶

خطیب بغدادی در کتاب «الکفایة فی علم الروایة» آورده است که عمران بن حصین در جمع یارانش نشست بود. یکی از آنها گفت: فقط بر اساس قرآن با ما سخن بگو.^۱

امام شافعی در کتاب «الأم» فصلی گشوده تحت این عنوان: «باب حکایة قول الطائفة التي ردّت الاخبار كلها» و در آن تصریح می‌کند که منکر سنت را «نسبت می‌دهند که علم به مذهب اصحابش داشته باشد»^۲ شافعی پس از بحثی دراز دامن بطور روشن نمی‌گوید که این منکر از انکار سنت خود را باز داشته باشد. نویسنده خود می‌گوید:

«به حدیث اول [از احادیث عرض سنت بر قرآن] از روزگاران پیشین تا کنون شیعه اثنا عشری استدلال کرده‌اند... و گروهی که تمام اخبار را رد کرده‌اند که امام شافعی با یکی از اینان مناظره کرده، و نیز اهل رأی... و معتزله...»^۳

به هر حال امامیه احادیث عرض را صحیح می‌دانند چنانکه گذشت. آنان اصل حجیت سنت را انکار نمی‌کنند. آنچه می‌ماند، منکرانی هستند از اهل تسنن که پیرو دو خلیفه‌اند با کارنامه‌ای شامل: منع نگارش و تدوین حدیث، سوزاندن احادیث بازمانده و... پس مشکل انکار سنت را باید با آنان در میان گذاشت نه شیعه اثناعشری. و کسی این حقیقت را انکار نمی‌کند مگر اینکه اهل جدال باشد. آنچه بیان شد، بر کسی که پایین‌ترین درجه طلب علم را دارد، پوشیده نیست. چگونه بر فارغ التحصیل دانشگاه الازهر پوشیده مانده است؟!

۱. الکفایة: ۴۸. شربینی ۱: ۵۰۵-۵۰۶ آن را نقل کرده است. نیز بنگرید: المستدرک علی

الصحيحین ۱: ۱۰۹-۱۱۰

۲. الام ۷: ۲۷۳-۲۷۸

۳. شربینی ۱: ۲۲۰-۲۲۱

بخش چهارم:

ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه

از جمله اشکال های عمومی که بر کتاب و نویسنده وارد است، نادانی او نسبت به مبانی امامیه و سخنان آنها است. بدین روی هر مطلبی را که نمی فهمد، به تخیل یا پیشداوری یا دانسته های پیشین خود حمل می کند. سپس به پندار خود بر آن می افزاید، آنگاه آن را رد می کند. به عنوان نمونه چند مورد را مرور می کنیم.

ع - ۱ نا آگاهی او به اتصال اسانید کتب اربعه

شرینی در نقد منابع اصلی حدیث امامیه می نویسد:

«با مروری بر کتابهای حدیث نبوی شیعه - مانند کافی، استبصار، تهذیب، من لا یحضره الفقیه و آثار دیگر - می بینیم که بیشتر روایات آنها به اصحاب امامان و از آنها به امامان می رسد که در زمان پیامبر نبوده اند. لذا بیشتر احادیث این کتابها سند ندارد. مثلا سند این روایات، از «عدة من اصحابنا» آغاز می شود و به «امام جعفر» پایان می یابد. فاصله زمانی میان اینان تا پیامبر گاهی به چند قرن می رسد»^۱

در این کلام بر دو نکته تأکید می کند:

الف. عدم اتصال سند، مثلا در مورد «عدة من اصحابنا» و «عن الامام جعفر».

۱. شریینی ۱: ۹۷

از تتبع بر می آید که مراد او از عبارت اول، آن است که در کافی کاربرد زیاد دارد. و عبارت دوم در من لا یحضره الفقیه بسیار بکار رفته که بدون سند از امام معصوم روایت می کند.

ب. فاصله زمانی زیاد میان اصحاب روایات با پیامبر

به نظر او، کلام از امام تا زمان نبوت پیوستگی ندارد. چنانکه در جای دیگر گوید: «آنها [یعنی شیعه امامیه] اتصال سند از امام تا پیغمبر را در حدیث شرط نمی دانند. چون کلام امام را - در قداست و وجوب عمل بدان - مانند کلام پیامبر می دانند، زیرا او را معصوم می دانند که مخاطب وحی است»^۱

بر این نکته از آن روی تأکید می شود که دیدیم شربینی در ضمن بحث در مورد عرض احادیث بر قرآن به حدیثی رسید به این لفظ:

«ان الحدیث سیفشو عنی. فما اتاکم یوافق القرآن فهو عنی و ما اتاکم بخلاف القرآن فلیس عنی»

سپس در مورد آن می نویسد:

«این حدیث نزد دانشوران و ناقدان حدیث وزنی ندارد، زیرا از طریقی روایت شده که همه ضعیف هستند، از علی و ابوهیره و عمر و ثوبان»
در پانویس همان صفحه می نویسد:

«حدیث علی را دارقطنی در سنن خود، کتاب فی الاقضیه و الاحکام، باب کتاب عمر الی ابی موسی الاشعری آورده است. دارقطنی گوید: سند به شکل درست این است: عن عاصم عن زید عن علی بن الحسین مرسلًا عن النبی»^۲
هر دو اشکال ناشی از ناآگاهی او به مبانی امامیه است که علم رجال و درایة الحدیث را به مبانی شیعی نمی شناسد، وگرنه در چنین دامچاله سخیفی نمی افتاد.

۱. شربینی ۱: ۹۶

۲. شربینی ۱: ۲۲۴

فعالاً از سخن او چشم می پوشیم که به شیعه نسبت داده که به معصوم وحی می شود. این سخن را - به معنای وحی تشریحی - هیچ شیعه ای نمی گوید؛ بلکه وحی را ویژه رسول خدا و پیامبران علیهم السلام می دانند. ائمه راه هایی دارند که علم الهی به آنها می رسد که به اندازه کافی در کتابهای مربوط بحث شده است. مهم اینکه در میان شیعه کسی نیافتیم و کسی نمی توان یافت که عقیده داشته باشد که به امام معصوم وحی می رسد. و این در شمار افتراءات او و یاران او است. صرف نظر از این مطلب در پاسخ به این دو اشکال مطالبی در پی می آید.

پاسخ به اشکال اول

«عدة من اصحابنا» که در روایات کافی دیده می شود، گروه هایی از مشایخ کلینی هستند، یعنی افرادی کاملاً شناخته شده که از آنها روایت می کند. در باره آنها کتابها و رساله های جداگانه نوشته اند. اینک خلاصه مطالب آنها را می آوریم تا گواهی بر صدق مدعا باشد.

از جمله مواردی که «عدة من اصحابنا» آمده، سه مورد است:

الف. «عدة عن احمد بن محمد بن عیسی»

نجاشی در رجال خود ضمن شرح حال کلینی از او نقل می کند که گوید: «هر جا در کتابم گفته ام: «عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عیسی» مراد از این عده، این افرادند: محمد بن یحیی، علی بن موسی کمیدانی، داوود بن کوره، احمد بن ادريس، علی بن ابراهیم بن هاشم»^۱

ب. «عدة عن احمد بن محمد بن خالد»

در رجال علامه حلی از کلینی نقل شده: «هر جا که در کتابم گفته ام «عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد» این عده عبارتند از: علی بن ابراهیم، احمد

۱. رجال نجاشی: ۲۶۷، علامه حلی در خلاصه الاقوال: ۲۷۱ همین گونه نقل می کند.

بن عبدالله بن امیه، علی بن محمد بن عبدالله بن اذینة، علی بن حسین سعدآبادی^۱

کلینی خود در یک موضع از کافی تصریح می‌کند:

«عدة من اصحابنا (علی بن ابراهیم و محمد بن جعفر و محمد بن یحیی و علی بن محمد بن عبدالله القمی و احمد بن عبدالله و علی بن الحسین) جميعا عن احمد بن محمد بن خالد...»^۲

ج. «عدة من اصحابنا عن سهل بن زیاد»

علامه حلی نقل می‌کند که کلینی گوید:

«هر جا در کتابم گفته‌ام «عدة من اصحابنا عن سهل بن زیاد»، مرادم از عدة عبارت است از: علی بن محمد بن ابراهیم بن علان، محمد بن عبدالله، محمد بن الحسن، محمد بن عقیل کلینی»^۳

می‌بینید که «عدة» در تمام موارد کاملاً مشخص است و فقط به دلیل تکرار و برای رعایت اختصار، نام آنها یاد نشده است. در میان آنها چهره‌های شاخص وجود دارد. لذا سندهایی که از طریق عدة آمده، از قوی‌ترین و نیکوترین سندها است.

این کجا و عدم اتصال سند کجا؟ کسی که از مبانی رجالی شیعه امامیه آگاهی ندارد چگونه به خود اجازه می‌دهد که در این موارد سخن بگوید، آنهم در یک رساله علمی و در جایگاه پژوهشی!

به این نکته توجه شود:

در عظمت کتاب کافی همین بس که ۱۶۱۹۹ حدیث در بر دارد که طبق

۱. خلاصة الاقوال: ۲۷۲

۲. کافی، کتاب العتق، باب ۹. این اسما در پاره‌ای از نسخه‌های کافی موجود است. بنگرید: خاتمة المستدرک محدث نوری ۳: ۵۰۹، خاتمة الوسائل حر عاملی ۳۰: ۱۴۷ - ۱۵۰، تحت عنوان «الفائدة الثالثة في تعليق الكليني للأسانيد و تفسير العدة المذكورة في كتابه و شرح المصطلحات التي استعملها المؤلف»

۳. خلاصة الاقوال: ۲۷۱ - ۲۷۲

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۷۳

سختگیرانه ترین نظر، ۵۰۷۲ حدیث آن - به اصطلاح رجالیون - صحیح است.^۱ در حالی که صحیح بخاری - که صحیح ترین کتاب در نظر اهل تسنن است - در برابر کافی بسیار کوچک می نماید. صاحب کشف الظنون از حافظ ابن حجر نقل می کند: «تمام احادیث بخاری با مکررات - غیر از آنچه تعلیق و متابعت دارد - با دقت در شمارش به عدد ۷۳۹۷ می رسد که با حذف مکررات به عدد ۲۶۰۲ می رسیم. اگر متون معلقه مرفوعه را نیز بدان بیفزاییم، - یعنی ۱۵۹ - به عدد ۲۷۶۱ می رسیم»^۲

بخش دوم به کتاب من لا یحضره الفقیه مربوط می شود. رئیس المحدثین شیخ صدوق در ابتدای کتابش بنا را بر اختصار اسناد احادیث گذاشته و اوائل سندها را حذف کرده است.^۳ البته در پایان کتابش بخش «مشیخه» را آورد تا طرق خود را در آن بنگارد. تمام سندهای کتاب در آن بخش آمده است. در موارد معدود این اتصال سند برقرار نمی شود که در این حالت سند، «معلق» می ماند.^۴

شرینی گویی به خود زحمت نمی دهد که مشیخه را ببیند، یا اینکه دیده و معنی آن را نفهمیده، یا اینکه فهمیده و نمی خواهد این حقیقت را به خوانندگان انتقال دهد. زیرا این مطالب بر کسی که اندکی از علم الحدیث بداند، پوشیده نمی ماند. شیوه کتب اربعه با نگاهی دقیق بر اهل نظر روشن می شود. بعلاوه کتابهایی در این مورد نوشته شده است که آگاهان باید بدان رجوع کنند.

۱. بنگرید: لؤلؤة البحرین: ۳۹۴

۲. کشف الظنون ۱: ۵۴۴. مترجم می افزاید: این مطالعه تطبیقی فقط ناظر به عدد است. اگر نظر به محتوای احادیث شود، به تفاوتی می رسیم به اندازه زمین تا آسمان یا بیشتر. بعلاوه تفاوت ضوابط میان مکتب خلفا با مکتب اهل بیت در باب ضوابط شناخت خبر صحیح خود بحث مهمی است که در جای خود باید بحث شود. (مترجم).

۳. به این دلیل که این کتاب در اصل در حد یک کتاب فتوایی برای مردم بوده و اختصار در آن اهمیت زیاد دارد. (مترجم)

۴. بنگرید خاتمة المستدرک ۴: ۷.

پاسخ به اشکال دوم

امامان اهل بیت علیهم السلام در مواضع متعدد - که به حدّ تواتر می‌رسد - به صراحت گفته‌اند که تمام آنچه می‌گویند، سند روشنی دارد: هر امامی از پدرش از پدرانش از امام علی از رسول خدا صلی الله علیه و آله. این طریق صحیح و مشهور است، تا آنجا که هر کس این حقیقت را از شیعه نداند، نسبت به شیوه اهل بیت و روش آنان در نقل حدیث نادان است.

کلینی به سند خود از هشام بن سالم و حماد بن عثمان و راویان دیگر آورده که امام صادق سلام الله علیه فرمود:

«حدیث من حدیث پدر من است. حدیث پدرم حدیث جدم. حدیث جدم حدیث امام حسین. حدیث امام حسین حدیث امام حسن. حدیث امام حسن حدیث امیر المؤمنین. و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله است»^۱

مولی محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی ذیل این حدیث می‌نویسد:
 «این مقدمات بر سبیل مقدماتی که نتایج جداگانه دارد، نتیجه می‌دهد که حدیث هر یک از امامان همان کلام خدای عزوجل است... اما آنچه در پاره‌ای از روایات آمده که امام صادق علیه السلام حدیث را بطور مسلسل از پدرش تا امیر المؤمنین یا رسول خدا می‌رساند، تصریح است بر این واقعیت که در اینجا یاد شد، و بطور ضمنی روشن است. فایده آن یا علوّ اسناد است یا رفع خلجان ذهنی شنونده یا تنبه دادن به اهمیت مضمون حدیث...»^۲

شیخ مفید از جابر جعفی روایت کرده که به امام باقر صلوات الله علیه گفت: وقتی حدیث برایم می‌گویید اسناد آن را بیان دارید. حضرت فرمود: پدرم مرا حدیث کرد، از جدم رسول خدا، از جبرئیل از خدای عزوجل. و هر چه برایت حدیث بگویم به همین

۱. کافی ۱: ۵۲

۲. شرح اصول کافی مازندرانی ۲: ۲۲۵

سند است.^۱

صفار در بصائر الدرجات از یونس بن عنبسه روایت کرده که شخصی از امام صادق علیه السلام سؤالی پرسید و جواب گرفت. گفت: اگر چنین و چنان باشد، سخن در آن چیست؟ فرمود: هر وقت جوابی به تو دادم، از ناحیه رسول خدا است. ما هیچگاه از سوی خودمان سخنی نمی‌گوییم.^۲

در کتاب جعفر بن محمد حضرمی از جابر جعفری روایت کرده که امام باقر سلام الله علیه فرمود:

«ما أحد أكذب على الله ولا على رسوله ممن كذبنا أهل البيت أو كذب علينا، لأننا إنما نحدّث عن رسول الله صلى الله عليه وآله عن الله. فإذا كُذِّبنا فقد كُذِّب الله ورسوله.»^۳

هیچ کس دروغ بر خدا و رسول نمی‌بندد به اندازه آن شخصی که ما اهل بیت را دروغگو بداند یا بر ما دروغ بندد، زیرا ما از سوی پیامبر از خدا سخن می‌گوییم. پس وقتی ما را تکذیب کنند، خدا و رسولش را تکذیب کرده‌اند.

احادیث در این مورد نزد امامیه متواتر است که پاره‌ای از آنها در کتاب جامع احادیث الشیعه ۱: ۱۷۹ - ۲۶۸ آمده است. این مبنا حتی در کتابهای طلاب شیعه مانند منیة المرید: ۳۷۳ بیان شده است. گروهی از دانشمندان شیعه که شریینی کتابهای آنان را دیده و بدانها استناد کرده، نیز مبنا را یاد کرده‌اند، مانند سید مرتضی عسکری در معالم المدرستین ۲: ۳۴۷ و سید علی شهرستانی در کتاب منع تدوین الحدیث: ۳۱۳ و ۴۱۷ و موارد دیگر.^۴

۱. امالی مفید: ۴۲

۲. بصائر الدرجات: ۳۰۰. همین مضمون در کتاب کافی ۱: ۵۸ به روایت از امام صادق علیه السلام

۳. کتاب الحضرمی: ۶۱

۴. این دو منبع بطور خاص یاد شد زیرا نویسنده به این کتابها دسترسی داشته و از آنها به نام، نقل

به هر حال این حقیقت به اندازه‌ای در شیعه روشن و مستدل است که از ضروریات مذهب به شمار می‌آید.^۱

این مطلب در شعر شاعران شیعه نیز راه یافته است:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهباً و تعرف صدق الناس في نقل أخبار
 فدع عنك قول الشافعي و مالك و أحمد و المروي عن كعب أخبار
 و وال أناسا قولهم و حديثهم روى جدنا عن جبرئيل عن الباري

ترجمه: یکی از دوستان این ابیات را به صورت زیر ترجمه نموده است:

اگر خواهی گزینی مذهبی را و یابی راستی نقل اخبار
 مگیر از شافعی، احمد و مالک و یا آنچه رسید از کعب اخبار
 فقط بشنو حدیث آنکه گوید ز جدش از امین از ربّ جبار

دیگری سروده است:

قل لمن حجنا بقول سوانا حيث فيه لم يأتنا بدليل
 نحن قوم اذا روينا حديثا بعد آيات محكم التنزيل
 عن ابينا عن جدنا ذى المعالى سيد المرسلين عن جبريل
 وكذا جبرئيل يروى عن الله بلا شبهة ولا تأويل
 فتراه بأى شىء علينا ينتمى غيرنا الى التفضيل^۲

ترجمه: بگو به آنکه با حرف دیگران با ما بحث می‌کند و دلیلی برای آن ندارد، ما

کرده است. پس چگونه این مبنا را نفهمیده است؟ اساساً پژوهش سید علی شهرستانی برای آن است که نشان دهد احادیث اهل بیت به واقعیت نزدیکتر است تا احادیث مکتب خلفا که اهل قیاس هستند که بر مبنای اصول ویژه و انگیزه‌های خاص درست شده، در حالی که احادیث شیعی نسل به نسل از پیامبر رسیده است.

۱. بنگرید جامع احادیث الشیعه ۱: ۲۶۸

۲. الجواهر السنية: ۲۲۶

گروهی هستیم که اگر بجز آیات قرآن حدیث را به این صورت روایت می‌کنیم: از پدرمان از جد گرامیمان سرور پیامبران از جبرئیل از خداوند متعال، بدون هیچ شبهه و کلامی که نیاز به تأویل باشد. پس به چه چیزی دیگران می‌خواهند بر ما برتری یابند؟ از این مباحث روشن شد که شربینی در مدعای دوم خود نیز به خطا رفته است، چنانکه ادعای دارقطنی نیز - که شربینی آن را درست پنداشته - گزافه است و جهالت قوم نسبت به مبانی امامان آل محمد علیهم السلام این گروه را به چنین مدعاهایی کشانده است.

۴ - ۲ جهالت شربینی نسبت به حجیت اجماع در نظر امامیه

یکی از مبانی ای که نویسنده - به تبع بعضی از گذشتگانش - از آن بی‌خبر است، مبنای حجیت اجماع در نظر شیعه امامیه است. او باران تهمت را با بدترین کلمات و تعبیرات بر شیعه می‌بارد و می‌نویسد:

«باید دانست که دنباله های احمق خوارج و روافض در این زمان در باره حجیت اجماع سر و صدای زیادی به راه انداخته‌اند. آنان در حجیت سنت نیز تشکیک می‌کنند و به شریعت اسلامی هجوم می‌برند»

سپس - به شیوه معهود خود در این کتاب - به کلام دیگران تکیه داده و کلام صاحب کتاب «فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت» را چنین نقل می‌کند:

«اجماع قطعاً حجت است. و علم جزمی را می‌رساند. این نظر تمامی اهل قبله است. و در برابر این نظر، نباید به دیدگاه معدودی از احمق‌ها مانند خوارج و شیعه و نظام معتزلی توجه شود، زیرا آنان بعد از اتفاق همگان در ضروریات دین، در مورد آن تشکیک می‌کنند، همان گونه که سوفسطائیان در ضروریات عقلی تردید به خود راه می‌دهند»^۱

۱. شربینی ۱: ۴۸۳

قبل از تبیین خطای نویسنده، باید به عبارت زشت و بی ادبانه‌ای اشاره شود که نویسنده از سلف خود اقتباس کرده است. این شیوه اقتباس - یعنی برگرفتن عبارات و تکرار عین آنها در کتابش - شیوه‌ای است که در این کتاب شایع است و نمونه‌هایی از آن را پیشتر نشان داده ایم. این شیوه کلام شاعر عرب را یادآور می‌شود:

خليفة في قفص بين وصيف و بغا
يقول ما قال له كما تقول البغا^۱

ترجمه: خلیفه شخصی است که گویا در میان قفس بین دو نفر از غلامانش به نام‌های «وصیف» و «بغا» گرفتار شده و مانند طوطی آنچه را آن دو می‌گویند، به زبان می‌آورد.

بعلاوه در گزینش و کاربرد تعبیرات غیر علمی و زشت، بسیار می‌کوشد. و در راه تحمیل اندیشه خاص خود به تهمت متوسل می‌شود؛ چنانکه پاره‌ای از تعبیرات او را در نقل قول‌ها از کتابش دیده‌اید.^۲

بعد از این مقدمات می‌گوییم:

موضع شیعه امامیه در برابر سنت نبوی را بررسی کردیم و دیدیم چگونه میان اصل سنت با ارزیابی منقولات، خلط کرده‌اند.

اینک به حجیت اجماع می‌رسیم. شیعه امامیه از سده‌های پیشین تا کنون حجیت

۱. تاریخ ابن خلدون ۱: ۲۵

۲. بنگرید به این جمله: «در میان شیعه دروغ بستن بر پیامبر و امامانشان بسیار رواج دارد... و حق این است که تشیع پناهگاهی است که هر کس به نابودی اسلام کمر بسته است، بدان پناه می‌برد.» (۱: ۱۷). نیز می‌نویسد: «بیش از دو هزار حدیث از طاغوت‌های معصوم خود روایت کرده‌اند» (۱: ۹۳). این مضمون را بار دیگر تکرار کرده و می‌نویسد: «آن کتاب، شامل هزاران نصّ از طاغوت‌های آنان است» (۱: ۹۴). از بدگویی‌های شگفت او این سخن است: «حدیث صحیح است به کوری چشم بعضی از غالیان شیعه» (۱: ۳۱۷). چه منطق علمی و استواری در ارزیابی حدیث به دست می‌دهد!

اجماع را پذیرفته و عالمان شیعی قدیم و جدید در باره آن سخن گفته اند. حتی محمد بن یونس شویهی این حقیقت را چنین گزارش می کند: «اجماع در نظر تمام امامیه، همه زیدیه، کیسانیه، فطحیه و دیگر فرقه های شیعه حجت است»^۱ سید مرتضی (در کتاب: الذریعة الی اصول الشریعة ۱: ۴۵۰)، شیخ طوسی (در کتاب عدة الاصول ۲: ۶۴)، محقق حلی (در کتاب معارج الاصول: ۶۵) و دیگر عالمان اصولی شیعه حجیت اجماع را آشکارا گفته اند.

شافعی، مالک و پیروانش، احمد بن حنبل و ظاهری ها، همه با جزم و قطعیت در باره آن سخن گفته اند که این اتفاق نظر شیعه و سنی در این مورد را بیان می دارد.^۲ بلکه می توان گفت: هیچ کتابی از کتاب های اصول فقه شیعه امامیه از قدما یا متأخران نیست مگر آنکه صراحتاً از حجیت اجماع سخن گفته، به گونه ای که تهیه فهرست از این عالمان نوعی کار بیهوده و بدیهی به نظر می رسد.

بدین روی، شویهی در شگفت می ماند که چگونه ابن حاجب (متوفی ۶۴۶ صاحب مختصر المنتهی در اصول) انکار حجیت اجماع را به شیعه نسبت داده است. شویهی گوید:

«این نسبت را نمی توان پذیرفت، زیرا آنان در آثار خود همواره بدان استناد کرده اند. سید مرتضی علم الهدی (متوفی ۴۳۶) - که از بزرگان آنان است - کتاب الانتصار خود را بر این اساس بنیان نهاده است. همین گونه است سید ابوالمکارم حمزة بن علی بن زهره (متوفی ۵۸۵). شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰) بعضی از مسائل کتاب الخلاف را بر آن مبنا آورده است. دیگر بزرگان آنها از متقدم تا متأخر همواره در استنباط حکم، حجیت اجماع را یک رکن می دانند»^۳

۱. مخاصمات المجتهدين فی اصول احکام شریعة سید المرسلین ۲: ۳۲۹

۲. مخاصمات المجتهدين ۲: ۳۲۹

۳. مخاصمات المجتهدين ۲: ۳۳۰

البته ما درباره «دلیل بر حجیت اجماع» بحث و نظر داریم نه در «اصل حجیت اجماع». امامیه ادله عامه بر حجیت اجماع را نمی‌پذیرند و آنها را برای رساندن به هدف ناکام می‌بینند. در برابر آن ادله دیگر برای حجیت اجماع اقامه می‌کنند. از سوی دیگر برای حجیت اجماع، ورود معصوم - پیامبر یا امام - را در گروهی که اجماع دارند، ضرور می‌بینند.^۱

شاید همین نکته است که ابن حاجب را به اشتباه افکنده که شیعه را به انکار حجیت اجماع نسبت می‌دهد، و می‌گوید: برخورد آنان از این نکته توهم می‌شود که وقتی اجماع شامل معصوم نباشد، حجت نیست.^۲

از سوی دیگر، نویسنده انکار حجیت اجماع را به نظام معتزلی نسبت داده، با اینکه در میان معتزله، جعفر بن حرب و جعفر بن مبشر نیز منکر حجیت اجماع بودند.^۳

امام الحرمین در البرهان تصریح می‌کند که: بیشتر علما حجیت اجماع را به نص کتاب مستند می‌کنند، و آیه ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۴ را شاهد می‌آورند. آنگاه می‌افزاید: این دلیل در نظر ما، در رتبه ظاهر نیست، چه رسد به نص. در زبان فقها رواج دارد که هر کس خرق اجماع کند، کافر می‌شود. این مدعا قطعاً باطل است، زیرا هر کس منکر اصل اجماع باشد کافر نمی‌شود.

غزالی در «المنحول» تصریح می‌کند: اثبات حجیت اجماع نه راه عقلی دارد و نه راه نقلی. چون نه عقل بدان راه می‌یابد و نه خبر متواتر بر آن وجود دارد. اثبات اجماع

۱. تفصیل را، بنگرید: اصول العامة للفقہ المقارن: ۲۵۵ - ۲۵۷، اصول الفقہ مظفر ۲: ۱۱۴، کشف

القناع عن وجوه حجیة الاجماع: ۴ - ۱۱

۲. مخاصمات المجتهدین ۲: ۳۳۰

۳. عدة الاصول ۲: ۱۶۴

۴. نساء: ۱۱۵.

بر اساس اجماع، غلط و سست است. قیاس مظنون نیز راهی به عقلیات ندارد. پس راهی برای آن نمی ماند جز تمسک به عرف که شاید حجیت اجماع را از عرف بگیریم. بعلاوه خارق اجماع را نمی توان کافر دانست چون در اصل اجماع اختلاف زیاد وجود دارد.

اسنوی از رازی در کتابش «المحصول» و پیروان او، همچنین از آمدی در دو کتابش «الإحکام» و «منتهی السؤل» آورده که: اجماع - به فرض تحقق - از ادله ظنیه است.

صاحب «تجرید» که آنها به او اعتماد دارند، آشکارا می گوید: خبر «لا تجتمع امتی علی الضلالة» نه تواتر لفظی دارد و نه تواتر معنوی. و اجماع آنها بر قبولش دلیل بر صحت و صداقت آن نیست.

رازی در «المحصول» گوید: استدلال بر اجماع به دلیل عقل بسیار ضعیف است، زیرا می توان گفت که آنها بر حکمی اتفاق کرده اند، نه به دلالت و نه به اماره، بلکه به محض یک شبهه.

رازی همچنین گوید: شگفت از فقها است که حجیت اجماع را به عموم آیات و اخبار ثابت می کنند، و اجماع دارند که اگر کسی دلالت این عمومات را منکر شود، کافر و فاسق نمی شود، زیرا ممکن است آن تأویل خاص را انکار کند. با این همه می گویند: حکمی که به دلیل اجماع به دست آید، "مقطوع به" است و مخالف آن کافر و فاسق است. گویی آنان فرع را قوی تر از اصل گرفته اند، و این غفلت بزرگی است.^۱

شیخ محمد خضری بک گوید:

«ظاهر این است که شافعی وجهی برای انکار وجود اجماع به تمام معنای آن دارد.

زیرا قبول آن موکول به چند شرط است :

- شناخت تمام مجتهدان در یک زمان

۱. تمام منقولات اخیر، از کتاب کشف القناع: ۱۳ - ۱۵ نقل شد.

- اعتراف همگان به آنها

- نقل از هر یک از آنان قولی در مسئله‌ای که در آن فتوی دارند

- نقل این فتواها توسط کسانی که دروغگویی یا کتمان در مورد آنها احتمال نمی‌رود.

چنین شروطی تحقق نمی‌یابد مگر در مورد آنچه علم عامه نامیده می‌شود، مانند علم به اینکه پنج نماز در شبانه روز واجب است، و نماز صبح دو رکعت است، و مانند این مطالب. اما آنچه علم خاص نام دارد، کمتر مسئله‌ای پیدا می‌شود که بتوان ادعا کرد مجتهدان در یک زمان در مورد آن اتفاق نظر دارند. به همین دلیل از امام احمد نقل شده که هر کس ادعای اجماع کند دروغگو است.^۱

پاره‌ای از کلمات علمای تسنن را در حجیت اجماع خواندید. بعضی از آنها ثبوتاً و بعضی اثباتاً مناقشه کرده‌اند. دیدیم که بعضی در اصل ادلّه حجیت اجماع تردید دارند، و شافعی و احمد وقوع آن را انکار می‌کنند. جالب است که با این همه، انکار حجیت اجماع را به شیعه نسبت می‌دهند و آن را حماقت می‌نامند، چنانکه دیدیم. حال منکر اجماع کیست؟

شرینی خود از دکتر عبدالغنی عبدالخالق نقل می‌کند که از هیچ دانشمند اصولی تصریح یا تلویحی نرسیده که در مورد مسئله اجماع، خلاف موجود باشد.^۲ شگفتا! آیا اینان این همه سخن بزرگان تسنن را ندیده‌اند؟ یا از آن همه بی‌خبرند؟ به هر حال، شرینی دو صفحه درباره اجماع نوشته که شیوه استدلال را زیر پا نهاده است. نیمی از این حجم به نقل قول از دکتر عبدالغنی اختصاص یافته است. بعلاوه عنوانی با حروف درشت آورده: «اجماع، یکی از ادلّه حجیت سنت نبوی» (ص ۴۸۱). آنگاه اشاره می‌کند که سنت یکی از ادلّه حجیت اجماع است (ص ۴۸۴). این

۱. تاریخ التشریح الاسلامی: ۱۵۱

۲. شرینی ۱: ۴۸۱ - ۴۸۲ نقل از حجیة السنة دکتر عبدالخالق: ۲۴۸ - ۲۵۲

دور باطل آشکار است. چگونه حجیت سنت، موکول است به اجماع که از سنت نبوی باید بدان استدلال کرد؟ آیا حجیت سنت به اجماع نیاز دارد؟
نمی دانم چگونه یک پژوهشگر الازهر انکار حجیت اجماع را به یک گروه بزرگ مسلمان نسبت می دهد، در حالی که نقض آن در کتابهایی آمده که در اختیار اوست؟

۴ - ۳ نا آگاهی شریینی به برخورد عالمان امامیه با کتب اربعه

یکی از اموری که نویسنده به خلط مبحث افتاده، ناآگاهی نسبت به روش شیعه امامیه در روایت حدیث و شیوه استنباط حکم از آنها است. بدین جهت، مجموعه های حدیثی تسنن را بر مجموعه های حدیثی شیعی ترجیح داده است.
او در مورد کتابهای حدیثی تسنن می نویسد:

«صحت برخی از کتابها روشن است، مانند: صحیح بخاری، صحیح مسلم، الموطأ، المستخرجات، صحیح ابن حبان، صحیح ابن خزیمه، صحیح ابی عوانه، صحاح ابن سکن، المنتقی ابن جارود، المختارة ضیاء مقدسی، مستدرک حاکم نیشابوری با تعلیقات آن.

پاره ای دیگر کتابهایی هستند که احادیث صحیح، حسن، و ضعیف را گرد آورده اند و بدان تبه داده اند.... مانند کتابهای سنن، و در رأس آنها چهار کتاب: سنن ابی داوود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه؛ و پس از آنها: سنن دارمی، دارقطنی، سعید بن منصور، بیهقی و موارد دیگر.»^۱

آنگاه در مقام مقایسه میان این کتابها با منابع حدیث شیعی می نویسد:

«این کتابهای حدیثی و دیگر کتب حدیث در باب طرق جمع، تدوین و صحت، هرگز با منابع شیعه رافضه و کتابهایشان - و در رأس آنها چهار کتاب: کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار - که طرق آنها سرشار از رجال کذاب، ملحد،

شعوبی، فاسد العقیده‌اند و افرادی که امامانشان نکوهیده‌اند، قابل مقایسه نیستند. خلاصه اینکه هر گونه نقص و اشکال که به ذهن برسد، در این راویان موجود است. با این همه عالمان شیعه می‌گویند که هر چه در این کتابها ذکر شده صحیح و عمل بدان واجب است.^۱

این کلام، چند مورد جهالت و مغالطه نشان می‌دهد و از چند جهت قابل مناقشه است:

نکته اول

بالاترین کتابی در نظر آنها که نام برده، صحیح بخاری است که تمام احادیث آن با حذف مکررات، ۲۶۰۲ حدیث است، که اگر متون معلقه مرفوعه (۱۵۹ مورد) را بدان بیفزاییم، به عدد ۲۷۵۱ می‌رسیم. این عدد مقایسه شود با ۵۰۷۲ حدیث صحیح که - بنا بر سختگیرانه‌ترین نظر در ارزیابی احادیث - در کافی موجود است. پس کافی غنی‌تر از بخاری و طرق صحیح آن بسیار بیشتر از بخاری است.

این نکته بیشتر با تفصیل بیشتری بیان شد.

این چهار کتاب که نزد امامیه ارزش خاصی دارند، بدان جهت است که روایت آنها از چهارصد «اصل» برگرفته شده‌اند؛ یعنی چهارصد رساله که در زمان حضور امامان معصوم علیهم السلام به دست یارانسان تدوین و روایت شده‌اند. کلینی این اصول را مستقیماً یا به توسط یک راوی روایت کرده و با تقسیم موضوعی دقیق در کافی آورده است.

شیخ بهاء الدین عاملی در رساله «الوجیزة فی الدراية» گوید:

«تمام احادیث شیعه - مگر اندکی - به امامان دوازده گانه، و از طریق آنها به رسول خدا می‌رسد. آنان علوم خود را از آن جناب گرفته‌اند. روایات کتابهای شیعی از

۱. شربینی ۱: ۳۷۳ - ۳۷۴. وی بخش اخیر کلامش را به کتاب اصول الحدیث عبدالهادی فضلوی:

۲۱۰ - ۲۱۹ نسبت داده است.

امامان معصوم علیهم السلام بسیار بیشتر از روایات صحاح سته تسنن است و این نکته بر اهل پژوهش پوشیده نمی ماند. کافی است بدانیم که یک راوی - فقط یک راوی - به نام جناب ابان بن تغلب، از یک امام - فقط امام صادق علیه السلام - سی هزار حدیث روایت کرده است.

محدثان گذشته ما کلمات ائمه علیهم السلام را که به دست آوردند، در چهارصد رساله به نام «اصول» نگاشتند. سپس گروهی از متأخران - که خداوند متعال تلاش شان را اجر دهد - با توجه به اینکه انتشار این اصول محدود شده بود، برای دستیابی آسانتر به متن آن اخبار، به جمع و تقسیم موضوعی این اصول همت گماشتند.

بدین روی کتاب هایی دقیق و تهذیب شده نوشتند، که شامل اسانید متصل تا خاندان عصمت علیهم السلام است؛ مانند: کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، مدینه العلم، خصال، امالی، عیون اخبار الرضا علیه السلام و آثار دیگر^۱ این طریقه تدوین را اصحاب امامان معصوم پی گرفتند و احادیث را در نهایت دقتی که در توان داشتند، نگاه داشتند و به نسل های بعدی رساندند. بعضی از اصول

۱. الوجیزة فی الدرایة: ۶-۷. به نقل از آن در منابع متعدد مانند: خاتمة الوسائل ۳۰: ۲۰۰. البته شیخ بهائی کلامی دیگر دارد که در کتاب مشرق الشمسین: ۲۶۹-۲۷۰ آورده است. این سخن نیز در منابع متعدد نقل شده مانند: منع تدوین الحدیث سید علی شهرستانی: ۴۵۳-۴۵۴. این مضمون در کتاب تاریخ التشریح الاسلامی عبدالهادی فضلوی: ۲۲۳ نیز آمده است. بحث های ارزشمندی در این زمینه در کتاب معالم المدرستین ۳: ۲۵۱-۳۲۱ و المراجعات: ۲۸۹-۲۹۰ مراجعه ۱۱۰ در این موضوع آمده است. شگفتا! چگونه شریینی که این کتابها را در اختیار داشته، به این طریق روشن ضبط احادیث - به شکل روایت و درایت و کتابت و رجال - توجه نمی کند؟ چگونه می توان طرق تدوین کتابهای تسنن را دقیق تر از کتب شیعه دانست؟ سالهای منع تدوین را که تسنن داشت و شیعه هرگز به چنین فرمانی تن نداد، چگونه فراموش می شود؟ اینها جهل است یا تجاهل؟ بنگرید به ادعاهای شریینی در آغاز کتابش ۱: ۱۷.

چهارصدگانه (اربعمائه) هم اکنون به همان شکل و صورت آغازین موجود است که چاپ شده و عالمان از آن بهره علمی و ایمانی می‌برند.

نکته دوم

وجود راویان دروغگو، ملحد، شعوبی، فاسد العقیده، و نکوهش شده از طرف ائمه را می‌پذیریم. اما آنها در کجا حضور دارند؟ اینک به منابع حدیثی سنی نظری می‌افکنیم و دهها راوی از این دست می‌یابیم با صدها روایت در منابع مورد اعتماد شربینی. افرادی که رجال نویسان عامه اقرار کرده‌اند که اهل جعل و ناصبی و خوارج و زنادقه و مرجئه و قدریه‌اند. با این همه کتاب‌هایشان انباشته از روایات آنان است. با این همه آن کتابها را صحیح - و گاهی اصح کتب بعد از قرآن - می‌پندارند.

دانشمندان رجال آنها در باب «ضعفاء» بسیار زیاد نوشته‌اند. به عنوان نمونه:

- ابن عدی در «الکامل فی ضعفاء الرجال» ۲۲۰۶ راوی ضعیف می‌شناساند.
- ذهبی در «دیوان الضعفاء و المتروکین» ۵۰۹۹ راوی ضعیف و در کتاب «المغنی فی الضعفاء» ۷۸۵۵ ضعیف نام می‌برد.

● ذهبی در ضمن کتاب «میزان الاعتدال» ۱۱۰۶۱ تن «مجروح» یاد می‌کند.

- پس از او، ابوالفضل عبدالرحیم بن حسین عراقی «ذیل میزان الاعتدال» ۷۸۹ تن بر آن ضعفاء می‌افزاید.

بدین ترتیب در همین دو کتاب، ۱۱۸۵۰ راوی ضعیف معرفی شده‌اند. توجه کنید که تمام راویان نه کتاب اصلی تسنن - بر اساس کتاب «موسوعة رجال الکتب التسعة» - ۱۴۴۹ تن هستند. با مقایسه این دو عدد معلوم می‌شود که چه درصدی از آنان ضعیف هستند.

البته می‌دانیم که تمام راویان کتب تسنن بیش از راویان کتب نه گانه‌اند. ولی این عدد فقط برای این یاد شد که کژاندیشان چهره راستین این مکتب را از ورای تبلیغات باز شناسند.

این همه در حالی است که ذهبی برخی از صحابه را «مجروح» می داند، ولی این نکته را در مورد آنان نمی گوید؛ به ادعای خودش به خاطر «جلالت آنان». همچنین هیچ یک از پیشوایانی را که در فروع بدانها رجوع می شود، نام نبرده است، مانند ابوحنیفه، شافعی، بخاری و غیرهم^۱

اینک کلام ذهبی در مقدمه کتابش را بخوانیم:

«کتابم شامل یادکرد دروغگویان و جعل کنندگان حدیث و متعمدان است - قاتلهم

الله - و نیز گروه های زیر:

- دروغگویانی که ناروا ادعای شنیدن حدیث کردند

- افرادی که متهم به جعل و تزویرند

- آنها که در کلام عادی خود دروغگویند نه در حدیث نبوی

- افراد متروک هلاک شده که خطای زیاد دارند، حدیث آنها ترک شده و به

روایتشان اعتمادی نیست

- حافظان حدیث که دقت در کلام خود ندارند و عدالتشان محل بحث است

- محدثانی که در کار حفظ، ضعف دارند. لذا غلط و توهم دارند و حدیث آنها را

نمی توان رها کرد....

- گروهی فراوان از ناشناختگان که ابوحاتم رازی به صراحت آنها را «مجهول»

خوانده یا دیگران گفته اند که ناشناخته اند، به تعبیرات مختلف که این مضمون را

برسانند...

- افراد ثقه استوار که بدعت آوردند

- افراد ثقه که کسانی در باره آنها سخنانی گفتند که کلامشان اهمیتی ندارد...

من در این کتاب در باره کسانی که به هر تعبیر کلامشان را معتبر دانستند، سخن

نگفتم....

۱. بنگرید: مقدمه میزان الاعتدال ۱: ۱۱۳

در مورد متأخران نیز فقط کسانی را یاد کردم که ضعف آنها روشن است... بیشتر راویان نمی‌فهمند چه کلامی روایت می‌کنند، و شأن این کار را نمی‌شناسند...»^۱

اکنون می‌پرسیم: چه تعبیرات نکوهشی باقی مانده که کتابهای شما از آن دور باشند؟ چه راوی‌ای - بجز اندک شمار - می‌ماند که در بیان خودتان، از تضعیف و طعن و جرح، سالم مانده باشد؟ آیا این است طرق روایتی که با آن به تحدی با کتب حدیثی شیعه می‌آیید؟

آیا این رفتار دینی است که طرق امامیه را - که موحد و پیرو اهل بیت‌اند - در کنار طرق اهل کتاب در تدوین عهد قدیم و جدید یاد کنید؟

این است امام مالک که احادیثی را که صحیح می‌داند، در موطناً خود می‌آورد، و نهایتاً به عددی نزدیک به ۳۰۰ حدیث می‌رسد.^۲

و امام ابوحنیفه که در باره اش گفته‌اند: تمام روایت او به عددی نزدیک به هفده حدیث می‌رسد.^۳

صالح فراء گوید: یوسف بن اسباط گفت: ابوحنیفه چهارصد حدیث یا بیشتر، از احادیث پیامبر را رد می‌کرد.

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از یوسف بن اسباط آورده که ابوحنیفه می‌گفت: اگر من با پیامبر روبرو شوم، مطالب زیادی از من یاد می‌گیرد. و دین مگر چیزی غیر از رأی نیکو است؟^۴

بخاری به ابوحنیفه تعریض می‌زد و کلمات او را در صحیح خود رد می‌کرد. هر جا که می‌نویسد: «قال بعض الناس» مراد او ابوحنیفه است.^۵ این موارد به ۲۷ مورد

۱. میزان الاعتدال ۱: ۱۱۳ - ۱۱۵

۲. مقدمه ابن خادون: ۴۴۴

۳. مقدمه ابن خلدون: ۴۴۴

۴. تاریخ بغداد ج ۱۳ ذیل شرح حال نعمان بن ثابت. بنگرید: معالم المدرستین ۲: ۳۷۳ - ۳۷۸

۵. فتح الباری (شرح صحیح بخاری) ۳: ۲۸۸، تحفة الاحوذی (شرح سنن ترمذی) ۴: ۵۳۳

می‌رسد که ۱۴ مورد در کتاب الحیل و بقیه در جاهای دیگر صحیح بخاری است. برای بازنگری در مدعای شریینی کافی است که به این چند نکته در مورد شش کتاب معتبر اهل تسنن توجه شود:

- بخاری در کتابش هرگز از امام صادق علیه السلام روایت نکرده است.
- بخاری در همان حال از عمران بن حطان روایت می‌کند. عمران یکی از خوارج است که در چند بیت، ابن ملجم و جنایت او در قتل امیر المؤمنین علیه السلام را می‌ستاید.

- نسائی از عمر بن سعد قاتل امام حسین علیه السلام روایت می‌کند.
- ترمذی از سیف بن عمر تمیمی زندیق جاعل حدیث روایت می‌کند.
- تمام صاحبان شش کتاب، از حرمان بن ابان (طویدا) یهودی فارسی شعوبی روایت می‌کنند. او صاحب حدیث الوضوء عن عثمان است، که عثمان تبعیدش کرد، و همراه با مروان در نامه قتل انقلابیون مصری علیه عثمان شرکت داشت. او اساساً اهل روایت حدیث نبود مگر اندک شمار. آنان او را «الفقیه الفارسی الثقة العظیم» می‌دانند.

برخورد بخاری با احادیث امام صادق علیه السلام

ابن حجر در تقریب التهذیب گوید:

«جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هاشمی، ابوعبدالله، معروف به صادق، صدوق، فقیه، امام»^۱

ابوحنیفه گوید: «فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم»^۲

بزرگان تسنن به عظمت حضرتش اقرار کرده‌اند، تا آنجا که ابوحاتم گوید: «چنین کسی (بالا تر از آن است که) کسی در باره او پرسد». تنها معدودی مانند ابن سعد و

۱. تقریب التهذیب ۱: ۲۱۹

۲. سیر اعلام النبلاء ۶: ۲۵۷

یحیی بن قطان در مورد وثاقت حضرتش سخنانی گفته‌اند.^{۱۳۸}

بجز اینان تمام محققان تسنن در برابر حضرتش سر تعظیم فرود آورده‌اند و عظمت و شأن والای آن جناب را ستوده‌اند.

ذهبی در تاریخ الاسلام گوید: «مناقب جعفر فراوان است. او به دلیل شخصیت والا، فضیلت، علم و شرافت برای خلافت شایسته بود. رضی الله عنه»^{۱۳۹}
عمرو بن ابی المقدم گوید: «وقتی به جعفر بن محمد می‌نگریستم، می‌دانستم که از سلاله پیامبران است»^{۱۴۰}

اطالہ کلام در این مورد ما را از بحث اصلی باز می‌دارد. مختصر اینکه همگان سر تعظیم در برابر امام صادق علیه السلام فرود آورده‌اند. تمام اصحاب صحاح - بجز بخاری - از او روایت کرده‌اند.^{۱۴۱}

ذهبی گوید:

«جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی، ابو عبدالله، یکی از پیشوایان مشهور، بسیار نیکو، راست گفتار و راست کردار، والا شأن، البته بخاری از او روایت

۱۳۸. سیر اعلام النبلاء ۶: ۲۵۶. علامه صارم الدین وزیر در پاسخ به این کلمات گوید: کلام یحیی بن قطان می‌رساند که او از نواصب بصره است. و چند بیت شعر دارد:

رام یحیی بن سعید

لک یا جعفر وضما

و اتی فیک بقول

ترک الاسماع صمًا

متن کامل شعر را، بنگرید: الفلک الدوار: ۴۲

۱۳۹. بنگرید: هامش تهذیب الکمال ۵: ۹۸

۱۴۰. تهذیب الکمال ۵: ۷۸

۱۴۱. تهذیب الکمال ۵: ۹۷. بخاری نیز در التاریخ الکبیر ۲: ۱۹۸ - ۱۹۹ به شرح حال حضرتش اشاره کرده است.

نیاورده است»^{۱۴۲}

روشن است که علت روایت نکردن بخاری از امام صادق علیه السلام عداوت و دشمنی او بوده که او را به جایی کشانده که منحرفانی همچون خوارج و قدریه و جهمیه را بر شیعه ترجیح داده است. درباره او گفته اند: «او بسیار از رافضه دوری می‌گزید. او از این هراسان بود که آنان به تقیه عمل می‌کنند. اما از قدریه و خوارج و جهمیه اجتناب نمی‌کرد، چون آنان را با وجود بدعت‌گزاری صادق می‌دانست»^{۱۴۳} در صفحات پیش به دست و پا زدن های این گروه برای بیرون بردن خودشان از بحرانی که بخاری برایشان پدید آورده است، اشاره شد.

علامه ابوبکر بن شهاب الدین در ضمن بیت‌هایی بخاری را سرزنش می‌کند و شگفتی خود را از برخورد او با روایات امام صادق علیه السلام چنین ابراز می‌دارد:

«قضية اشبه بالمرزئة هذا البخاري امام الفئة
بالصادق الصديق ما احتج في صحيحه واحتج بالمرجئة
ومثل عمران بن حطان أو مروان وابن المرأة المخطئة
مشكلة ذات عوار الى حيرة ارباب النهي ملجئة
و حق بيت يمتته الوري مغذة في السير او مبطئة
إن الإمام الصادق المجتبي بفضل الآي أتت مبنئة
اجل من في عصره رتبة لم يقترف في عمره سيئة
قلامه من ظفر إبهامه تعدل من مثل البخاري مائة»^{۱۴۴}

ترجمه:

مسأله ای است که به مصیبت شبیه‌تر است، اینکه بخاری پیشوای عامه در صحیح

۱۴۲. میزان الاعتدال ۲: ۱۴۴

۱۴۳. تهذیب التهذیب ۷: ۳۹۲. ضمن شرح حال علی بن هاشم بن البرید الکوفی

۱۴۴. النصائح الكافية: ۸۹، العتب الجمیل: ۴۰ - ۴۱

خود از روایات امام صادق صدیق استفاده نکرده در حالی که به روایات مرجئه و حمران بن حطان یا مروان و فرزند زن خلافتکار را استدلال کرده است. این مشکل پیچیده‌ای است که باعث حیرت صاحبان عقل و دانش شده است. سوگند به خاندانی که عالمیان سریع یا آهسته به سوی آنان گام برمی‌دارند، آیات قرآن به فضل امام صادق برگزیده خبر داده است، شخصی که در دوران خود بالاترین مرتبه را داشته و در تمام عمر خود گناهی مرتکب نشده است. ذره‌ای از ناخن انگشت پای ایشان برتر از صدها بخاری است^{۱۴۵}.

در برابر، می‌بینیم که ابن حجر در «تقریب التهذیب» رتبهٔ عمران بن حطان را در روایت تا آنجا بالا می‌برد که می‌گوید: «او صدوق بود، فقط عقیده به مذهب خوارج داشت»^{۱۴۶}

فردی را که «صدوق» وصف کنند، در جایگاهی نیست که بتوان در اصول به او احتجاج کرد، بلکه در حد استفاده به عنوان مثال و شاهد به کار می‌آید.^{۱۴۷}

پس اهل تسنن باید در این حد به او رجوع کنند. اما بخاری مانند یک اصل در صحیح خود به او رجوع کرده است. با این کار، تمام پاسخ‌هایی را که برای حل اشکال وارد بر بخاری داده شده، باطل می‌سازد.

بعلاوه جایگاه «صدوق» که به عمران بن حطان داده‌اند، با گزافه‌گویی همراه است که فقط خدا می‌داند. چگونه کسی را در اصطلاح «صدوق» بخوانیم که از سران اهل

۱۴۵. البته قابل توجه است که نه صدها و نه هزارها و نه بیش از این مثل بخاری هیچگاه قابل مقایسه با ذره‌ای از ناخن شاگردان ممتاز آن حضرت چون زراره نیست چه رسد به امام صادق علیه السلام که ملانکه و قدوسیان افتخار پاسبانی آستان آن حضرت را دارند.

۱۴۶. تقریب التهذیب ۳: ۱۱۳ چاپ شده با تحریر تقریب

۱۴۷. بنگرید به متون علم الحدیث تسنن مانند: مقدمه ابن الصلاح: ۲۳۸، تقریب نووی: ۱۴، تدریب الراوی: ۱۸۶، الباعث الحثیث ۱: ۱۳۳ - ۱۳۴، الخلاصة فی اصول الحدیث: ۸۸، فتح

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۹۳

بدعت و مبلّغان بزرگ بدعت گرایی است؟ در حالی که تمامی آنان این اصل را پذیرفته اند که روایت «فردی بدعت گزار که مبلّغ بدعت خود باشد» پذیرفته نیست.^۱

اساساً چگونه بخاری روایت کسی را می پذیرد که ابن ملجم را در شعر خود می ستاید:

يا ضربة من تقى ما أراد بها إلا ليلغ من ذى العرش رضوانا
أتى لأذكره يوماً فأحسبه أوفى البرية عند الله ميزانا
أكرم بقوم بطون الطير قبرهم لم يخلطوا دينهم بغيا وعدوانا^۲

ترجمه:

ای ضربه ای از پرهیزکاری که اراده نکرده بود از آن جز اینکه خود را به رضایت خداوند عرش برساند. من او را در روزی به یاد می آورم که میزان اعمالش از تمامی مخلوقات سنگین تر است. گرامی باد گروهی که شکم پرندگان قبر آنان است و دین خود را با ظلم و ستم مخلوط نکرده اند.

شما را به خدا سوگند می دهم؛ کدام مسلمان رضایت می دهد به روایت کردن از کسی که با شعر خود، امیر مؤمنان را بدگویی کند و اشقی الاشقیاء را مدح گوید؟ این کار، اگر نشانه بغض و کینه نسبت به اهل بیت نباشد - شما بگویید - نشانه چیست؟

روایت کردن از عمر بن سعد قاتل امام حسین علیه السلام

وقتی سخن به عمر بن سعد می رسد، قلم شرم می کند که نام سیاه او را بر صفحه سپید بنگارد. اما عجلای خجالت نمی کشد از اینکه بگوید: «او تابعی ثقه است، همان

۱. بنگرید: مقدمه فتح الباری: ۳۸۲

۲. بنگرید: البداية و النهاية ۹: ۶۴، تاریخ دمشق ۴۳: ۴۹۵، سیر اعلام النبلاء ۴: ۲۱۵

کسی که حسین را کشت»^۱

این پاسخ را با جواب یحیی بن معین مقایسه کنید. ابن ابی خثیمه از یحیی بن معین در باره عمر بن سعد پرسید که آیا ثقه است؟ پاسخ داد: چگونه قاتل حسین ثقه باشد؟^۲

عبدالرحمن بن یوسف بن خراش به سند خود آورده که ابو اسحاق گفت: شخصی از عیزار بن حریث پرسید: آیا از خدا نمی ترسی که از عمر بن سعد روایت می کنی؟ او گریست و گفت: دیگر به این کار باز نمی گردم و از او نقل حدیث نمی کنم.^۳

محمد بن سیرین روایت می کند که علی [علیه السلام] به عمر سعد فرمود: چه حالتی داری وقتی میان بهشت و دوزخ مخیر شوی، آنگاه دوزخ را برگزینی؟^۴

عمر سعد خود وقتی بین بهشت و دوزخ مخیر شد، بهشت را به وعده ملک ری فروخت و این بیت ها را سرود:

دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطة فیها خرجت لحین
فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین
أترک ملک الریّ، و الریّ منیتی أم ارجع مأثوما بقتل حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب، و لی بالرّیّ قرّة عین
یقولون إنّ الله خالق جنّة و نار و تعذیب و غلّ یدین

۱. تهذیب التهذیب ۷: ۴۵۱

۲. تهذیب الکمال ۲۱: ۳۵۷

۳. تهذیب الکمال ۲۱: ۳۵۷ - ۳۵۸

۴. تهذیب الکمال ۲۱: ۳۵۹. البته این روایت بر اساس مبانی تسنن ضعیف است. اما ضعف آن منجبر است به شواهد دیگر، و به روایات صحیح از اهل بیت علیهم السلام، و نیز به اجماع مورخان بر این نکته که عمر سعد خود را میان بهشت و دوزخ مردّد و مخیر دید و سرانجام دوزخ را برگزید، زمانی که عبیدالله بن زیاد او را به جنگ با امام حسین علیه السلام فراخواند.

فإن صدقوا في ما يقولون إنني أتوب إلى الرحمن من سنتين
وإن إله العرش يغفر زلّتي ولو كنت فيهما اظلم الثقلين
وإن كذبوا فزنا بدنيا عظيمة وملك عقيم دائم الحجلين
فإن كنت اقتله فقد فاز موعدي و ما عاقل باع الوجود بدین^۱

ترجمه:

عبیدالله از میان اطرافیانش مرا برای اجرای یک نقشه دعوت کرد، و من نیز برای اجرای آن بی درنگ خارج شدم. به خدا سوگند نمی دانم و متحیرم، و درباره دو امر عظیم که مرا سر دو راهی قرار داده است به فکر فرو رفته ام. آیا حکومت ری را در حالی که آرزوی من است رها کنم؟ یا اینکه با کشتن حسین گناهکار بازگردم؟ در حالی که می دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز جلودار آن نیست، ولی نور چشم من در ری است. می گویند که خداوند بهشت و آتش و عذاب و دستبند خلق کرده است. پس اگر در آنچه ادعا می کنند راست بگویند، من به راستی در ضمن دو سال به سوی خداوند توبه می کنم. و خداوند عرش لغزش مرا خواهد بخشید، حتی اگر در این لغزش به تمامی مخلوقات ظلم کرده باشم. و اگر دروغ ادعا کرده باشند به دنیای بزرگ و حکومت نازایی که درگیری آن دائمی است، رستگار شده پس اگر او را بکشم وعده ام سر رسیده است، و هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمی فروشد.

با وجود چنین کارنامه سیاهی، ابن حجر عسقلانی به خود زحمت داده و نظر رجالی خود را در باره اش بیان می دارد. گرچه شرم آور، ولی خواندنی است:

«عمر بن سعد بن ابی وقاص مدنی، ساکن کوفه، صدوق، البته مردم بر او خشم گرفتند به این دلیل که امیر سپاهی بود که حسین بن علی را کشتند!»^۲

۱. بنگرید: نورالعین فی مشهد الحسین اسفرائینی: ۳۴، الفتوح ابن اعثم ۵: ۱۴۶-۱۴۷، معجم البلدان ۳: ۱۱۸، اللهوف: ۱۹۳.

۲. تقریب التهذیب ۳: ۷۳، چاپ شده به ضمیمه تحریر التقریب

به همین دلیل، نسائی در سنن خود از او روایت می‌کند!

روایت از سیف بن عمر

همین گونه است روایت آنان از سیف بن عمر تمیمی که سخنان رجالیون در باره اش را دیدیم. اجماع آنها را دانستیم که او را ضعیف، جاعل و متهم به زندقه می‌دانند. با این همه ترمذی از او روایت می‌کند به سند خود از سیف بن عمر، از عبیدالله بن عمر که پیامبر فرمود: «وقتی کسانی را دیدید که اصحاب مرا سب می‌کنند، بگویید: لعنت خدا بر شر شما باد». ترمذی گوید: این حدیث منکر است که فقط از حدیث عبیدالله بن عمر، آنهم از این وجه می‌شناسیم.^۲

مژگی می‌کوشد که این سخنان را به نوعی جبران کند. لذا گوید: اخبار او به طریق بسیار عالی به ما رسیده است. سپس سند را به سیف بن عمر می‌رساند که عبیدالله بن عمر گفت: «وقتی کسانی را دیدید که اصحابم را سب می‌کنند، آنان را لعن کنید.»^۳ این است سیف، و این است روایت قوم از او، و این است مضمون روایتش. اینک شربینی این طرق را در برابر طرق کتابهای شیعی قرار می‌دهد، طرقی که به آل محمد می‌رسد، و از آنها به پیامبر، و از او به جبرئیل، و از او به خدای تعالی. اینک بنگرید که ذهبی در باره آل محمد چه می‌گوید. او ذیل نام گرامی محمد بن الحسن علیه السلام نسب تابناک حضرتش را آورده و می‌نویسد: «مولایمان امام علی از خلفای راشدین است که وعده بهشت به او داده شده است...»

۱. تهذیب الکمال ۲۱: ۳۶. بنگرید: السنن الکبری ۶: ۲۶۳

۲. سنن ترمذی ۵: ۳۹۵ ح ۳۹۶۸

۳. تهذیب الکمال ۱۲: ۳۲۷. مترجم می‌افزاید: در طول دهها بلکه صدها سال که سخن اصلی منابر آن جماعت سب امیر المؤمنین علیه السلام بود، آیا کسی نبود که این احادیث را به یادشان بیاورد؟ یا اینکه آن جناب را در شمار اصحاب نمی‌دانستند؟ شگفتا از تاریخ و صحنه هایش! و شگفتا از کینه‌های دیرینه پنهان در سینه که چه می‌کند!

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۹۷

فرزندانش حسن و حسین، دو نواده رسول خداوند و دو سرور جوانان بهشتی، که اگر خلیفه می شدند، اهل آن بودند.

زین العابدین، بلند مرتبه، از سروران عالمان عامل که برای امامت شایسته است...

همین گونه فرزندش ابوجعفر باقر، سرور، امام، فقیه، شایسته خلافت. فرزندش جعفر صادق، والامقام، از پیشوایان علم، که بسیار شایسته تر از ابوجعفر منصور برای خلافت بود.

فرزندش موسی، بلند مرتبه، با دانش نیکو، شایسته تر از هارون برای خلافت.. فرزندش علی بن موسی الرضا، کبیر الشان، صاحب علم و بیان، که مردمان او را در دل جای دادند، لذا مأمون به دلیل این جلالت او را ولیعهد خود قرار داد. به سال ۲۰۳ درگذشت.

فرزندش محمد الجواد، از سروران قوم خود.

فرزندش هادی، شریف و جلیل.

فرزندش حسن بن علی العسکری. رحمهم الله.

محمد بن الحسن فرزند اینان است...^۱

روایت صحاح از حمران بن ابان نمری (طوید بن ابا یهودی تمری)

قبل از اینکه مطالب این مبحث را بیاوریم، تذکر این نکته را ضروری می بینم که این مطلب، از کشفیات حدیثی - تاریخی علامه سید علی شهرستانی است که کسی پیش از او بدان تنبه نداده بود. ایشان این مطلب را با تفصیل تمام و نمودارهای گویا به عنوان مجلد چهارم کتاب «وضوء النبی» در نظر گرفته که دستنویس پیش از انتشار را در اختیار ما نهادند تا در اینجا استفاده شود. قبلاً از ایشان سپاسگزاریم و دعای توفیق روزافزون برایشان داریم.

۱. سیر اعلام النبلاء ۱۳: ۱۲۰ - ۱۲۱

روایت حمران بن ابان از عثمان بن عفان در باب وضو در بیشتر کتابهای تسنن آمده و کمتر کتاب فقهی و حدیثی سنی می‌توان دید که این حدیث در آن نباشد.

اینک فهرستی از مهمترین کتابهای حدیث تسنن که خبر حمران بن ابان را آورده‌اند:

● صحیح بخاری ۱: ۴۸ و ۵۱ باب الوضوء، ۱: ۵۲ باب المضمضة فی الوضوء،
۱: ۲۳۴

● صحیح مسلم ۱: ۴۱ و ۲۰۴ ح ۳، ۲: ۲۵ ح ۴

● المجتبی نسائی ۱: ۶۴، ۶۵، ۸۰

● السنن الکبری ۱: ۱۰۳، ۸۲، ۲۹۹ حدیث ۹۱، ۱۷۵، ۹۲۹. نیز ۲: ۱۱۱، به نقل

از المجتبی

● سنن دارمی ۱: ۱۷۶

● سنن ابوداود ۱: ۲۶ ح ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹

● سنن ترمذی ۱: ۲۴ ح ۳۱

● مسند احمد ۱: ۶۸ و ۷۱

همچنین روایات دیگر او در منابع مختلف آمده، از جمله:

● سنن دارقطنی ۱: ۸۳ ح ۱۴ و ۱۷

● مسند ابوداود طیالسی: ۱۳ و ۱۴

● المعجم الاوسط طبرانی ۵: ۵۱۰، ۷: ۴۰۱ حدیث ۴۹۶۹ و ۶۷۷۹

● المعجم الصغیر طبرانی ۱: ۲۶۷

● مسند الشامیین ۴: ۴۶ و ۱۸۶ ح ۲۶۹۲ و ۳۰۷۱

● المصنف عبدالرزاق ۱: ۴۵ ح ۱۴۰

● صحیح ابن حبان ۳: ۳۴۰ و ۳۴۳ ح ۱۰۵۸ و ۱۰۶۰

● صحیح ابن خزیمه ۱: ۴ و ۸۱ ح ۲ و ۳ و ۱۵۸، ۲: ۳۷۳

- المصنف ابن ابی شیبہ ۱: ۲۲، ۲: ۱۶۱ ح ۱۳۴ و ۷۶۴۴
- شرح معانی الآثار طحاوی ۱: ۳۵
- سنن بیهقی ۱: ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۸۲
- المنتقی من السنن ابن الجارود: ۲۸ ح ۶۷
- سنن ابن ماجه ۱: ۱۵۶ ح ۴۵۹
- مسند علی بن جعد: ۸۴ ح ۴۷۲
- بغیة الباحث ۱: ۲۱۱ ح ۷۳
- مسند بزار ۲: ۸۸
- مسند ابن حمید: ۵۰ - ۶۰
- جزء ابن بغوی: ۶۸
- مستدرک حاکم ۱: ۱۴۹ ح ۵۲۷
- مسند عبدالله بن مبارک: ۲۱

و دهها منبع دیگر که به این مختصر اکتفا کردیم. زیرا کتابهایی که به ادعای شربینی صحیح ترین کتب است، در ضمن این فهرست دیده می شود، خصوصا صحیح مسلم و بخاری که در آنها هیچ گونه بحث و جدل نمی کنند.

حمران کیست؟

معرفی او را از کلام ابن قتیبہ آغاز می کنیم:^۱

«حمران مولی عثمان، حمران بن ابان بن عبد عمرو. کنیه ابو زید داشت. مسیب بن نجبه فزاری او را در زمان ابوبکر از عین التمر به اسارت گرفت. امیر لشکر خالد بن

۱. ابن قتیبہ - متوفی ۲۷۶ - بزرگان تسنن او را موثق دانسته اند مانند: خطیب بغدادی، سلفی، ابن حزم، ابن کثیر. باید دانست که ابن حجر او را واجد لقب "صدوق" می داند. (لسان المیزان ۳: ۳۵۷-۳۵۹، البدایة و النهایة ۱۱: ۶۶، تاریخ بغداد ۱۰: ۱۶۸، انساب سمعانی ۴: ۴۵۲). ابن قتیبہ منحرف از عترت بود. کلامش را بخوانید و در آن نیک بنگرید.

ولید بود.... او یهودی بود و «طوید» نام داشت. او را برای عثمان خریدند. سپس آزادش کرد و در حضور او سندها را می‌نوشتند. سپس بر او غضب کرد و به عنوان عامل خود به بصره فرستاد.... وقتی مصعب کشته شد حمران برخاست و بصره را گرفت. تا اینکه خالد بن عبدالله قسری او را عزل کرد. حجاج که به بصره آمد، آزارش داد و صدهزار درهم از او گرفت. حمران به عبدالملک نامه نوشت و شکایت از حجاج برد. عبدالملک به حجاج نوشت: حمران برادر کسی بود که رفته است. و عمومی کسی است که باقی مانده است. با او خوب رفتار کن و مالش را به او برگردان. حمران با زنی از بنی سعد ازدواج کرد و فرزندانش از عرب همسر گزیدند.^۱

منابع مختلف اتفاق نظر دارند که حمران از اسرای فارسی در عین التمر بود که در سال ۱۲ به اسارت گرفته شد. خالد بن ولید او را در ضمن چهل غلام یافت که آنان را میان مردم پراکند. حمران سهم مسیب بن نجبه فزاری شد. سپس عثمان او را خرید.^۲ نام او «طوید» و نام پدرش «اب» بود که بنی حمران، «ابان» گفتند.^۳ لقب او در تمام نسخه های خطی و چاپی فتوح البلدان که دیده ایم، «التمری» است.^۴

پس روشن می‌شود که این اسیر فارسی یهودی، «طویدا ابن اُبا التمری» نام داشت، چون در منطقه «عین التمر» ساکن بود. اما پس از ورود او به دیار اعراب و ازدواج با همسری عربی، فرزندانش ادعا کردند که از نسل «حمران بن ابان نمری» هستند، یعنی نام او را از طویدا به حمران، نام پدرش را از ابا به ابان، و لقبش را از

۱. المعارف: ۲۴۸

۲. بنگرید: طبقات ابن سعد ۷: ۱۴۸، تهذیب الکمال ۷: ۳۰۳، تاریخ الاسلام ذهبی: ۳۹۵، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۳، وفيات الاعیان ۴: ۱۸۱، تاریخ بغداد ۵: ۳۳۲، تاریخ طبری ۳: ۴۱۵، الاخبار الطوال: ۱۱۲، معجم البلدان ۵: ۳۰۱

۳. بنگرید: تهذیب الکمال ۷: ۳۰۳، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۳، فتوح البلدان: ۳۴۵، طبقات ابن سعد ۷: ۱۴۸

۴. فتوح البلدان: ۳۴۵

تمری به نمری تغییر دادند. وجود قبیله‌هایی از نمر بن قاسط در عین التمر به آنان کمک کرد. این قبایل با خالد بن ولید جنگیدند، اما آنها را به اسارت گرفت، کشت و پراکند. این کار خالد، زمینه ورود حمران و پسرش به قبیله نمر بن قاسط را فراهم آورد. سخن مصعب بن زبیر به حمران مدعی ما را تأکید می‌کند که به او گفت: «ای پسر زن یهودی، تو غلامی نبطی هستی که از عین التمر به اسارت گرفته شدی.»^۱

شاهد دیگر، اینکه روزی حجاج - در حالی که عباد بن حصین حبطی نزدش بود - گفت: «چه می‌گویند حمران؟ اگر نسبت به عرب می‌برد، و نمی‌گوید که پدرش «أبی» است،^۲ و مولی عثمان است، گردنش را می‌زنم.»^۳

پیش از آن عامر بن عبدالقیس زاهد عابد، حمران را به جهت عرب نبودن سرزنش می‌کرد، چون حمران در حضور عثمان به عامر بدگفت و کلامی بین آنها گذشت. حمران به عامر گفت: خداوند افرادی مانند تو را میان ما زیاد نکند. عامر گفت: خداوند افرادی مانند تو جاروکش و حجامت کننده را میان ما زیاد کند.^۴

این شواهد نشان می‌دهد که پدر و مادر حمران، یهودی بودند، و خانواده اش ملتزم به تربیت یهودی او بودند و اصرار بر نشر آموزه های یهودی داشتند. لذا فرزند خود «طویدا» را در سن کم به کنیسه یهود فرستادند تا آموزه های آنها را فرا گیرد.^۵

مسلمانان در آن زمان این حقیقت را می‌دانستند، و خیر داشتند که حمران عرب اصل نیست. این منابع حقیقتی را فاش می‌سازد، حقیقتی که حمران و فرزندانش می‌کوشند محو کنند، ولی محو شدنی نیست.

۱. تاریخ طبری ۶: ۱۵۴ - ۱۵۵

۲. در تهذیب الکمال ۷: ۳۰۱ گویند: «ابن ابان، و یقال: ابن أبی، و یقال: ابن ابا»

۳. فتوح البلدان: ۵۱۳، انساب الاشراف ۱۳: ۳۶

۴. بنگرید: المعارف: ۱۹۴، العقد الفرید ۳: ۳۷۸ - ۳۷۹

۵. بنگرید: تاریخ ابن خلدون ۲: ۸۲، تاریخ ابن کثیر ۶: ۳۵۴

نکته مهم دیگر آن است که این مرد یهودی تبار در سال ۱۲ به اسارت گرفته شد، در سالهای باقیمانده حکومت ابوبکر و تمام دوره حکومت عمر بر دین خود ماند، و فقط در سومین سال حکومت عثمان اسلام آورد. با این که اسلام آوردن او این همه تأخیر داشت، صاحب منصب های مهم و کلیدی در حکومت عثمان شد، و حاجب و کاتب او شد.^۱

کار این یهودی جدید الاسلام به آنجا کشید که پشت سر عثمان نماز می گزارد و اگر خطا می کرد به او تذکر می داد.^۲ بالاتر اینکه مهر عثمان در دست او قرار گرفت.^۳ سرانجام انقلابیون مناطق مختلف - به ویژه مصر - بر عثمان شوریدند. مروان به حمران گفت: «این پیرمرد - یعنی عثمان - سست رأی و خرف شده، پس به ابن ابی سرح بنویس که هر کسی را که در این شورش شرکت کرده، گردن بزند». آنان چنین کردند.^۴ بازگشت مصریان برای قتل عثمان در پی این تصمیم شوم بود.

این حمران رشوه می گرفت. مغیره اموالی از کوفه نزد عثمان آورد. به حمران حاجب عثمان^۵ وعده داد که در صورتی که به او خبر دهد عثمان جایگزینی چه کسی را به جای او نظر دارد، مقداری از آن مال را به او بدهد، حمران نیز چنان کرد.^۶ به عثمان خبر رسید که ولید شرب خمر کرده است. حمران را فرستاد تا مسئله را تحقیق کند. ولید به او رشوه داد. نزد عثمان بازگشت و مدح ولید گفت و شرب خمر او

۱. بنگرید: تهذیب الکمال ۷: ۳۰۵، العقد الفرید ۴: ۷۰، ۱۴۹، ۱۶۸، تاریخ خلیفه: ۱۰۶، تاریخ

طبری ۶: ۱۸۰، تاریخ دمشق ۱۵: ۱۷۸، سیر اعلام النبلاء ۴: ۱۸۳

۲. بنگرید: تهذیب الکمال ۷: ۳۰۴، تاریخ دمشق ۱۵: ۱۷۷، الاصابة ۱: ۳۸۰

۳. انساب الاشراف ۶: ۱۸۲. متن عبارت چنین است: «وکان خاتم عثمان بدیاً فی ید حمران بن

ابان، ثم اخذه مروان حین شخص حمران الی البصرة فکان معه»

۴. البدء و التاریخ ۲: ۲۱۸

۵. باید دانست که در منبع، «بحران حاجب عثمان» آمده که تصحیف است.

۶. تاریخ المدینة نوشته ابن شبّه ۳: ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱

را تکذیب کرد.^۱

با این همه می بینیم که این بیگانۀ یهودی اسیر، پیشرفت زیادی نزد عثمان، معاویه، مروان و دیگر امویان داشت.

روزی عثمان به بیماری سختی گرفتار شد که نگران مرگ بود. حمران بن ابان را فراخواند و پیمانی برای جانشین خود - یعنی عبدالرحمان بن عوف زهری - نوشت. آن را نزد ام حبیبه دختر ابوسفیان فرستاد تا آن را پس از مرگ عثمان به عبدالرحمان بفرستد. حمران این راز را برای عبدالرحمان فاش کرد. خبر پیچید. بنی امیه غضب کردند. عثمان صد ضربه تازیانه به او زد. و او را به بصره فرستاد.^۲

بنگرید که چگونه به خصوصی ترین رازهای خلیفه راه یافته است.

اصمعی گوید: شخصی برایم گفت که بیابانگردی پیش آمد و حمران را دید. پرسید: این کیست؟ گفتند: حمران بن ابان. گفت: «این شخص را دیدم که ردایش از گردنش افتاده بود. مروان بن حکم و سعید بن عاص - هر دو از بزرگان اموی - مسابقه می دادند که کدام یک ردای او را درست کند»^۳

در نقل دیگری آمده است: «حمران بن ابان پای خود را دراز کرد. معاویه و عبدالله بن عامر با هم مسابقه می دادند که کدام یک پای او را بمالد»^۴

عبدالملک بن مروان او را مانند عموی خود و برادر پدرش می دانست. و یک چهارم از چهار ربع بنی امیه می پنداشت. او زمانی که حمران یکصد هزار درهم

۱. بنگرید: فتوح البلدان: ۴۹۱، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۳، معجم البلدان ۱: ۴۳۴ - ۴۳۵

۲. بنگرید: تاریخ یعقوبی ۲: ۱۹۶، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۳۵۴، تهذیب الکمال ۷: ۳۰۴، تاریخ المدینة ۳: ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰، ابن عبدالبرّ در التمهید به سند صحیح.

۳. بنگرید: انساب الاشراف ۶: ۸۹، تاریخ طبری ۶: ۱۶۵، الوافی بالوفیات ۳: ۱۶۹، تهذیب الکمال ۷: ۳۰۵، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۴

۴. بنگرید: مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۴، تهذیب الکمال ۷: ۳۰۵، الوافی بالوفیات ۱۳: ۱۶۹، تاریخ طبری ۶: ۱۶۵، انساب الاشراف ۶: ۸۹

بدهکار شد، به حجاج نوشت: «حمران برادر آن شخص است که درگذشته، و عموی آن شخص است که امروز باقی است و ربعی از چهار ربع بنی امیه است. پس هر چه از او گرفته ای، به او باز گردان»^۱

شما را به خدا! این است طرق روایت صحیح که آنها را در برابر طرق شیعه امامیه قرار می دهد؟

چگونه خلفای مسلمان یهودیان بد ذات را امین رازهای خود قرار دادند؟ از کی رسم شد که سروران عرب ردای افراد سفله را صاف کنند و پاهای آنها را بمالند؟

خنده دار است و گریه آور که بخاری او را در شمار راویان ضعیف یاد کرده و ابن سعد می گوید: نباید به حدیث او احتجاج شود. با این همه بخاری و مسلم از او روایت می کنند. دیدید که کدام راویان از او روایت کرده اند. استقصای آنها از صاحبان صحاح و مسانید دشوار است. با این همه ابن حجر او را "ثقه" می داند.

بشار عواد تا حدی انصاف به خرج داده و گوید: «او را در بهترین حالت می توان صدوق دانست. من ندیدم کسی او را ثقه بداند مگر ابن حبان و ذهبی. ابن سعد گوید: ندیده ام کسی به حدیثش احتجاج کند. و بخاری او را در شمار راویان ضعیف یاد کرده است. سپس گوید: از مجموع شرح حالهای او به دست می آید که او چنان امانتی نداشت که او را به توثیق مطلق برساند. شاید این نکته را بخاری فهمیده که او و مسلم به حدیثش احتجاج کرده اند»^۲

پس انصاف بخاری کجاست؟ آیا این است شرط صحت حدیث که بدان ملتزم شده است؟ توثیق ابن حبان چه می شود؟ همان که حتی افرادی را که نمی شناسد

۱. بنگرید: انساب الاشراف ۶: ۸۹، تهذیب الکمال ۷: ۳۰۵، مختصر تاریخ دمشق ۷: ۲۵۴،

الوافی بالوفیات ۱۳: ۱۶۹

۲. بنگرید: تحریر تقریب التهذیب ۱: ۳۲۱ - ۳۲۲

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۰۵

توثیق می کند، لذا اهل نظر هرگز به توثیقات او اعتنا نمی کنند. با توثیق ذهبی چه کنیم؟

ذهبی حمران را به عنوان «الفارسی الفقیه» می ستاید.^۱

ابن سعد گوید: «او کثیر الحدیث بود.»^۲

ابن عبدالبر گوید: «حمران یکی از عالمان بزرگ است که اهل رأی و شرافت به ولاء و نسب است.»^۳

اگر به تحقیق موضوع پردازیم، می بینیم که حمران فقط از عثمان بن عفان و معاویه بن ابی سفیان روایت می کند، با اینکه با عبدالله بن عباس و انس بن مالک و دیگر صحابه همزمان بود. جالب اینکه تمام روایات او از عثمان و معاویه از عدد انگشتان دست بیشتر نیست، مگر در باب وضوی عثمان که کتابها از آن انباشته شده و طرق فراوان دارد.^۴

بعلاوه بیشتر کسانی که وضوی عثمان را به واسطه حمران روایت کرده و آن را گسترانیده اند، شعوبی، از موالی دو خلیفه اول و آل ابولهب و آل طلحه و موالی ثقیف و مراد و عبس و بنی امیه و معاویه و... هستند. آنان عقده اسارت به دست سربازان مسلمان دارند و کینه ها در سینه از آن نظامیان به دل دارند که به صورتهای مختلف نشان می دهند.

تمرکز آنها در بصره بود که گاهی در نهان و گاه در آشکار، تحت قبضه حمران بود. سلطه آشکار حمران بر بصره به زمانی بر می گردد که بعد از صلح امام حسن علیه

۱. سیر اعلام النبلاء ۴: ۱۸۲

۲. طبقات ابن سعد ۵: ۲۸۳

۳. التمهید ۲۲: ۲۱۱

۴. تفصیل این مطلب با اعداد و ارقام در کتاب "وضوء النبی" جلد چهارم نوشته سید علی شهرستانی آمده است.

السلام همراه با شماری از موالی صالح عبدالملک بر آن استیلا یافت.^۱
بدین جهت شمار زیادی از راویان وضوی عثمان از طریق حمران، کسانی بودند که تبارشان از موالی و سکونتشان در بصره بود. در باره آنان طعن های زیادی رسیده که تفصیل آن مجال دیگری می طلبد.
اینک از خواننده منصف می خواهیم که این حقایق تکان دهنده را با افتراهایی که بر شیعه زده اند، مقایسه کند.

می گویند که عبدالله بن سبأ رئیس شیعه بوده، با آنکه تحقیقات علامه سید مرتضی عسکری نشان می دهد که او اساساً وجود خارجی نداشته است. بعلاوه در کتابهای حدیثی شیعه فقط یک روایت به او می رسد. وقتی منابع شیعی بررسی شود، اثری از او بر عقاید و فقه شیعه نمی یابیم. در حالی که حمران - با کارنامه ای که از او دیدیم - اثری روشن و رد پای گسترده در مهمترین کتابهای مکتب خلفا دارد، به ویژه در صحیح بخاری که پس از قرآن معتبرترین کتابش دانند.
اینک کدام یک بیشتر شایسته طعن است؟ کدام مکتب حدیثی به طرد و اتهام نزدیکتر است؟ طرق مکتبی که به کسانی می رسد مانند:

- سیف بن عمر تمیمی زندیق و جاعل حدیث

- عمران بن حطان خارجی و مداح قاتل امیر المؤمنین علیه السلام

- حمران بن ابان یعنی: طویدا بن ابا یهودی شعوبی نفوذی

که با این همه روایات آنها را صحیح و حسن می دانند یا طرق شیعه امامیه را که به امامان معصوم علیهم السلام می رسد، و در زمان حیات آن بزرگواران جمع و تدوین شده و تمام آنها به طریق روشن - هر امام معصومی از پدر معصومش تا رسول خدا - به جبرئیل و خدای تعالی می رسد.

بعد از این توضیحات به کلام شریینی بنگریم که گوید:

۱. بنگرید: انساب الاشراف ۶: ۷۹ - ۹۳، تاریخ دمشق ۱۶: ۱۲۵، تاریخ طبری ۶: ۱۵۳.

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۰۷

«این است کتابهای حدیث تسنن که باید در زمینه طرق جمع و تدوین و صحت آن با طرق اهل کتاب در جمع و تدوین عهد قدیم و جدید، تحدی کند. و از سوی دیگر با طرق شیعه رافضه مقایسه شود که....»

اینها چند نکته است که تذکر آنها را ضروری یافتیم. وگرنه دست پنهان اهل کتاب در حکومت امویان، آشکارتر از آن است که نتوان دید. بنگرید:
ام المؤمنین عایشه به فرزندش عثمان تهمت زد که: «نعثل را بکشید که کافر شده است»^۱

توضیح اینکه «نعثل» نام فردی یهودی بود که مسلمانان برای تحقیر عثمان او را بدان نام می نامیدند.^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام در روزگار خلافت خود به صراحت می فرمود که دست مروان دست یهودیت است.^۳

دو تن یهودی همواره با عبدالله بن عمرو بن عاص همراه بودند.^۴

ابوذر به کعب الاحبار می فرمود: «یهودی زاده! تو دین ما را به ما می آموزی؟»^۵

ولید ساحری یهودی داشت^۶ که برای او شعبده بازی می کرد. وقتی جندب صحابی او را کشت، ولید جندب را زندانی کرد. زندانبان نماز و روزه اش را دید و او را آزاد کرد. ولید زندانبان را کشت. برخی گفته اند: برادر زاده جندب را به جای او به زندان

۱. تاریخ طبری ۳: ۴۷۷، شرح نهج البلاغه ۶: ۲۱۵، المحصول رازی ۲: ۱۶۷

۲. اکمال الکمال ۱: ۳۳۸، تبصیر المتنبه ۱: ۹۷، تهذیب الکمال ۱۹: ۴۵۵، تاج العروس ۸: ۱۴۱

۳. انساب الاشراف ۵: ۲۶۳، نهج البلاغه ۱: ۱۲۲ خطبه ۷۳

۴. الإسرائيلیات و اثرها فی کتب التفسیر نوشته ابوشهبه: ۲۳۷ و ۱۶۹ نقل از تفسیر ابن کثیر و

بغوی ۱: ۳۱۶ طبع المنار، فتح الباری ۶: ۳۱

۵. تاریخ طبری ۴: ۲۱۴، الکامل فی التاریخ ۳: ۱۱۵

۶. مروج الذهب ۲: ۳۴۸

زنداد برد. این دو بیت را در همین مورد سروده‌اند:

أفَى مَضْرِبِ السَّحَّارِ يُحْبَسُ جَنْدَبٌ وَيُقْتَلُ أَصْحَابُ النَّبِيِّ الْأَوَّالِ
فَإِنْ يَكُ ظَنِّي بِأَبْنِ سَلْمَى وَرَهْطِهِ هُوَ الْحَقُّ يَطْلُقُ جَنْدَبٌ وَيَقَاتِلُ^۱

ترجمه: آیا به واسطه کشتن شعبده باز جندب زندانی گردیده و اصحاب پیشین پیامبر کشته می‌شوند؟ پس اگر گمانم درباره ولید و خاندانش درست باشد، جندب آزاد و او کشته می‌شود.

ادله و شواهد در این زمینه بسیار زیاد است که فرصت بازگویی تمام آنها نیست. اما: در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

و: نور تابیده است گر چشمی تو را بینا بود.

اینک یک بار دیگر به این جمله شربینی بنگرید که گوید: «حق این است که تشیع پناهگاهی است که هر کس به دلیل کینه یا دشمنی اراده نابودی اسلام دارد، بدان پناه می‌برد. و نیز هر کسی که دوست دارد آموزه های پدران خود - یهودی و نصرانی و زردشتی و هندو - را وارد اسلام کند!»^۲
قضاوت با اهل انصاف است.

نکته سوم

شربینی ادعا می‌کند که کتب اربعه شیعه، سرشار از روایات دروغگویان، ملحدان، بی‌دینان، فاسد العقیده ها، و نکوهیدگان است، بلکه هر نقصی که تصور کنید در این روایان وجود دارد. با این همه عالمان شیعه تمام محتوای آن را صحیح و واجب العمل می‌دانند. شربینی در پانویس این مدعا را به کتاب «اصول الحدیث» دکتر عبدالهادی فضل‌ی نسبت داده است.^۳

در پاسخ می‌گوییم:

۱. أسد الغابة ۱: ۳۰۵

۲. شربینی ۱: ۸۷

۳. شربینی: ۳۷۳ - ۳۷۴

۱. دیدیم که مدعی وجود راویان کاذب و ملحد و شعوبی و مانند آنها به خودش بر می‌گردد. این گونه روایات در کتابی که در نظر آنها صحیح ترین کتاب پس از قرآن است، یعنی صحیح بخاری آمده. و علاوه بر آن، دیگر صحاح و مسانید و مجامیع آنها نیز این روایات را ذکر کرده‌اند. دیدیم که آنان به این روایات عمل می‌کنند؛ مثلاً مهمترین راوی وضوی آنان طویدای یهودی است!

از سوی دیگر، این مدعا که کتب اربعه سرشار از راویان کذاب و ملحد و شعوبی است، مدعایی بی دلیل است. وضعیت کتب اربعه مانند دیگر کتابهای روایی است که جای بررسی و ارزیابی دارد. هر حدیث با درجه خود، - اعم از صحیح و حسن و موثق و ضعیف - در این کتابها حضور دارد. پس وجود بعضی راویان ضعیف - اگر چنین باشد - زیانی به عظمت این کتابها نمی‌رساند. همچنانکه پس از اثبات وجود چنین راویانی در کتابهای نه گانه تسنن هرگز در نظر آنها از ارزش نیفتاده‌اند.

نکته مهم اینکه بخاری ادعا کرده که در کتابش فقط حدیث صحیح آورده، در حالی که کلینی هرگز چنین ادعایی ندارد. پس اینگونه سخن گفتن، "قیاس مع الفارق" است.

آیه الله خوئی در مقدمه معجم رجال الحدیث پس از بحث در باب روایات کتب اربعه می‌نویسد:

«از مجموع مطالب نتیجه می‌گیریم که صحت تمام روایات کتب اربعه ثابت نشده است. پس در مورد هر حدیث ابتدا باید سند آن بررسی شود. اگر شروط حجیت در آن ثابت شد، بدان عمل می‌شود، وگرنه عمل نمی‌کنیم»^۱

سید محمد مجاهد در مفاتیح الاصول گوید:

«محققان اصحاب ما بر آن اند که تمام روایات کلینی از حجیت برخوردار

نیستند....»^۱

میرزا حسین نوری طبرسی گوید:

«هیچ کس - حتی آنان که تمام اخبار کافی را قطعی می‌دانند - ادعا نکرده که اخبار آن - به اصطلاح جدید - صحیح باشد، یعنی رجال سندهای آن در تمام طبقات، عادل و امامی باشند. بدیهی است که افرادی از مذاهب دیگر در میان این راویان وجود دارد....»

البته عده معدودی عقیده دارند که تمام روایات کافی صحیح است، به این معنی که صدور تمام روایات مذکور در آن از شخصی که صدور روایت به او نسبت داده شده مورد وثوق است، و از تمام عواملی که آن را در میان روایات ضعیف قرار می‌دهد، پیراسته است. و در آن غث و سمین، و سلیم و سقیم وجود ندارد، بلکه تمام آن روایات آن بدین معنی صحیح است، و در نظر کسی که بنا را بر حجیت این گروه از اخبار نهاده است حجت است، و بدان عمل می‌کند همانگونه که همگان به روایاتی که برایشان حجت است عمل می‌کنند، یعنی اگر معارض نداشت، بدان تمسک می‌کند. وگرنه روایت دیگر را که مزیتی داشته باشد که بتواند دلیل بر تقدم آن باشد آن را مقدم می‌دارد.»^۲

پس مبنای امامیه، از قدیم تا کنون، دقت در تمام احادیث کتب شیعی و آنگاه بررسی و ارزیابی آنها است. معتقدان به صحت تمام احادیث کافی - به معنای صحت سندی - افرادی معدود هستند که صحت صدور را فی الجملة - نه بالجمله - می‌گویند. یعنی صحت انتساب آنها به راویان یا صحت احادیث بر اساس قرائن را باز می‌گویند.

دکتر عبدالهادی فضلی گوید: «گروهی زیاد از عالمان امامیه به صحت تمام

۱. مفاتیح الاصول: ۳۳۴

۲. خاتمة المستدرک ۳: ۴۹۵ - ۴۹۶

مرویات کلینی - به معنای صحت سندی - عقیده ندارند... گروهی محدود صحت تمام مرویات کلینی را عقیده دارند که به قرائن علمی و تاریخی استناد می کنند.^۱ پس شربینی نسبت به مبانی امامیه بسیار ناآگاه است. او واژه ها را بی تأمل رها می کند. نه در مورد منابع حدیثی امامیه و طرق آن چیزی می داند و نه در باره منابع رجال و درایه شیعه؛ بلکه التقاطی عمل می کند و هرچه می بیند، بدون دقت کنار هم می چیند تا نوشتاری به دست خواننده بدهد. حتی ابا ندارد از اینکه مطلبی را به دروغ به دکتر عبدالهادی فضلی نسبت دهد. کلام فضلی در کتاب اصول الحدیث صفحات ۲۱۰ - ۲۱۹ را با نقل آن کلمات در کتاب شربینی مقایسه کنید.

فضلی در پایان بحث خود (ص ۲۱۹) نتیجه می گیرد که تمام محتوای کتب اربعه مانند دیگر کتابهای حدیثی باید با قواعد ارزیابی راوی و روایت بررسی شود. شربینی این نتیجه را نادیده گرفته یا بطور غلط منعکس می کند.

یک بار دیگر می گویم: بار مسئولیت در این کار نه با نویسنده، بلکه بر عهده الازهر و اساتید آن است که درجه "ممتاز" به این رساله دادند، چرا مطالب را نخواندند و منابع آن و نحوه استناد مؤلف به آن را بررسی نکردند!

نکته مهم دیگر باقی مانده که شربینی نمی داند یا خود را به بی خبری می زند، این است که پیشوایان بزرگ علم الحدیث عامه، صحت تمام مطالب بخاری را نپذیرفته اند. مثلاً نسائی گروهی را که بخاری و مسلم - یا یکی از آن دو - از آنها روایت آورده اند، ضعیف می داند.^۲ دارقطنی نیز بر بخاری مستدرک زده و پاره ای از احادیث بخاری را ضعیف می داند.^۳

دانشمندان عامه گاهی بعضی از احادیث ضعیف را به عنوان صحیح شناسانده اند،

۱. تاریخ التشریح الاسلامی: ۲۳۴

۲. الامام البخاری محدثا و فقیها: ۱۴۰

۳. الامام البخاری محدثا و فقیها: ۲۱۰

فقط برای اینکه مردم آن احادیث را بپذیرند. چند نمونه یاد می‌شود:

- از ترمذی نقل شده که بخاری حدیث «هو الطهور ماؤه» را صحیح می‌داند. علامه فقیه ظفر احمد تهانوی می‌نویسد: «گاهی حدیثی به عنوان صحیح شناخته می‌شود، زمانی که مردم آن را می‌پذیرند، گرچه اسناد صحیح ندارد. ابن عبدالبرّ در الاستذکار با اشاره به کلام یادشده ترمذی می‌نویسد: اهل حدیث چنین اسنادی را صحیح نمی‌دانند. اما حدیث در نظر من صحیح است، زیرا علما آن را پذیرفته‌اند»^۱ وی در فصل دوم به نقل از «تدریب الراوی» می‌نویسد: «اگر بگویند که این کار صحیح نیست، بدان معنا است که اسناد آن صحیح نیست، البته به شرط مذکور، نه اینکه در واقع امر، دروغ باشد. زیرا ممکن است که گاهی یک دروغگو راست بگوید یا یک فرد پر خطا درست عمل کند.»^۲

تهانوی گوید: «پس می‌توان به یک حدیث ضعیف استناد کرد، زمانی که قرینه بر صحت آن موجود باشد. همچنین می‌توان عمل به یک حدیث صحیح را رها کرد وقتی که قرینه بر خلاف آن بتوان یافت.»^۳

شوکانی در فتح القدير گوید: «مسلم در کتابش از گروهی روایت کرده که از ضعف در امان نیستند. در مورد راویان بخاری نیز گروهی نقدهایی دارند. پس کار راویان به اجتهاد علما در مورد آنان کشیده است»^۴

شوکانی همچنین گوید: «اگر در مورد ضعیف بر اساس قرائن حکم به صحت شود، صحیح خواهد بود»^۵

شربینی در کتابش ۱: ۳۷۳ به صراحت می‌گوید که کتابهایی تحت عنوان

۱. قواعد فی علوم الحدیث: ۶۰ - ۶۱

۲. تدریب الراوی: ۳۰

۳. قواعد فی علوم الحدیث: ۵۶

۴. فتح القدير ۱: ۱۱۵ و ۳۱۷

۵. فتح القدير ۱: ۴۶۱

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۱۳

«المستخرجات» در شمار کتابهای صحیح در نظر اهل تسنن است. اما عبدالفتاح اباغده گوید: «حکم به صحت مطلق در مورد احادیث مستخرجات، محل تأمل است. زیرا در آن هم حدیث صحیح هست و هم حدیث ضعیف.... پس حکم مطلق به صحت احادیث آن درست نیست»^۱

برخی از دانشمندان علم الحدیث تسنن تمام احادیث مسند احمد را می پذیرند و می گویند: «تمام احادیث مسند احمد مقبول است و حدیث ضعیف که در آن باشد، نزدیک به درجه حسن است»^۲

اما ابوغده می گوید: «این قاعده به حکم اغلب است نه مطلق. زیرا در آن احادیث ضعیف - به ضعف شدید - وجود دارد و احادیث جعلی نیز در آن موجود است»^۳

حافظ ذهبی گوید: «در مسند احمد احادیث ضعیفی هست که نقل و احتجاج بدان روا نیست. و احادیث شبه جعلی نیز وجود دارد»^۴

امام کوثری در تعلیقه خود بر خصائص المسند نوشته ابو موسی مدینی گوید: «ابن جوزی ۳۸ حدیث مسند احمد را در شمار احادیث جعلی آورده است.... احادیث ضعیف مسند بدون تردید بسیار زیاد است»^۵

«المجتبی» نوشته نسائی را نیز صحیح دانسته اند. اما سندی در تعلیقه سنن نسائی گوید: «اطلاق صحیح بر کتاب کوچک نسائی مبنی است بر اینکه حسن را نیز صحیح بدانیم، و ضعیف را بسیار کم بشماریم و آن را به حسن ملحق کنیم چنانچه در

۱. قواعد فی علوم الحدیث تهانوی: ۶۷ پانویس ۳

۲. کنز العمال ۱: ۱۰، الجامع الصغیر سیوطی: دیباجه قسم الاقوال

۳. قواعد فی علوم الحدیث: ۶۹ پانویس ۱

۴. سیر اعلام النبلاء ۱۱: ۳۲۹

۵. تعلیقه علی خصائص المسند: ۱۲

این باب غیر آن دیده نشود، و این نظر نزد مصنف و ابوداود قوی‌تر از رأی دیگران است»^۱

سخن را در این زمینه به درازا نمی‌کشانیم. اینها فقط نمونه‌هایی است از نقض ادعای آنها در صحت و مقبولیت شمار زیادی از کتابها، با اینکه پر از احادیث ضعیف و جعلی است.

نیز دیدیم که چگونه احادیث ضعیف را به کمک قرائن صحیح می‌دانند، حتی بر اساس قرینه «قبول مردم»!

و دیدیم که بخاری و مسلم از گروهی روایت کرده‌اند که مورد نقد و انتقاد هستند.

و دیدیم که اگر تعداد احادیث ضعیف در یک باب کم باشد - مثلاً یک حدیث - آن را حسن می‌دانند. و نسائی و ابوداود چنین حدیثی را قوی‌تر از رأی دانشمندان رجال به حساب می‌آورند.

اینها فقط پاره‌ای از مبانی حدیثی قوم است و آنچه از مبانی آنها نیاوردیم، بسیار بیشتر است. با این همه چگونه می‌توان به امامیه اشکال گرفت، تنها به خاطر این که شمار اندکی از احادیث کافی را به کمک قرائن صحیح شمردند؟^۲

با این همه تلاش مذبحخانه برای قبول مستخرجات و سنن و مسند - با وجود آن

۱. تعلیقه سندی بر سنن نسائی ۱: ۵ - ۶

۲. نکته مهمی که باید به مباحث ارزشمند مؤلف دانشمند افزود، بررسی محتوایی احادیث است. تمام این سخنان حول محور بحث سندی است، اما برخی احادیث به فرض صحت سندی، از نظر محتوایی سخیف و غیر قابل پذیرش است، به دلیل مخالفت با قرآن یا عقل یا تواتر مضمونی احادیث آن موضوع. به هر حال، این کتاب، جای بحث در این مورد را ندارد. ولی به فرض که در شرایط مساوی مقایسه کنیم، یعنی دو مجموعه کافی و بخاری هر دو عاری از حدیث غیر صحیح باشند، باز هم میان دینهایی که از این دو استفاده می‌شود، فاصله به اندازه فاصله میان آسمان و زمین، بلکه فاصله بهشت و دوزخ است. (مترجم)

همه احادیث ضعیف و جعلی که دارند - چگونه در نظر استاد شریینی استناد به آنها درست است، ولی به کافی نه؟ آیا عاملی جز جهالت نسبت به مبانی امامیه یا عناد نسبت به آنها دارد؟

در این زمینه کلام شاعر گویاترین است که گفت:

لو كنت تعلم كل ما علم الوری طرًا لصرت صدیق كل العالم

لكن جهلت فقلت انّ جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم

ترجمه: اگر به همه آنچه مردم دنیا می دانستند علم داشتی، باید دوست تمام مردم عالم می شدی، ولی جاهلی لذا گفتی که هر کس خلاف رأی و ایده من چیز بگوید عالم نیست.

برای آشنایی بیشتر با وضعیت جعل و جاعلان در کتابهای آنان کلام علامه امینی در «کتاب الغدیر» خواندنی است که گوید:

«پژوهشگر می تواند از احادیثی که جعل یا تحریف کرده اند، فهرستی بر اساس منابع حدیثی و رجالی اینان تهیه کند. البته به بخش عمده این حقیقت تلخ نمی توان دست یافت، چه رسد به تمام آن. ولی بر اساس منابع آنها - اندکی که از دستبرد تاریخ در امان مانده - به چنین فهرستی می رسیم:

۱. ابوسعید ابان بن جعفر / جعل / بیش از ۳۰۰ حدیث
۲. ابوعلی احمد جویباری و ابن عکاشه و ابن تمیم / بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث
۳. احمد بن محمد قیسی / جعل / بیش از ۳۰۰۰
۴. احمد بن محمد باهلی / جعل / ۴۰۰
۵. احمد بن محمد مروزی / دگرگون کردن احادیث / بیش از ۱۰۰۰۰
۶. احمد ابوسهل حنفی / احادیث دروغین / ۵۰۰
۷. بشر بن حسین اصفهانی / نسخه جعلی / ۱۵۰
۸. بشر بن عون / نسخه جعلی / ۱۰۰

۹. جعفر بن زبیر / احادیث جعلی از زبان پیامبر / ۴۰۰
۱۰. حارث بن اسامه / روایت احادیث جعلی / ۳۰
۱۱. حسن عدوی / روایت جعلی ها / ۱۰۰۰
۱۲. حکم بن عبدالله ابوسلمه / جعل حدیث / ۵۰
۱۳. دینار حبشی / روایت جعلی ها از انس / حدود ۱۰۰
۱۴. زید بن حسن / جعل / ۴۰
۱۵. زید بن رفاعه / جعل / ۴۰
۱۶. سلیمان بن عیسی / جعل / حدود ۲۰
۱۷. شیخ بن ابی خالد / جعل / ۴۰۰
۱۸. صالح بن احمد قیراطی / دگرگونی / بیش از ۱۰۰۰۰
۱۹. عبدالرحمان بن داوود / جعل / ۴۰
۲۰. عبدالرحیم فاریابی / جعل / بیش از ۵۰۰
۲۱. عبدالعزيز / جعل و دگرگونی / ۱۰۰
۲۲. عبدالکریم بن ابی العوجاء / جعل / ۴۰۰۰
۲۳. عبدالله شافعی / جعل از زبان شافعی / ۲۰۰
۲۴. عبدالله قدامی / دگرگونی بر مالک / بیش از ۱۵۰
۲۵. عبدالله روحی / روایت جعلیات / بیش از ۱۰۰
۲۶. عبدالمنعم / روایت حدیث دروغ / ۲۰۰
۲۷. عثمان بن مقسم / مواردی که از شیبان نشنید و به او نسبت داد / ۲۵۰۰۰
۲۸. عمر بن شاکر / نسخه غیر محفوظ / ۲۰
۲۹. محمد بن عبدالرحمان بیلمانی / احادیث دروغین / ۲۰۰
۳۰. محمد بن یونس کدیمی / جعل / بیش از ۱۰۰۰
۳۱. محمد بن عمر واقدی / روایت مطالب بی اصل / ۳۰۰۰۰

۳۲. معلی [یا: یعلی] بن عبدالرحمان واسطی / جعل / ۹۰

۳۳. میسرة بن عبد ربه بصری / جعل / ۴۰

۳۴. نوح بن ابی مریم / جعل / ۱۱۴

۳۵. هشام بن عمار / احادیث دروغین / ۴۰۰

۳۶. عباد بصری / احادیث متروک / ۶۰۰۰۰

۳۷. عمر بن هارون / احادیث رمی شده / ۷۰۰۰۰

۳۸. عبدالله رازی / احادیث رمی شده / ۱۰۰۰۰

۳۹. ابن زباله / احادیث رمی شده / ۱۰۰۰۰۰

۴۰. محمد بن حمید / احادیث رمی شده / ۵۰۰۰۰

۴۱. نصر / آنچه از احادیث مکتوب او اسقاط کردند / ۲۰۰۰۰

مجموع احادیثی از همین گروه اندک که صحیح نیست / ۴۰۸۶۸۴ حدیث^۱

روشن است که این فهرست فقط قطره ای از دریای جنایات قوم نسبت به حدیث نبوی است.

بعلاوه بیشتر اینان - اگر نگوئیم تمامشان - تألیف هایی دارند که بافته های خود را در آن گرد آورده اند. این گروه رسائل، بی شمار است و تاریخ فقط اندکی از آنها را در ضمن شرح حال مؤلفان بر ایمان گزارش کرده است. به عنوان نمونه:

۱. احمد بن ابراهیم مزنی / نسخه ای جعلی

۲. احمد بن محمد حمانی / نسخه ای سراسر جعلی در مناقب ابوحنیفه

۳. اسحاق بن محمشاذ / مصنف سراسر جعلی در فضائل ابن کرام

۴. ایوب بن مدرک حنفی / نسخه جعلی

۵. بریه بن محمد بیع / کتاب احادیث جعلی

۱. تفصیل این فهرست را همراه با معرفی افراد یادشده و منابع اعداد و ارقام، بنگرید: الغدیر ۵:

۲۰۹ - ۲۷۵ تحت عنوان "سلسلة الكذابين و الوضاعين"

۶. حسن بن علی اهوازی / کتابی جعلی
 ۷. حسین بن داوود بلخی / نسخه‌ای که بیشتر آن جعلی است
 ۸. داوود بن عفان / نسخه‌ای جعلی از زبان انس
 ۹. زکریا بن درید / نسخه‌ای سراسر جعلی
 ۱۰. عبدالرحمان بن حمّاد / نسخه جعلی
 ۱۱. عبدالعزیز بن ابی زواد / نسخه جعلی
 ۱۲. عبدالکریم بن عبدالکریم / کتاب جعلی
 ۱۳. عبدالله بن حارث / نسخه‌ای سراسر جعلی
 ۱۴. عبدالله بن عمیر قاضی / نسخه جعلی از زبان مالک
 ۱۵. عبدالمغیث بن زهیر حنبلی / یک جزء جعلی در مناقب یزید
 ۱۶. عبید بن قاسم / نسخه جعلی
 ۱۷. علاء بن زید بصری / نسخه جعلی
 ۱۸. لاحق بن حسین مقدسی / بیش از پنجاه جزء از احادیث جعلی او نوشته شد
 ۱۹. محمد بن احمد مصری / نسخه جعلی
 ۲۰. محمد بن حسن سلمی / صد کتاب جعلی نوشت
 ۲۱. محمد بن عبدالواحد زاهد / جزء جعلی در فضائل معاویه
 ۲۲. محمد بن یوسف رقی / جعل بیش از شصت نسخه
 ۲۳. موسی بن عبدالرحمان ثقفی / جعل کتابی در تفسیر خواننده خود می‌تواند بر این قیاس، موارد دیگری از جعل و دگرگونی و دروغ پردازی و مشابه آن در کتب قوم پیدا کند. آنگاه در اینگونه موارد اغراق نمی‌یابد:
- یحیی بن معین گفت: «در باره دروغ‌گویان نوشتیم و تنورها با آن برافروختیم و نانهای برشته از آن برگرفتیم»^۱
- بخاری صاحب صحیح گوید: دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ کرده بودم.

۱. تاریخ بغداد ۱۴: ۱۸۴

اسحاق بن ابراهیم حنظلی چهار هزار حدیث تزویر شده حفظ کرده بود.
یحیی بن معین گوید: کدام صاحب حدیث است که از راوی کذابی هزار حدیث
ننویسد؟

خطیب بغدادی گوید: اهل کوفه و اهل خراسان نسخه های فراوانی از احادیث
جعلی و اسانید ساختگی دارند. و خوشبختانه در میان محدثان بغداد چنین اشتهاری
به جعل حدیث و دروغگویی در روایت دیده نمی شود.
ابوبکر بن ابی سبرة جاعل و کذاب می گوید: هفتاد هزار حدیث در حلال و حرام
نزد من موجود است.

فیروزآبادی صاحب «قاموس» در پایان کتابش «سفر السعادة» نود و یک باب بر
می شمرد که در آن ابواب، احادیث فراوان در کتابهای قوم موجود است، پس می گوید:
هیچ یک از آنها صحیح نیست و هیچ کدام نزد دانشوران علم الحدیث ثابت نشده
است.

عجلونی در پایان کتاب «کشف الخفاء» جمعی از اخبار جعلی و جاعلان و
کتابهای تزویر شده را بر می شمرد. در صفحات ۴۱۹ تا ۴۲۴ کتابش صد باب -
عمدتا در فقه - یاد می کند که در مورد هر یک به این مضمون می گوید که حدیث
صحیح در این باب نیست.

ابن الحوت بیروتی در «اسنی المطالب» سی مبحث بر می شمرد که تمام احادیث
آن باطل است و هیچ حدیث صحیح در آن ابواب یافت نمی شود.
پیش از ادامه سخن در این موضوع به چند جمله از شربینی در این موضوع اشاره
کنیم.

شربینی خود به وجود راویان کذاب در تسنن اعتراف می کند. با این پندار باطل که
اینان برای مقابله با دروغگویی شیعه دست به دروغ پردازی زده اند. ما بدون اینکه این
توجیه بیخردانه را بپذیریم، کلامش را نقل می کنیم:

«جاهلان اهل سنت به جنگ آنها (شیعه) رفتند. آنان متأسفانه دروغ را با دروغ پاسخ گفتند... از جمله: حدیث «ما فی الجنة شجرة الا مكتوب علی ورقة منها: لا اله الا الله... ابوبکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین» (شرینی ۱: ۱۰۰) نیز گوید: «جاهلان اهل سنت متأسفانه دروغگویی شیعه را به دروغ هایی مثل آن پاسخ گفتند. البته گرفتار بازیگری و نیرنگ با سنت نشدند چنانکه شیعه مرتکب شد» (۱: ۱۰۱).

نیز به نقل از محمد ابوشهبه گوید: «معنای حسبه آن است که جاعل حدیث به قصد قربت و ثواب و خدمت به شریعت، به پندار خود برای ترغیب به کار نیک و فضائل جعل حدیث کند. این کار را گروهی از جاهلان صوفیه و کرامیه انجام دادند که جعل حدیث در باب ترغیب و ترهیب (تشویق به خیرات و هشدار نسبت به بدیها) را روا دانستند» (۱: ۴۱۰)

شرینی از یحیی بن سعید قطن نقل می‌کند: «در میان نیکان کاری را به رونق دروغگویی در حدیث ندیدیم» (۱: ۴۱۹)

شرینی از شعرانی نقل می‌کند که در کتاب العهود الکبری گوید: «برادر! بدان که بیشترین کسانی که در این روزگار به خیانت می‌افتند، صوفیه‌اند... از استادمان شیخ الاسلام زکریا شنیدم که گفت: بعضی از محدثان دروغگوترین نیکان اند. آنان از بس سلامت باطن دارند، نسبت به مردم خوش بین اند و می‌پندارند که هیچ کس بر پیامبر دروغ نمی‌بندد.» (۱: ۴۲۰ - ۴۲۱).

شرینی پس از این همه مطالب - که سابقه جعل و دروغ پردازی را حتی تا زمان حیات پیامبر می‌رساند - در کتابش می‌گوید: «خلاصه کلام آنکه معادل تمام آنچه امویان و عباسیان مرتکب جعل حدیث شدند، از غالیان شیعه رافضه و زندقه روی داد و دیگرانی که پیوندی با علم ندارند» (۱: ۴۴۳). این جمله چه چیزی جز جهالت و عناد و کینه‌گوینده را می‌رساند؟

به ادامه سخن باز گردیم.

دلیلی روشن که کثرت احادیث جعلی را نشان می دهد، اینکه پیشوایان حدیث ناگزیر دست به گزینش زدند تا احادیث صحیح - به مبانی خود - را از میان حجم انبوه احادیث موجود جدا کنند. به عنوان نمونه، به این موارد دقت شود:

ابوداؤد در سنن ۴۸۰۰ حدیث آورده که به ادعای خود، از میان پانصد هزار حدیث برگزیده است.

صحیح بخاری بدون تکرار شامل ۲۷۶۱ حدیث است که آنها را از میان ۶۰۰ هزار حدیث گزیده است.

صحیح مسلم چهار هزار حدیث - بدون مکررات - دارد که از میان ۳۰۰ هزار حدیث گزینش شده است.

احمد بن حنبل در مسند ۳۰ هزار حدیث آورده و گفته که از میان بیش از ۷۵۰ هزار حدیث برگزیده است.

احمد بن الفرات یک و نیم میلیون نوشت و از میان آنها ۳۰۰ هزار حدیث در تفسیر و احکام و فوائد و موضوعات دیگر برگزید.

از سوی دیگر، الفاظ فراوانی در کتب رجالی هست که زیر هر یک از این عنوانها افراد زیادی از راویان تسنن می توان یافت که هر یک از آنها خود راوی احادیث فراوانی هستند. به عنوان نمونه:

- لا تحلّ الروایة عنه. احادیثه کلها موضوعة

- یروی ما لا اصل له

- یروی الموضوعات عن الثقات

- احادیثه مقلوبة منكرة

- لیس بشیء فی الحدیث

- یأتی عن الثقات بالطامات

- لا يحلّ الإحتجاج به
- يقلّب الأسانيد و يرفع
- يرفع الموقوف و يوصل
- يسرق الحديث و يقلّب
- ليس بثقة فى الحديث
- لا يحلّ كتب حديثه
- لا يُتابع فى جلّ حديثه
- لم يكن ثقة و لا مأمونا
- كل الاصحاب مجمع على تركه
- عامّة ما يرويه غير محفوظ
- لا يُستدلّ به و يُعتبر به
- ليس له حديث يعتمد عليه
- مضطرب الحديث ليس بشيء
- يكثر من المناكير فى تأليفه
- متفق على تركه
- يأتى بالموضوعات
- يأتى بالمقلوبات
- ذاهب الحديث لا يكتب عنه
- مدلس عن الكذابين. لا يسوّى شيئاً
- ينفرد بالمناكير ليس بحجّة
- واه بمرّة
- ضعيف جدّاً
- هالك ساقط

- مبتدع

- یدلس اختلط

- متهم بالكذب

- یتهم بوضع الحدیث^۱

پس از این مبحث، آیا جای تردید برای فرد منصف می ماند که کتابهای امامیه و طرق روایی آنان به مراتب از کتابهای عامه - به ویژه بخاری و مسلم - برترند؟ آیا کمترین تردیدی بر جای می ماند که شریینی به دلیل کینه های ریشه دار نسبت به امامیه و مصادر حدیث آنان که بطور متصل تا امامان معصوم می رسد، چنین سخنانی گفته است؟

آیا ناآگاهی، او را به بیان مطالبی واداشته که به سبب آن در مهلکه هایی چنین هولناک سقوط کرده است؟

خدایا! نیک می دانی که ما این سطور را بدون کینه ورزی نسبت به هیچ کسی نوشته ایم. تنها انگیزه ما اظهار حقیقت روشن به بارز ترین شکل بوده، همراه با تقدیر و حرمت نهادن به تمام مسلمانانی که تمام تلاش خود را برای نگاهداری سنت نبوی بدون تعصب و فرافکنی به کار می گیرند.

بجا است که در اینجا تقدیر کنیم از برخی مشایخ پیشین الازهر مانند شیخ محمود شلتوت و شیخ سلیم بشری و دیگر مبلغان اتحاد و وفاق، که برای دوری از تفرقه و تشتت کوشیدند.

خداوند یاد تمام کسانی را که بیطرفانه با حرمت نهادن به دانش و اندیشه - از هر مکتب و مذهب - پیش می آید، زنده بدارد. اما چه باید کرد که شوربختانه دانشگاه ها و مراکز علمی ما گاهی توسط افرادی معدود اشغال شده که به علم نمی اندیشند، و از کمترین مبانی استدلال و ژرف نگری محروم اند.

ع - ۶. نا آگاهی به دیدگاه امامیه نسبت به اصحاب

شریبینی تحت عنوان «موقف الشيعة من الصحابة» مانند گذشته، کلام دیگران را نقل می‌کند. در اینجا از قول دکتر محمد عسال می‌نویسد:

«شیعه عقیده دارد که تمام صحابه کافر و منافق و نیرنگ باز با خدا و رسول هستند و این اصل استثنا ندارد مگر پنج یا هفت یا کمتر از نوزده نفر. آنچه در استثنا بر آنها اجماع نظر دارند، اینان اند: سلمان فارسی، عمار یاسر، ابوذر غفاری، مقداد، جابر بن عبدالله انصاری.

در نظر بعضی از شیعه، صحابه پس از رحلت پیامبر - نه در زمان حیاتش - کفر ورزیدند و از اسلام برگشتند... آنان می‌پندارند که کفر صحابه به دلیل انکار نصّ پیامبر بر ولایت علی علیه السلام است که در نظر شیعه اساس دین است. تمام صحابه بر جحد و انکار او همداستان شدند مگر پنج نفر یادشده»^۱
 او مدعاهای خود را چنین ادامه می‌دهد:

«در کتابی که در نظرشان صحیح ترین کتاب پس از قرآن است - یعنی کافی که نزد آنها مانند بخاری نزد اهل سنت است - کلینی به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: مردم پس از رحلت پیامبر اهل بازگشت (به کفر) شدند مگر سه تن. گفتم: این سه تن کیانند؟ فرمود: مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی رحمت و برکات خدا بر آنان باد»^۲

پاسخ:

در این کلام خلط و آشفتگی و خیانت در امانت روی داده و عقیده شیعه اثناعشری به صورت درست منتقل نشده است.

اول:

۱. شریبینی ۱: ۹۰ نقل از کتاب الشيعة الاثنا عشرية و منهجهم فی التفسیر: ۴۶۱.

۲. شریبینی ۱: ۹۱ نقل از کافی ۸: ۱۶۸ و ۳۴۱

ادعا شده که کافی در نظر امامیه صحیح ترین کتاب پس از قرآن است. این مدعا از بافته های اوست. عقیده آنها در مورد بخاری - که صحیح ترین کتاب پس از قرآنش دانند - شربینی را به آنجا کشانده که بدون دلیل، شبیه این وصف را در مورد کافی به شیعه نسبت دهد.

پاره ای از اشکالهای وارد بر بخاری را دیدیم. و براءت شیعه از ادعاهای یادشده نسبت به کافی را نیز دیدیم. با آنکه در مورد نهج البلاغه آورده اند که فروتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق است،^۱ ولی امامیه در مورد این کتاب نیز چنین ادعایی ندارد و آن را نیز مشمول بررسی تک تک احادیث می داند. یعنی هیچگاه به صحت تمام مطالب کتاب - جلد تا جلد - عقیده ندارد.

پس نسبت دادن به شیعه که کافی را صحیح ترین کتاب پس از قرآن می داند، برگرفته از دیدگاه سنیان به بخاری است، که عقیده خود را بر زبان دیگران می نهند. قاسمی - از دانشمندان بزرگ عامه - گوید: «ما می دانیم که بخاری برای روستاییان در تلّ کبیر (در مصر) خوانده می شد. آنان مدتی نگذشت که متلاشی شدند و از هم پاشیدند.»^۲

دوم

شیعه امامیه به کفر و ارتداد و نفاق و نیرنگ بازی تمام صحابه نسبت به خدا و رسول عقیده ندارد، با اینکه عامه به عدالت تمام صحابه عقیده دارند و آنان را منزّه از خطا می دانند، چه اینکه در مرکز فتنه ها باشند یا اینکه از آن دوری گزینند.^۳

۱. بنگرید: شرح ابن ابی الحدید ۱: ۲۴. در جواهرالمطالب ۱: ۲۹۹ از ابن عباس آورده که گفت: «کلام علی را چنان یافتیم که فروتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق است بجز کلام رسول خدا»

۲. قواعد التحدیث قاسمی: ۲۷۴

۳. بنگرید کتاب شربینی ۱: ۸۲ که تصریح به عدالت تمامی صحابه می کند

به نظر شیعه، صحابه مانند دیگر امت ها و دیگر پیروان پیامبران اند. یعنی باید آنها را با شاخص های الهی و آموزه های پیامبرانشان سنجید. هر کدام به خدا و رسول و کتاب آسمانی و شرایع پیامبر ایمان آورده و در خط آن تعالیم حرکت کرده، به نفع خود هدایت برگزیده است. و هر کس از این تعالیم آسمانی گمراه شده به زیان خود عمل می کند. ویژگی مصاحبت پیامبر چنان نیست که کسی را از فسق و انحراف و حتی کفر و نفاق باز دارد، چنانکه قرآن و سنت، آشکارا وجود چنین عوامل منفی را در زمان حیات پیامبر گواهی می دهد.

دیدیم که ذهبی صحابه را از هر گونه جرح و تعدیل مستثنی دانست. ابن عبدالبرّ در مقدمه الاستیعاب گوید: عدالت تمام آنها ثابت است. ابن اثیر در مقدمه أسد الغابة گوید: تمام راویان را از جهات مختلف باید شناخت، از جهت نسب و ویژگی ها و جرح و تعدیل، بجز صحابه را که در باب جرح و تعدیل نباید بررسی کرد، زیرا آنان همگی عادل هستند و جرح به حریم آنها راه نمی یابد. ابن حجر در فصل سوم مقدمه الاصابه در بیان عدالت صحابه گوید: اهل سنت اتفاق نظر دارند که تمام صحابه عادل اند، و کسی با این مطلب مخالفت ندارد مگر معدودی از بدعت گزاران.

ابن حجر از ابوزرعه نقل کرده که گفت: وقتی دیدید کسی کار زشتی برای یکی از اصحاب پیامبر یاد کرد، بدانید که زندیق است.^۱

سخنان اینان همین گونه در همین حلقه در بسته دور می زند. آنان به عدالت همگی صحابه و الحاد کسانی که به آنان بد بگویند، حکم می کنند.

حال این مدعا را با میزان قرآن بسنجیم.

قرآن جمعی از صحابه را منافق می نامد:

«و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند منافقند، و از ساکنان مدینه [نیز

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۲۷

عده ای] بر نفاق خو گرفته اند. تو آنان را نمی شناسی، ما آنان را می شناسیم. به زودی آنان را دو بار عذاب می کنیم سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می شوند.^۱
قرآن برخی از صحابه را فاسق می نامد:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک واری کنید، مبدا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد،] از آنچه کرده اید پشیمان شوید.»^۲
این آیه به نظر شمار زیادی از مفسران در باره ولید بن عقبه نازل شده است.^۳
خداوند خبر می دهد که بعضی از آنان نسبت ناروا (افک) به پیامبر - یا به نقلی: عایشه یا به نقلی دیگر: ماریه قبطیه - دادند:

«در حقیقت، کسانی که آن بهتان [داستان افک] را [در میان] آوردند، دسته ای از شما بودند. آن [تهمت] را شری برای خود تصور مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی [بوده] است. برای هر مردی از آنان [که در این کار دست داشته] همان گناهی است که مرتکب شده است، و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت.»^۴

برخی از صحابه پیامبر را در حال نماز جمعه رها کردند و به خرید و فروش پرداختند:

«و چون داد و ستد یا سرگرمی ببینند، به سوی آن روی آور می شوند، و تو را در

۱. توبه: ۱۰۱.

۲. حجرات: ۶.

۳. بنگرید: مسند احمد ۴: ۲۷۹، السنن الکبری ۹: ۵۴، مجمع الزوائد ۷: ۱۱۰، الآحاد و المثانی ۴: ۳۱۰، تفسیر القرآن صنعانی ۳: ۲۳۱، جامع البیان طبری ۲۶: ۱۶۰، اسباب النزول واحدی: ۲۶۱، الجوهر النقی ماردینی ۹: ۵۶، لباب النقول سیوطی: ۱۸۰، که تصریح می کند که راویان آن ثقة اند.

۴. نور: ۱۱.

حالی که ایستاده‌ای ترك می‌کنند.»^۱

گروهی از صحابه برای ترور پیامبر در شب عقبه همداستان شدند. شمار اینان - به اختلاف گزارش های تاریخی و حدیثی - ۱۲ یا ۱۴ یا ۱۵ تن بود.^۲

همسران پیامبر بدون تردید صحابی بودند. خدای متعال به آنها خطاب می‌کند: «ای همسران پیامبر، هر کس از شما مبادرت به کار زشت آشکاری کند، عذابش دو چندان خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است. و هر کس از شما خدا و فرستاده‌اش را فرمان برد و کار شایسته کند، پاداشش را دو چندان می‌دهیم و برایش روزی نیکو فراهم خواهیم ساخت.»^۳

آیا منطق امامیه جز همین آیه است؟ ما می‌گوییم: کسی با صحابی بودن، از آزموده شدن و بررسی با شاخص ها، رهایی ندارد. در این جهت، صحابه و همسران پیامبر مانند دیگران باید با شاخص ها آزموده شوند. حتی آیه به صراحت اعلام می‌دارد که آنان در صورت ارتکاب گناه، کیفر مضاعف دارند.

خدای سبحان در سوره تحریم به صراحت اعلام می‌دارد که عایشه و حفصه در برابر پیامبر دست به دست هم دادند:

«اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است]، واقعاً دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است. و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت، خدا خود سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اویند] و گذشته از این، فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود.»^۴

۱. جمعه: ۱۱.

۲. بنگرید: مسند احمد ۵: ۳۹۰ و ۴۵۳، صحیح مسلم ۸: ۱۲۲ - ۱۲۳ باب صفات المنافقین رقم ۴۷۷، الدر المنثور ۳: ۲۵۸ - ۲۵۹. نیز: تفاسیر، ذیل آیه ۷۴ سوره توبه که از این سوء قصد خبر

می‌دهد: «و همّوا بما لم ینالوا»

۳. احزاب: ۳۰ و ۳۱.

۴. تحریم: ۴.

این هشدارها ادامه می یابد تا آنجا که در همین سوره تحریم، برای پاسخ به پرسش مقدّر مثالی می زند. سؤال این است که: مگر می شود همسر یک پیامبر، کافر و دوزخی باشد؟ پاسخ قرآن خواندنی است:

«خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، آن نوح و آن لوط را مثل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند، و کاری از دست [شوهران] آنها در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: «با داخل شوندگان داخل آتش شوید.»^۱

برای تکمیل بیان خود، به مورد عکس اشاره می فرماید، یعنی یک زن مؤمن که همسر یک مرد کافر است:

«و برای کسانی که ایمان آورده اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده، آن گاه که گفت: «پروردگارا، پیش خود در بهشت خانه ای برایم بساز.»^۲

این عبارات صریح قرآن تأکیدی است بر آنکه میزان وضع انسان، اعتقاد و عمل اوست، یعنی حسن استفاده یا سوء استفاده او از نعمت والای اختیار. همسران حضرت نوح و لوط علیهما السلام به دلیل سوء استفاده از این نعمت دوزخ را برای خود خریدند. و همسر فرعون با حسن استفاده از این نعمت به بهشت راه یافت. نه همسری پیامبران به حال آن دو سودی بخشید و نه همسری فرعون زبانی به آن یک زد. [به قول شاعر پارسی:

هر که را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود]^۳

این شاخص نزد امامیه بطور جدی مطرح است. بارها در آثار مکتوب خود نوشته و به زبان گفته اند و در دل به همین عقیده اند. دعبل خزاعی شاعر بلندپایه شیعی در شعر

۱. تحریم: ۱۰.

۲. تحریم: ۱۱.

۳. افزوده مترجم

خود گوشه‌ای از همین حقیقت را باز می‌گویید که حتی دفن شدن در جوار امام معصوم، گنهکار را از عذاب دوزخ نمی‌رهاند، چنانکه همجواری قبر هارون عباسی با مزار امام رضا علیه السلام بسی عبرت آموز است:

قبران فی طوس خیر الناس کلهم و قبر شرهم هذا من العبر
 ما ینفع الرجس من قرب الزکیّ ولا علی الزکیّ بقرب الرجس من ضرر
 هیئات! کلّ امریء رهن بما کسبت له یداء فخذ ما شئت او فذر^۱

ترجمه: دو قبرند در طوس کنار هم، که یکی مربوط به بهترین مخلوقات و دیگری مربوط به بدترین آنان (هارون الرشید) است، و این جای عبرت است. نه ان ناپاک از نزدیکی به این پاک سودی می‌برد و نه به این پاک از نزدیکی این ناپاک ضرری می‌رسد. هرگز! هر شخصی مسؤول آنچه انجام می‌دهد است، برای اوست آنچه خود کرده پس هر چه خواهی بگیر یا رها کن.

در حدیث پیامبر نیز سخن از صحابه‌ای است که پس از رحلت حضرتش دین را تغییر دادند و بدعت آوردند. این حدیث به «حدیث حوض و ارتداد صحابه» شهرت دارد. پیامبر می‌فرماید:

«در روز قیامت، اشخاصی از امتم را می‌آورند و در زمرة اصحاب شمال می‌برند. من می‌گویم: خدایا! یارانم! پاسخ می‌رسد: نمی‌دانی که پس از تو چه بدعت‌هایی آورده‌اند. من نیز مانند عبد صالح می‌گویم: «و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم پس چون روح مرا گرفتی، تو خود بر آنان نگهبان بودی»^۲. پاسخ می‌رسد: اینان پس از تو پیوسته به گذشته‌های خود باز می‌گشتند.»^۳

۱. دیوان دعبل الخزاعی: ۸۰

۲. مانده: ۱۱۷.

۳. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورة المائدة، باب «و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم...». نیز: بخاری، کتاب الانبیاء، باب «و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً». سنن ترمذی، ابواب

در روایت دیگر آمده است:

«به یقین گروهی از اصحابم را بر حوض می آورند چون آنها را شناختم آنان را از من دور می کنند، می گویم: خدایا! اصحابم! پاسخ می رسد: نمی دانی که پس از تو چه بدعتهایی آوردند.»^۱

در روایت صحیح مسلم چنین آمده است: «به یقین بر حوض گروهی می آورند از کسانی که با من مصاحبت داشتند. وقتی آنها را بینم و به سویم بیاورند از من دور شوند، می گویم: خدایا! یارانم! به من پاسخ می رسد: نمی دانی پس از تو چه بدعتهایی مرتکب شدند.»^۲

شریبینی می کوشد این ادله کوبنده و ادله دیگر را رد کند. لذا در توجیه پراکندگی اصحاب از پیرامون پیامبر می گوید: این کار در زمان آغاز هجرت روی داد که بیشتر صحابه - یعنی آنها که پراکنده شدند - بر آداب شرعی آگاه نبودند.^۳

این توجیه درست نیست. شمار اصحابی را که پراکنده نشدند، واحدی ۱۲ تن و ثعلبی در روایت ابن عباس، فقط هشت تن می دانند. یعنی اینکه همگی مهاجران و انصار، از گرد پیامبر پراکنده شدند، مگر همین تعداد. پس - اگر با تنزل، عدم معرفت انصار را بپذیریم - چگونه مهاجران بعد از گذشت بیش از ده سال که با پیامبر بودند، هنوز آداب شرعی را نیاموخته بودند؟! خصوصاً وقتی می بینیم که جصاص از سیره نگاران نقل می کند که: نخستین نماز جمعه ای که در مدینه بر پا شد، مصعب بن عمیر پیش از هجرت پیامبر به امر حضرتش اقامه کرد.^۴ این نص نشان می دهد که آنان

صفة القيامة، باب ما جاء في شأن الحشر. نیز: ترمذی، تفسیر سورة طه.

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض

۲. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبینا، ۴: ۱۸۰۰ حدیث ۴۰.

۳. شریبینی ۲: ۸۴-۹۸

۴. احکام القرآن ۳: ۵۹۹

دست کم آداب و شروط نماز جمعه را می دانستند.

شرینی پس از آن توجیه آلوسی را می آورد که در کتاب «مختصر التحفة الاثنی عشریة» آمده است. گوید: «به این دلیل، نه خدای سبحان آنان را تهدید کرد و نه پیامبر به آنان عتاب کرد».

اما واحدی از قول مفسران می آورد که پیامبر فرمود: «سوگند به خدایی که جان محمد به دست اوست، اگر همه شما بروید تا آنجا که یک تن از شما باقی نماند، در تمام این وادی جوی آتش جریان می یابد.»^۱

آیا تهدید دیگری می شناسید؟ پس از چنین سرزنش و هشدار، آیا می توان گفت که خداوند تهدید نکرده و پیامبر عتاب نداشته است؟ بلکه در این تهدید، بزرگترین دلیل است بر اینکه آنان حرمت این کار را نمی دانستند، لذا مرتکب شدند، نه اینکه آداب نمی دانستند. قرطبی به روشنی می گوید که شایسته بود که چنان نکنند.^۲ البته پیش از هر تفسیری صریح آیه گویا است: « آنچه نزد خداست از سرگرمی و از داد و ستد بهتر است»^۳.

وی به توجیه دیگری روی آورده به این مضمون که پراکندگی صحابه از پیرامون پیامبر، فقط در هنگام خواندن خطبه روی داد نه زمان نماز جمعه.

او پنداشته که با این توجیه بار گناه آنها را سبک می کند؛ بی خبر از آنکه دو خطبه مانند دو رکعت نماز و جایگزین آنها است. به این دلیل به اتفاق چهار مذهب تسنن، آغاز نماز جمعه پیش از اذان جایز نیست. ابن حزم در کتاب «الإحکام» گوید: «خطبة جمعه واجب است و با ترک آن نماز باطل می شود.»^۴

۱. اسباب النزول: ۲۸۶

۲. تفسیر قرطبی ۱۸: ۱۱۰

۳. جمعه: ۱۱.

۴. الإحکام ۳: ۲۷۶

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۳۳

پس دو خطبه مانند دو رکعت و ترک آنها سبب بطلان نماز جمعه می شود. لذا فرقی نیست میان پراکندگی در خطبه یا نماز.

بعلاوه از آلوسی نقل شده که این کار زشت را صحابه بارها انجام می دادند. سخن او این است: «اگر روایت بیهقی در شعب الایمان از مقاتل بن حیان مورد نظر باشد، چنین سخنی ارزش توجه ندارد و محدثان بدان نمی نگرند. و اگر سخن دیگری مورد نظر است، باید ابتدا روشن شود، آنگاه صحت آن بررسی شود. کجا چنین کرده اید؟»

می گوئیم:

طبری در جامع البیان (تفسیر خود) به سندش از قتاده چنین مطلبی آورده است.^۱ اگر فقط یک بار این اتفاق افتاده باشد، برای تحقق نکوهش آنها کافی است. و سه بار تأکید بیشتر دارد. استناد به این دو روایت برای تأکید بر نکوهش قرآن و پیامبر از صحابه، بهتر از استناد به حدیث مرسل (بی سند) ابوداود است که تصریح شده هم شذوذ دارد و هم معضل است. در آن حدیث ادعا شده که مردم «گمان نمی کردند که ترک نماز جمعه مشکلی داشته باشد». شربینی در اینجا کلامی به نووی نسبت داده که خطا است. کلام، از آن قاضی عیاض است که این وجه را به دلیل خوشبینی به صحابه، ترجیح داده است.

استناد به دو روایت یاد شده همچنین بهتر است از عقیده ابن حجر که برای حسن ظن به صحابه، می پندارد که پراکندگی در حین خطبه روی داده است. در حالی که صریح روایت بخاری - که پس از قرآن صحیح ترین کتابش دانند - آن است که راوی گوید: «داشتیم با پیامبر نماز می خواندیم که دیدیم فقط دوازده تن با حضرتش باقی مانده اند»

● سپس می کوشد صراحت را از آیه شریفه «و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون

۱. جامع البیان ۲۸: ۶۷ - ۶۸

شما هستند منافقند، و از ساکنان مدینه [نیز عده‌ای] بر نفاق خو گرفته‌اند»^۱ بگیرد. این آیه با حدیثی محکم می‌شود که مسلم و دیگران روایت کرده‌اند به این مضمون که شخصی صحابی به پیامبر گفت: ای محمد! عدالت پیشه کن. عمر از پیامبر اجازه خواست که او را بکشد. پیامبر فرمود: «پناه به خدا می‌برم از اینکه مردم بگویند که من اصحابم را می‌کشم.

شریبینی در جواب این روایت پنداشته که کلمه «صحابی» در اینجا به معنای لغوی است نه اصطلاحی. گویی می‌خواهد اصطلاحات بافته خود را بر کلام آشکار پیامبر «اصحاب من» تحمیل کند. زیرا اگر آن معترض یکی از اصحاب پیامبر نمی‌بود، کراهت قتلش وجه صحیحی نداشت.

اگر این اصطلاح را نیز بپذیریم، این نکته قابل انکار نیست که این صحابی معترض یکی از کسانی است که نفاق و ارتداد او برایتان آشکار است و او یکی از سران خوارج است یعنی مارقین که امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان آنها را کشت. حال، تکلیف دیگر منافقانی که چهره آنها پوشیده مانده و نفاق آنها بر شما آشکار نشده یا نخواسته اید نفاقشان را بپذیرید، چه می‌شود؟

شما حکم کلی به عدالت همه آنها می‌کنید، فقط به دلیل آنکه صحابه‌اند. فسق و کذب و نفاق را در مورد هیچ یک از آنها نمی‌پذیرید. این جمله را چگونه می‌توان پذیرفت، با وجود نفاق پنهان که قطعاً در مورد عده‌ای از آنان سراغ داریم؟

● شریبینی می‌کوشد و جوه و بهانه‌هایی برای صحابه دست و پا کند، به این پندار که منافقان در میان صحابه عده‌ای محدود و شناخته شده بودند. مردم پاره‌ای از آنها را به نام و پاره‌ای را به ویژگی‌ها می‌شناختند و امر آنها بر هیچ کس پوشیده نبود.

گویا اینان توجه ندارند که این کلام، دفاع از صحابه است به بهای نادیده گرفتن قرآن که صریحاً خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را

می شناسیم»^۱.

واقعیت این است که منافقان را بیشتر مردم بدین صفت نمی شناختند. بدین روی همواره نگران بودند که سوره ای نازل شود و آنان را رسوا کند. در قرآن می فرماید:

«منافقان بیم دارند از اینکه [مبادا] سوره ای در باره آنان نازل شود که ایشان را از آنچه در دلهایشان هست خبر دهد. بگو: «ریشخند کنید، بی تردید خدا آنچه را که [از آن] می ترسید بر ملا خواهد کرد.»^۲

قرطبی در تفسیرش آورده که سُدی گفت: «یکی از منافقان گفته بود: به خدا سوگند دوست داشتم مرا در حضور مردم صد تازیانه بزنند، ولی سوره ای نازل نشود که ما را رسوا کند. اینجا بود که این آیه نازل شد.»^۳

اساساً نفاق کلمه ای است که نوعی پنهانکاری را می طلبد. یعنی مخفی داشتن پاره ای از مسائل و اظهار پاره ای دیگر. کافر و مؤمن عقیده خود را نشان می دهند، چه در نهان و چه آشکار. ولی منافق در ظاهر ادعای ایمان می کند و در باطن کفر می ورزد. اگر تمام پرده های یک فرد برای همه افراد یک جامعه بالا رود، و کفر پنهان او برای همگان آشکار شود، معنایی برای نفاق باقی نمی ماند.

از سخنان شگفتی که در این زمینه گفته، آنکه به روایت حذیفه بن یمان رازدار پیامبر استدلال می کند. در روایت حذیفه آمده که پیامبر فرمود:

«در میان اصحابم دوازده نفر منافق هست. هشت تن در میان آنان هستند که وارد

۱. توبه: ۱۰۱.

۲. توبه: ۶۴.

۳. تفسیر قرطبی ۸: ۱۹۵، تفسیر طبری ۱۰: ۱۱۸. طبرسی در مجمع البیان می نویسد: «این آیه خبر می دهد که آنان نگران بودند که اسرار درونشان بر ملا شود و همیشه از این مطلب بر حذر بودند. این وجه از حسن، مجاهد، جبایی و بیشتر مفسران نقل شده است. کلمه "یحذر" در آیه یعنی اینکه نگران بودند که خداوند بر آنان - یعنی بر پیامبر و مؤمنان - سوره ای بفرستد که نفاق و شرک درون دلهای آنها را خبر دهد» (مجمع البیان ۵: ۷۱)

بهشت نمی‌شوند و بوی بهشت را استشمام نمی‌کنند مگر آنکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد.»

نمی‌دانم چگونه از یک سوی ادعا می‌کنند که منافقان عداوتی اندک شمار و شناخته شده‌اند، و از سوی دیگر حدیثی را صاحب سرّ می‌دانند؟ برای اینکه حدیثی از افراد مخصوصی بود که از طرف پیامبر در شناخت منافقان امتیاز داشت. اگر آنها را رسوا و مشخص بدانیم صاحب سرّ بودن معنایی نمی‌یابد. و نیز جایی برای پرسش عمر بن خطاب و دیگران نمی‌ماند که از حدیثی می‌پرسیدند آیا در شمار منافقان هستند یا نه؟^۱

شرینی در مورد این خبر چه می‌گوید که مسلم روایت کرده که: «ابوالطفیل گفت: میان یکی از اهل عقبه و حدیثی مطلبی روی داد. آن شخص به حدیثی گفت: سوگندت می‌دهم به خدا، چند نفر در لیلۃ العقبة (در عملیات ناکام ترور پیامبر) بودند؟ مردم به حدیثی گفتند: حال که از تو پرسید پاسخش را بده. حدیثی گفت: ما آنها را چهارده تن می‌شناختیم. اگر تو هم می‌خواهی که از آنها باشی، پانزده تن می‌شوند...»^۲

یزید بن هارون از ولید بن جمیع از ابوالطفیل آورده که گفت: «شخصی به عمار ناسزا گفت. حدیثی - یا عمار - گفت: کسانی که در لیلۃ العقبة در پی پیامبر بودند (برای کشتن حضرتش) چهارده تن بودند. اگر می‌خواهی تو پانزدهمین آنان باش»^۳

روایات عامه در باره نام شخصی که با عمار یا حدیثی نزاعی داشت، ابهام دارد. ولی ابوجعفر طوسی به سند خود از عامر بن طفیل از ابویحیی آورده که گفت:

۱. سؤال عمر از حدیثی را، بنگرید: الاستیعاب (در حاشیه الاصابة) ۱: ۲۷۷، مختصر تاریخ دمشق

۶: ۲۵۳، مغازی واقدی ۳: ۱۰۴۴

۲. صحیح مسلم با شرح نووی ۱۷: ۱۳۰ - ۱۳۱، کتاب صفات المنافقین و احکامهم حدیث ۱۱

۳. المسترشد: ۵۹۷

«عمار بن یاسر ابوموسی اشعری را سرزنش و شماتت می کرد که چرا به علی بن ابی طالب علیه السلام کمک نرسانده و دیر با حضرتش بیعت کرده است. به او می گفت: ابوموسی! چه عاملی سبب شد در بیعت با امیر المؤمنین تأخیر کنی؟ به خدا سوگند، اگر در باره او تردید روا داری، از اسلام بیرون می روی. ابوموسی پاسخ می داد: چنین سخن مگوی و مرا سرزنش مکن که من برادر تو هستم. عمار پاسخ می داد: من برادر تو نیستم. از رسول خدا در لیلۃ العقبة شنیدم که تو را لعنت می کرد، و تو با دوستان آن تصمیم شوم (کشتن پیامبر) را گرفتید. ابوموسی گفت: آیا پیامبر برایم استغفار نکرد؟ عمار پاسخ داد: لعن را شنیدم، ولی استغفار را نشنیدم»^۱

فسوی و دیگران به سند صحیح از شقیق آورده اند که با حذیفه نشسته بودیم که عبدالله بن مسعود و ابوموسی وارد مسجد شدند. حذیفه گفت: یکی از این دو تن منافق است. سپس افزود: مانند ترین مردم به پیامبر - از جهت کردار و رفتار و منش عبدالله بن مسعود است.^۲

این یکی از منافقان است که تا زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ناشناخته بود.

نصوص دیگر نشان می دهند که بسیاری از آنها دست کم تا زمان عمر بن خطاب ناشناخته بودند. و این کمترین حدی است که بطور جزم و یقین می توان گفت. پس این مدعا که منافقان را همگان می شناختند، مدعایی بی دلیل است.

● در مورد حدیث حوض و ارتداد صحابه پس از پیامبر، روشن است که این حدیث در مورد اصحاب پیامبر است که بعد از حضرتش به دوره جاهلیت برگشتند. و پیامبر به آنها می فرماید: دور شوید! دور شوید!

۱. امالی طوسی: ۱۸۱ ح ۳۰۴

۲. تاریخ فسوی ۲: ۷۷۱، تاریخ دمشق ۲۳: ۹۳، سیر اعلام النبلاء ۲: ۳۹۴، محقق کتاب اخیر تصریح کرده که سند این خبر صحیح است.

شریبینی برای ردّ این حدیث گوید:

«آنها به حدیث حوض استدلال کرده‌اند که صحابه را به ارتداد وصف کرده است. این از الحاد و تلبیس و گمراهگری رافضه است. زیرا مراد از اصحاب در اینجا معنای اصطلاحی نزد عالمان مسلمان نیست. بلکه مراد از آن مطلق مؤمنان به پیامبر و پیروان شریعت او است؛ همان گونه که مقلدان ابوحنیفه را «اصحاب ابی حنیفة» و مقلدان شافعی را «اصحاب شافعی» می‌نامند، با اینکه میان آنها ملاقاتی روی نداده و یکدیگر را ندیده‌اند. نمونه دیگر اینکه انسان در مورد گذشتگان و همراهان فکری خود می‌گوید: «اصحابنا». با اینکه میان آنها با گوینده سالها - بلکه ده ها سال - فاصله افتاده است. پیامبر آنان را می‌شناسد با اینکه به حسب ظاهری دنیایی ندیده است، اما نشانه‌هایی موجود است که پیامبر بر اساس آنها آیندگان خود را می‌شناسد»^۱

شریبینی در این جواب، حدیث را بدون دلیل روشنی، از ظاهر خود برگردانده است، خصوصاً کلام الهی را که خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «اینان پیوسته پس از زمانی که از آنها جدا شدی، به گذشته خود برگشتند». این جمله نشان می‌دهد که بازگشت آنها به جاهلیت، زمانی آغاز شد که زندگی مستقیم با پیامبر را از دست دادند. و این سیر و حرکت منفی همچنان ادامه دارد.

جالب اینکه پیامبر خودش این بافته‌ها را پاسخ داده است. حضرتش مؤمنانی را که او را ندیده‌اند و در سالهای آینده به ایشان ایمان می‌آورند، «برادران» خود نامیده و کسانی که آن جناب را دیده‌اند «اصحاب» خود می‌نامد. این مطلب در روایت ابوهریره که مسلم روایت کرده آمده است:

«پیامبر از کنار مقبره‌ای گذشت. فرمود: «سلام بر خانه گروه مؤمنان و ما نیز اگر خدا بخواهد به شما ملحق می‌شویم، دوستم داشتم که ما برادرانمان را می‌دیدیم». اصحاب گفتند: آیا ما برادران شما نیستیم؟ فرمود: شما اصحاب من هستید. اما

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۳۹

برادران ما کسانی هستند که هنوز به دنیا نیامده اند. گفتند: کسانی را از امت خودتان که هنوز به دنیا نیامده اند چگونه می شناسید؟ فرمود: دیده اید که کسی اسبانی سیاه رنگ داشته باشد و در میان آنها اسبان پیشانی سفید باشند، آیا این اسبان سفید خود را نمی شناسد؟ گفتند: آری ای رسول خدا. فرمود: آنان سپید روی و نورانی از وضو پیش می آیند و من پیشاپیش آنان بر حوض هستم.

آگاه باشید! افرادی را از حوضم دور می سازند همانگونه که بزهای گمشده را دور می کنند. به آنها ندا می دهم: بشتابید! پاسخ می رسد: آنان دین را پس از حضرتت تغییر دادند. می گویم: دور شوید! دور شوید!^۱

می بینیم که پیامبر بخشی از پیروان خود را که می بیند، «اصحاب» خود، و گروهی را که در آینده می آیند، «برادران» خود می نامد. آنگاه افرادی را که از دور حوض می رانند، از «اصحاب» خود می داند.

در نتیجه، از یک سو، اصحاب، پیراسته از گناه نیستند. و از سوی دیگر، برادران حضرتش که در آینده می آیند، سپید روی و نورانی هستند. با این تصریح پیامبر به ارتداد صحابه، دیگر توجیه شربینی و بازی او با مفاهیم چه جایگاهی می یابد؟ شربینی در باره حدیث بخاری چه می گوید؟

بخاری روایت می کند که عقبه بن عامر گوید: «پیامبر پس از هشت سال بر کشتگان اُحد نماز گزارد، همانند کسی که با زندگان و مردگان وداع می گوید. سپس به منبر رفت و فرمود: من در برابر شما هستم و بر شما گواهم. وعده گاه شما حوض است و من از اینجا که هستم بدان می نگرم. من بر شما نگران نیستم که مشرک شوید بلکه نگرانم که در مسابقه برای دلبستگی به دنیا بیفتید. راوی گوید: این آخرین باری

۱. صحیح مسلم با شرح نووی ۳: ۱۴۰-۱۴۱، باب ۱۲ استحباب إطالة الغرّة والتجلیل فی

بود که پیامبر را دیدم»^۱

پیامبر برای امتش از شرک آشکار و فاش نمی‌هراسد، بلکه از شرک پنهان و هواپرستی و مسابقه بر سر دنیادوستی می‌هراسد. آیا کسانی که مراد از این کلمات اند، و با پیامبر خاتم در کنار حوض وعده دارند، آنان نیز جزء صحابه نیستند؟ به هر حال، این است موضع شیعه در برابر صحابه. بطور روشن و شفاف می‌گویند که در میان صحابه - مانند هر گروه دیگر - خوب و بد می‌توان یافت. سنت‌های خداوند در زمین، از روزگاران پیش تا کنون چنین بوده است. به عنوان نمونه:

- قایل - فرزند پیامبر خدا - برادر خود هابیل را کشت.

- فرزند نوح پیامبر، کفر ورزید و در طوفان کيفر الهی غرق شد.

- بیشتر امت نوح علیه السلام به کيفر کفر گرفتار آمدند.

- امت موسی علیه السلام به گوساله پرستی روی آوردند.

- در مورد خاتم المرسلین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز خداوند متعال در قرآن، عمویش، برخی از همسرانش و گروهی از اصحابش را می‌نکوهد.

این سیر طبیعی بشریت است. قرآن و سیره معتبر و تاریخ صحیح هرگز امتی به ما شناسانده‌اند که تماما منزله از عیب و نقص و فسق و کفر و نفاق باشد. اگر چنین مطلبی ادعا شود، بافته تعصب و جهالت است.

به همین دلیل، قرآن کریم و سنت نبوی گروه‌هایی از صحابه را ستوده‌اند. اما مشروط به اینکه یک یا چند صفت را در خود نگاه دارند. به عبارت دیگر، مدح به صفات تعلق گرفته، نه اشخاص.

مثلا خداوند می‌فرماید:

« به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان

۱. صحیح بخاری ۵: ۱۹۴ کتاب المغازی باب غزوة احد

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۴۱

خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد.^۱

خداوند، مؤمنان بیعت کننده را می ستاید به دلیل ایمان و بیعت. در این مدح خداوندی، منافقانی که در آن زمان و آن جایگاه حضور داشتند، جایی ندارند، مانند عبدالله ابن ابی و اوس بن قیظی، زیرا دست از نفاق برنداشتند.^۲ مدح پیشتازان مهاجر و انصار و تابعان آنها^۳، مبنی بر وصف آنها است به: پیشتازی در هجرت و یاری پیامبر و پیروی نیکو، نه اینکه مدح مطلق باشد. در آیات بعد، منافقان را می نکوهد، چه از بیابانگردها و چه از اهل مدینه که به نفاق روی آوردند.

امامیه همچنین به پاکی شهدای بدر و احد و دیگر شهدایی که در رکاب پیامبر بودند، گواهی می دهد. چنانکه به ردالت قتیل الحمار^۴ و قزمان^۵ و کسانی مانند آنها

۱. فتح: ۱۸.

۲. در مورد این بیعت بنگرید: مغازی واقدی: ۵۸۸، إمتاع الاسماع مقریزی: ۲۸۴

۳. بنگرید: توبه - ۱۰۰

۴. بنگرید: جامع السعادات ۳: ۸۹

۵. قزمان بن حارث هم پیمان بنی ظفر بود و مسلمان بود. ولی هر گاه نزد پیامبر یاد می شد، می فرمود که او اهل دوزخ است. روز احد جنگ سختی در گرفت. او ۷ یا ۸ تن از مشرکان را کشت. آنگاه معجروح شد و به محل بنی ظفر منتقل شد. بعضی از مسلمانان به او گفتند: به خدا سوگند امروز رنجی کلان بردی، مژده ات به بهشت باد! گفت: مرا به چه نوید می دهید؟ به خدا من ننجگیدم مگر برای دفاع از قوم خود. و اگر چنین نبود نمی جنگیدم. وقتی جراحت او شدت گرفت، تیری از بنی کنانه گرفت و خود را با آن کشت. بنگرید: سیره ابن کثیر ۳: ۷۱، تاریخ طبری ۲: ۲۰۹، الاصابة ۵: ۳۳۵. ابن کثیر گوید: مانند چنین قضیه ای در غزوه خیبر روی داد. سپس روایت احمد بن حنبل از ابوهریره را می آورد در مورد کشته شدن یکی از مسلمانان را که بدین سان بود. و پیامبر خبر داد که او اهل دوزخ است. در این روایت کلام پیامبر نقل شده که فرمود: «انه لا یدخل الجنة الا نفس مسلمة و ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر».

شهادت می‌دهد؛ یعنی کسانی که در رکاب پیامبر بودند و کشته شدند، ولی برای منافع مادی یا قبیله‌ای یا عصبیت‌های مختلف. مثلاً مهاجر امّ قیس، صحابی‌ای از قبیلهٔ هذیل بود که از امّ قیس خواستگاری کرده بود. امّ قیس شرط ازدواج را هجرت او قرار داده بود. او هجرت کرد تا به مراد دل خود برسد. لذا او را "مهاجر امّ قیس" نام نهادند.^۱

از همین مطالب مختصر روشن می‌شود که نسبت دادن شیعه به تکفیر تمام صحابه و حکم به نفاق و نیرنگ بازی تمام آنها، مدعایی سست و بی دلیل است. اینک کتابهای رجال شیعه موجود است و سرشار از نیکی‌های صحابهٔ مخلصی که به خدا و رسول ایمان آوردند، نه منحرف شدند، نه دین را تغییر دادند و نه خود از راه دین برگشتند.

سوم

نویسنده میان کفر آشکار و ارتداد تمییز نهاده و یک روایت از کافی آورده، بدون اینکه دیگر روایات این باب را به دقت بنگرد و به تنقیح مطلب برسد. آنگاه ادعا می‌کند که شیعه بجز شماری معدود - مثلاً سه تن - دیگر صحابه را کافر دانسته است. تنها مستند او در این مدعا، روایت کافی است که فرمود: «مردم پس از پیامبر همگان برگشتند بجز سه تن: مقداد و ابوذر و سلمان که رحمت و برکات خدا بر آنان باد». این مدعا نتیجهٔ بدفهمی از دیدگاه‌های امامیه و نا آگاهی از سخنان آنها است. مطلب صحیح اختلاف ریشه‌ای با سخن او دارد.

پیش از بیان مطلب و تنقیح آن باید بگوییم که این مدعا به خودش بر می‌گردد. صاحبان مذاهب چهارگانه و سران آنها بارها یکدیگر را کافر شمرده‌اند و فتوایی داده‌اند که در تاریخ یادگار مانده است.

۱. بنگرید: أسد الغابة ۵: ۶۱۰، الاصابة ۸: ۴۵۴، المعجم الكبير طبرانی ۹: ۱۰۳، تحفة الاحوذی ۵: ۲۳۴، مزی در تهذیب الکمال ۱۶: ۱۲۶ حدیث را صحیح می‌دانند.

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۴۳

محمد بن موسی حنفی قاضی دمشق (متوفی ۵۰۷) گوید: «اگر توانی می داشتی، از شافعیان جزیه می گرفتم»^۱

ابوحامد طوسی شافعی (متوفی ۵۶۷) گوید: «اگر قدرت داشتی، از حنبلیان جزیه می گرفتم»^۲

ابن حاتم حنبلی گوید: «هر کس حنبلی نباشد مسلمان نیست»^۳

ابوبکر مقری واعظ بغداد در جبهه دیگر، فتوا به تکفیر تمام حنبلی ها می داد.^۴ شیخ علی بن حسن ملقب به سیف الدین (متوفی ۶۳۱) حنبلی بود، سپس شافعی شد. فقهای آن دیار نسبت به او تعصب ورزیدند و در مورد او فتوای کفر و زندقه دادند.^۵

یکی از آنان شهادتی تحمیلی علیه شافعی داد. مفتی گفت: مگر عقیده نداری که خون و مالش حلال است؟ گفت: آری. گفت: کمی کمتر از این شهادت بده و فساد او را از سر مسلمانان بردار.^۶

خطیب بغدادی گوید: حماد بن ابی سلیمان [از راویان بزرگ عامه] گوید: «به ابوحنیفه مشرک خبر بدهید که من از دین او برائت جستیم، شاید توبه کند»^۷ سفیان گوید: «ابوحنیفه را دو بار از کفر توبه دادند. یعقوب گفت: بلکه چند بار»^۸ مذاهب فقهی دیگر در زمان ظهور ابن تیمیه - که حنبلی بود - در برابر حنبلی گری

۱. معجم البلدان ۱: ۴۷۶، طبقات الحنفیة ۱: ۱۳۵

۲. شذرات الذهب ۲: ۳۲۴، العبر فی خبر من غیر ۴: ۲۰۰

۳. سیر اعلام النبلاء ۱۷: ۶۲۵ و ۱۸: ۵۰۸، تذکرة الحفاظ ۳: ۱۱۸۷

۴. شذرات الذهب ۳: ۲۵۲

۵. مرآة الجنان ۴: ۲۴

۶. طبقات الشافعیة الكبرى ۲: ۱۶

۷. تاریخ بغداد ۱۳: ۳۸۸

۸. تاریخ بغداد ۱۳: ۳۹۲

گرد هم آمدند. و در آن زمان در دمشق و جاهای دیگر ندا سر دادند: «هر کس دین ابن تیمیه دارد، مال و خونش هدر است»^۱

هرج و مرج سختی بین ابن قشیری شافعی که به سال ۴۶۹ وارد بغداد شد، از یک سوی، و عبدالخالق بن عیسی پیشوای حنبلی ها در آن زمان، از سوی دیگر روی داد. کار به جنگ کشید. خلیفه تصمیم گرفت که صلحی بین آنها پدید آورد. قشیری و یارانش را با ابوجعفر شریف و یارانش در محضر وزیر گرد آورد. وزیر از صلح و فواید آن سخن گفت. قشیری به وزیر گفت: چه صلحی میان ما تواند بود؟ صلح میان دو تن وقتی پیش می آید که نزاع بر سر مسائل مادی باشد همچون: حکومت، بدهی یا تنازع در ملک باشد. اما وقتی این قوم، ما را کافر می دانند، و از سوی دیگر اینان می پندارند که ما کافریم. به عقیده ما، هر کسی به عقیده ما نباشد، او را کافر می دانیم. دیگر چه صلحی بین ما سامان گیرد؟^۲

زمانی به شافعی نسبت دادند که گفته است: هر کس با احمد حنبل دشمنی کند کافر است. به او گفتند: آیا نام کافر بر چنین کسی بنهیم؟ گفت: «آری. هر که با احمد دشمنی کند، با سنت در افتاده است. یعنی صحابه را هدف گرفته است. پس دشمن پیامبر شده. و این کار کفر به خدای بزرگ است»^۳

این گونه تکفیرها فقط مشتی از خروار و قطره ای از دریا است.

از پرسش های فراوانی که در مورد این نصوص پیش می آید، می گذریم و تنها چند پرسش پیرامون متن آخرین طرح می شود.

این نویسنده و هابی حنبلی پاسخ گوید که چگونه می توانند دشمن احمد را کافر بدانند، اما اگر چنین عقیده ای در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام اظهار شود، آن

۱. الدرر الكامنة ۱: ۱۷۱، البدر الطالع ۱: ۶۷، العبر فی خبر من غبر ۶: ۳۱

۲. ذیل طبقات الحنابلة این رجب ۱: ۲۲

۳. طبقات الحنابلة ۱: ۱۳

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۴۵

را ناروا بدانیم؟ از کجا به دست آوردید که دشمنی با احمد، دشمنی با پیامبر است، ولی در باره دشمنی با سید الوصیین صلوات الله علیه چنین نگفتید؟ با اینکه به نصّ روشن حدیث مؤاخاة و مباحله، او خود نفس پیامبر است، و در پیامبر حدیثی فرمود: «ای علی، دروغ می گوید کسی که ادعا می کند مرا دوست دارد و به تو کینه می ورزد»^۱

شیعه و صحابه

اینک در توضیح مطلب می گوئیم:

معنای حدیث کافی که شربینی آورده، چنان نیست که او می پندارد. روایات دیگری در این باب وجود دارد که به فهم معنای آن کمک می کند. نویسنده خود برخی از آنها را آورده و به بعضی دیگر بطور نارسا اشاره می کند.

شربینی به پیروی از عسّال، می نویسد که شیعه تمام صحابه را - بجز پنج نفر یا هفت نفر یا کمتر از بیست نفر - کافر می دانند. سپس روایت یاد شده کافی را می آورد. پیش از ادامه سخن به مستندات او در این جمله بنگریم.

در مورد پنج نفر، ظاهراً به روایت کشی نظر دارد که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام می پرسد: آیا درست است که همه مرتد شدند مگر سه نفر: ابوذر و سلمان و مقداد؟ امام فرمود: پس ابوساسان و ابوعمرة انصاری چه شدند؟ (رجال کشی: ۸ ح ۱۷)

قول هفت نفر ظاهراً به حدیث دیگری از کشی نظر دارد: رجال کشی: ۶ و ۷ ح ۱۳ و ۱۴.

قول کمتر از بیست نفر را نفهمیدیم که از کجا آورده است. اگر مراد او روایت کشی: ۳۸ ح ۷۸ باشد^۲، ذیل حدیث خلاف آن را می گوید. به هر حال، مستند کلام

۱. نظم درر السمطین: ۱۰۳، شواهد التنزیل ۲: ۲۷۱ و ۳۵۸، تاریخ دمشق ۴۲: ۲۶۸

۲. متن آن در سطور آینده نقل و بررسی می شود

خود را نگفته است.

به اصل سخن باز گردیم.

شربینی و عسال در بیان حقیقت، قصور یا تقصیر دارند. دیگر روایات امامیه را که در این موضوع است، نقل نکرده‌اند. در نتیجه خواننده را در مورد نظر شیعه نسبت به صحابه در توهّم می‌اندازند. در حالی که روایات شیعه سخنی دیگر دارد. به سه حدیث که در رجال کشی آمده، ژرف بنگرید.

الف. در رجال کشی آمده که فضل بن شاذان گفت:

«در شمار پیشتازانی که به امیر المؤمنین علیه السلام رجوع کردند، اینان اند: ابوالهیثم بن تیهان، ابویوب، خزیمه بن ثابت، جابر بن عبدالله، زید بن ارقم، ابوسعید خدری، سهل بن حنیف، براء بن مالک، عثمان بن حنیف، و عبادة بن صامت.

در رده بعد: قیس بن سعد بن عبادة، عدی بن حاتم، عمرو بن الحمق، عمران بن حصین، بریده اسلمی و شمار زیادی دیگر.»^۱

ب. در رجال کشی روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود:

«مردم پس از پیامبر مرتد شدند مگر سه تن. راوی پرسید: چه کسانی؟ فرمود: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، و سلمان فارسی. سپس بعد از زمانی اندک مردم به امر امامت گردن نهادند»^۲

ج. در رجال کشی از ابوبکر حضرمی است که امام باقر علیه السلام فرمود: مردم از دین برگشتند مگر سه تن: سلمان و ابوذر و مقداد..... سپس مردم به اهل بیت باز گشتند. نخستین کسی که بازگشت، ابوساسان انصاری. آنگاه: ابو عمره و شتیره و چند

۱. رجال کشی: ۳۸ ح ۷۸. اگر مراد عسال و شربینی از عبارت "کمتر از بیست نفر" همین نص تاریخی باشد، چرا جمله آخر آن (شمار زیادی دیگر) را نادیده گرفته‌اند؟

۲. رجال کشی: ۶ ح ۱۲

تن دیگر که هفت تن بودند....»^۱

این نصوص، مدح بسیاری از صحابه را می‌رساند که به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف کردند و حق غضب شده حضرتش را به رسمیت شناختند. نامهایی که در این روایات یاد شده، فقط نمونه هایی از این صحابه‌اند که در آن وضعیت دشوار، دست از ولایت حضرتش نکشیدند. وضعیتی که کارهایی مانند سوزاندن یا تهدید به آن، توطئه های سقیفه، حصر مالی، نیرنگ های تبلیغاتی و مانند آنها را برای یاران سید الوصیین در پی داشت.

چنین مسائلی عزم بسیاری را سست کرد و جمعی را زیر پرده تقیه به انزوا کشانید؛ خصوصاً آنها که قبیله ای نداشتند تا حمایت شان کند، یا مقیم مدینه نبودند^۲، یا آگاهی کافی از پشت صحنه کودتای سفید سقیفه نداشتند.

اما آنان نیز به تدریج حقایق را شناختند، و جرأت بیشتری برای دفاع از آنها یافتند. بهترین مثال برای این مدعا، صحابی بزرگوار عبدالله بن مسعود هذلی است. او در روزهای نخست به آنها خوشبین بود و تمایل یافت. ولی در زمان حکومت عثمان و سوزاندن قرآنها، حقیقتی را یافت که پشت ظواهر تبلیغاتی پنهان شده بود. لذا بین او با مکتب خلافت نزاع در گرفت، قرآنی را که نوشته بود سوزاندند و استخوانهایش را شکستند.

از فضل بن شاذان در مورد عبدالله بن مسعود و حذیفه پرسیدند. گفت: «حذیفه مانند ابن مسعود نبود. حذیفه رکنی بود، ولی ابن مسعود مطالب را با هم در آمیخت، نسبت به قوم تمایل یافت و عقیده بدانها پیدا کرد»^۳

شیخ عبدالله مامقانی در ضمن بحث در باره ارکان اربعه (سلمان، ابوذر، مقداد،

۱. رجال کشی: ۱۱ ح ۲۴

۲. چنانکه در خبر دوازده تن معترض به خلافت خلیفه اول خواهید دید.

۳. رجال کشی: ۳۸ آغاز حدیث ۷۸

عمار) گوید: آنان نسبت به تمام صحابه در اعتراف به فضیلت و تمسک ظاهری و باطنی به اهل بیت علیهم السلام پیشتاز بودند.

آنگاه در مقام مقایسه بین حذیفه و ابن مسعود گوید: از این مطالب بر می آید که کسانی را «رکن» می دانستند که تقیه نکردند، بلکه در مسائل مربوط به خلافت با قوم مخالفت کردند و در نهان و آشکار، به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام متمسک شدند.^۱ این عبارات صراحت دارد در اینکه امامیه صحابه را کافر نمی دانند، بلکه عقیده دارند که برخی از آنان به نهایت ایمان و صلابت رسیده بودند. آنان نسبت به دیگران ترجیح داشتند، و یاد نیکو داشتند. بر این اساس، مراد از ارتداد در لسان روایات، ارتداد از امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت آن جناب است. در نظر امامیه، هر کس شهادتین را بر زبان آورد - گرچه از ترس جان باشد و نه از روی عقیده قلبی - مسلمان است و احکام اسلام بر او جریان دارد، مگر معدودی مانند خوارج که به دلیل، از این حکم مستثنا می شوند.

کشی مصداق این مطلب را در ذیل روایت پیشین از امام باقر علیه السلام آورده که امام فرمود:

«اینان عمود خیمه بودند، و از بیعت با ابوبکر خودداری کردند، تا زمانی که امیر المؤمنین علیه السلام را در حالت اکراه، به بیعت کشانند و او بیعت کرد. این است معنای کلام الهی که فرمود: «و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید ...»^۲

از امیر المؤمنین علیه السلام در مورد اهل قبله که با ایشان جنگیدند، سؤال شد که آیا کافرند؟ فرمود:

«به احکام کفر ورزیدند و به نعمت ها کفر ورزیدند، کفری نه مانند کفر مشرکین،

۱. تنقیح المقال ۱: ۱۹۷ فائده چهارم در مورد ارکان اربعه

۲. رجال کشی: ۶ ح ۱۲

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۴۹

که نبوت را نپذیرفتند و به اسلام اقرار نکردند، چون اگر این گونه بودند ازدواج با آنان، خوردن از ذبح شده توسطشان جایز نبود، و نه ارث و میراثشان درست بود.^۱

از همین باب است که می بینیم امامیه به عبدالله بن مسعود حرمت می نهد، با اینکه پس از رحلت پیامبر تا حکومت عثمان با آنان بود. و پس از دهها سال به راه صحیح بازگشت.^۲

البته سید علی شهرستانی عقیده دارد که او در تمام عمر خود، در راه ولایت امیر المؤمنین استوار بود. او یکی از هفت تن بود که در تشییع پنهانی حضرت زهرا سلام الله علیها حضور داشتند. یکی از دوازده تن اصحاب بود که علناً به خلیفه اول اعتراض کردند. مخالفت او با خلیفه دوم - دست کم در صد مورد - در تاریخ ثبت شده، چنانکه ابن قیّم آورده است. او از کسانی بود که به جهت نقل حدیث، توسط خلیفه دوم مدتی در مدینه زندانی شد. مدح او در لسان پیامبر و اهل بیت علیهم السلام در روایات آمده است.^۳

بدین روی، اگر گاهی در روایات، تمایل به خلفا و پیروانشان را در زندگی و سیره و کلام او بینیم، به جهت تقیه یا مدارا یا جلوگیری از اختلاف بود.

بعضی از کلمات منسوب به ابن مسعود - اگر این نسبت صحیح باشد - بر همین اساس قابل توجیه است. به عنوان مثال:

ابن مسعود گفت: «هر گاه حاکمی مرا به کلامی مکلف ساخت و سخن از تازیانه به میان آورد، آن کلام را گفتم»^۴

ابن مسعود به تبعیت از بدعت عثمان در منی چهار رکعت نماز می گزارد، از ترس

۱. دعائم الاسلام ۱: ۳۸۸، و به نقل از آن در مستدرک الوسائل ۱۱: ۶۶ ح ۱۲۴۴۰

۲. القرآن الکریم و روایات المدرستین ۲: ۴۶۷.

۳. منع تدوین الحدیث: ۵۷ - ۸۲

۴. الْمُحَلَّى ۸: ۳۳۶. بنگرید: تفسیر قرطبی ۱۰: ۱۸۳، المبسوط سرخسی ۲۴: ۵۰

فتنه و اختلاف. به او گفتند: مگر خودت به ما نگفتی که پیامبر در این مکان دو رکعت نماز می‌گزارد و ابوبکر نیز چنین می‌کرد؟ گفت: آری. خودم گفتم. ولی اکنون عثمان امام است و با او مخالفت نمی‌کنم، چون اختلاف شر است.^۱

نیز روایت شده که عبدالرحمن بن عوف با ابن مسعود ملاقات کرد و در مورد اتمام نماز در منی به او اعتراض کرد. ابن مسعود گفت: اختلاف شر است. به من خبر رسیده که عثمان چهار رکعت نماز گزارده، لذا من هم چنین کردم.^۲ باری، به سخن خود باز گردیم.

امامیه بسیاری از صحابه را نیکو می‌دانند، شمار زیادی از آنان در جنگ‌های امیر المؤمنین علیه السلام با حضرتش همراه بودند و حضرتش را می‌ستودند. دوازده تن از صحابه مخلص غصب خلافت توسط خلیفه اول را انکار کردند. طبرسی در احتجاج، از ابان بن تغلب آورده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا کسی از اصحاب پیامبر کار ابوبکر در جلوس بر مسند خلافت را زشت دانست؟ فرمود: آری. دوازده تن، از گروه مهاجرین و انصار.

از مهاجرین اینان بودند:

خالد بن سعید بن عاص اموی

سلمان فارسی

ابوذر غفاری

مقداد بن اسود

عمار بن یاسر

بریده اسلمی

۱. السنن الکبری بیهقی ۳: ۱۴۴، البداية و النهایة ۷: ۲۲۸.

۲. الکامل ابن اثیر ۳: ۱۰۴، البداية و النهایة ۷: ۲۲۸. این سه خبر از کتاب منع تدوین الحدیث:

۸۰ - ۸۱ نقل شد. این کتاب در اختیار شربینی بوده و این اخبار را نیز دیده است.

و از انصار:

ابوالهثیم بن تیهان

سهل بن حنیف

عثمان بن حنیف

خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین

أبی بن کعب

ابو ایوب انصاری

روایت شده که اینان هنگام رحلت رسول خدا در مدینه نبودند. زمانی آمدند که ابوبکر بر مسند نشسته بود. اینان در آن زمان، افراد سرشناس مسجد پیامبر بودند. لذا برخاستند و مطالبی به عنوان اعتراض به ابوبکر گفتند...^۱
در روایتی گروهی از اصحاب را به عنوان «کسانی که بر شیوه پیامبر باقی ماندند و دین را تغییر و تبدیل نکردند» می ستایند.

صدوق از فضل بن شاذان روایت می کند که مأمون از امام رضا علیه السلام خواست که برایش «محض الإسلام» یعنی اسلام خالص را به شیوه ایجاز و اختصار بنویسد. حضرتش ضمن نگارش اصول کلی اسلام، نوشتند که برائت از دشمنان آل محمد و ولایت نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام و کسانی که بر روش پیامبر باقی ماندند و آن را تغییر و تبدیل نکردند، واجب است. مانند:

سلمان فارسی

ابوذر غفاری

۱.. الاحتجاج: ۷۵-۷۶، الخصال: ۴۶۱-۴۶۵ باب الاثنی عشر به روایت از زید بن وهب. مترجم می افزاید: گزارشی از این رویداد مهم تاریخ صدر اسلام را به شیوه بازنویسی داستانی در کتاب "هشدار هشیاران" (تحقیق و نگارش: فاطمه نقیبی، نیره روحی) تهران: نیا، ۱۳۸۳ بخوانید.

مقداد بن اسود

عمار بن یاسر

حذیفه بن الیمان

ابوالهیشم بن تیهان

سهل بن حنیف

عبادة بن صامت

ابو ایوب انصاری

خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین

ابوسعید خدری

و مانند آنان

و ولایت نسبت به پیروان و شیعه آنان و قبول کنندگان هدایتشان که راهشان را پیمودند. رضوان و رحمت خدا بر آنان باد...^۱

امامیه «هفتاد نقیب» را که همگی از صحابه بودند، می ستایید. یعنی کسانی را که در عقبه با پیامبر بیعت کردند، و البته دوازده تن از آنان

پیش از آن بیعت کرده بودند. پیامبر آنها را بر انصار نقیب قرار داد.^۲

برقی و علامه حلی گروه زیادی از صحابه را از برگزیدگان خاص امیر المؤمنین نام می برند. از جمله:

ابوسعید خدری

ابوبرزه اسلمی

جابر بن عبدالله انصاری

براء بن عازب

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۳۴

۲. تنقیح المقال ۱: ۱۹۸ فائده ۱۲

اعلم ازدی

حکیم بن سعید حنفی

ابوعبدالله جدلی عبدالله بن یحییٰ حضرمی

سلیم بن قیس هلالی

عبیده سلمانی

تمیم بن خزیم ناجی

قنبر خادم امیر مؤمنان

ابوفاخته مولیٰ بنی هاشم

زاذان فارسی

عبدالله بن ابی رافع

سعید مولیٰ علی

میمون بن مهران

سلمة بن کهیل

عامر بن وائله کنانی

عبدالله بن شداد بن هاد لثی

ابراهیم بن عبدالله قاری

عبایة بن ربیع اسدی

اصبغ بن نباته تمیمی حنظلی

سالم بن جعد اشجعی

عبیده بن جعد اشجعی

زیاد بن جعد اشجعی

ربیع بن خراش عبسی

مسعود بن خراش عبسی

عبدالله بن حجل
عبدالله بن حرث بن بکر بن وائل
ریاح بن حرث بن بکر بن وائل
رفاعة بن جذیمه انصاری
عبدالرحمان بن ابی لیلی انصاری
ابوبکر بن حزم انصاری
حجر بن عدی کندی
کمیل بن زیاد نخعی
مالک بن اشتر نخعی
حبة بن جوین عرنی
ابوعبدالله بجلی
ابواراکه بجلی
طارق بن شهاب احمسی
مخنف بن سلیم ازدی
ابوظبیاں جنبی
کلیب حرمی
ربیعة بن ناجذ ازدی
عاصم بن حمزه سلولی
ابوبرده ازدی^۱

این فهرست درازدامن است که گزیده‌ای از آن نقل شد تا نسبتی را که به شیعه می‌دهند - یعنی تکفیر تمام صحابه - پاسخ داده باشیم.

حاکم نیشابوری تصریح می‌کند که کسانی که در صفین با علی علیه السلام همراه

۱. تنقیح المقال ۱: ۱۹۷-۱۹۸

شدند، دویست و پنجاه صحابی بودند، از آنها که در بیعت رضوان شرکت داشتند.^۱
برخی از دانشمندان این عدد را هشتصد تن می دانند که ۳۶۰ تن از آنان کشته شدند.^۲

قاضی نعمان شیعی از عبدالرحمان بن ابی لیلی روایت می کند که در روز جمل هشتاد تن از اهل بدر، و هزار و پانصد تن از اصحاب پیامبر با علی علیه السلام همراه بودند.^۳

در خطبه سعید بن قیس همدانی آمده است که هفتاد بدری در صفین با حضرتش همراه بودند.^۴ این عدد در خطبه مالک اشتر، نزدیک به صد تن بدری یاد شده است.^۵
علامه امینی در کتاب الغدیر، ۱۴۵ صحابی را نام می برد که در صفین با امیر المؤمنین علیه السلام همراه شدند که از این میان ۳۵ تن اهل بدر بودند. فهرست آنان چنین است:^۶

۱. أسید بن ثعلبه انصاری. بدری

۲. ثابت بن عبید انصاری. بدری. شهید صفین.

۳. ثعلبة بن قیظی بن صخر انصاری. بدری.

۴. جبر بن انس بن ابی زریق. بدری

۵. جبلة بن ثعلبة انصاری خزرجی. بدری.

۱. مستدرک حاکم ۳: ۱۰۴

۲. مستدرک حاکم ۳: ۱۰۴، الاصابه ابن حجر ۴: ۲۳۹

۳. شرح الاخبار ۱: ۴۰۱

۴. صفین: ۲۳۶، شرح ابن ابی الحدید ۵: ۱۸۸

۵. صفین: ۲۳۸، شرح ابن ابی الحدید ۵: ۱۹۱

۶. علامه امینی در این فهرست ابتدا نام اصحاب بدری را به ترتیب الفبا (نامها و سپس کنیه ها) می آورد و از شماره ۳۶ به دیگر اصحاب - به همان ترتیب الفبایی - می پردازد. نکته مهم اینکه در رجال تسنن اصحاب بدر جایگاه ویژه ای در میان دیگر اصحاب دارند. (مترجم)

۶. حارث بن حاطب بن عمرو انصاری اوسی. بدری.
۷. حارث بن نعمان بن امیة انصاری اوسی. بدری.
۸. حصین بن حارث بن مطلب قرشی. بدری.
۹. خالد بن زید بن کلیب اوایوب انصاری. بدری.
۱۰. خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین انصاری اوسی. بدری. شهید صفین.
۱۱. خلیفة - یا: علیفة - بن عدی بن عمرو انصاری سلمی. بدری.
۱۲. خوید بن عمرو انصاری سلمی. بدری.
۱۳. ربعی بن عمرو انصاری. بدری.
۱۴. رفاعة بن رافع بن مالک انصاری خزرجی. بدری.
۱۵. زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بلوی. بدری.
۱۶. جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری. بدری.
۱۷. خباب بن ارت، ابو عبدالله تیمی. بدری.
۱۸. سهل بن حنیف بن واهب انصاری اوسی. بدری.
۱۹. سماک بن اوس بن خرشة انصاری خزرجی. بدری.
۲۰. صالح انصاری. بدری.
۲۱. عبدالله بن عتیک انصاری. بدری.
۲۲. عقبة بن عمرو بن ثعلبه ابومسعود انصاری. بدری.
۲۳. عمار بن یاسر شهید بزرگوار صفین. بدری.
۲۴. عمرو بن انس انصاری خزرجی. بدری.
۲۵. عمرو بن حمق خزاعی کعبی. بدری.
۲۶. قیس بن سعد بن عبادة انصاری خزرجی. بدری.
۲۷. کعب بن عامر سعدی. بدری.
۲۸. مسعود بن اوس بن اصرم انصاری. بدری.

۲۹. ابوالهیثم مالک بن تیهان بلوی. شهید صفین. بدری.
۳۰. ابوحبة عمرو بن غزیه. بدری.
۳۱. ابوعمرة بشر بن عمرو بن محسن انصاری. شهید صفین. بدری.
۳۲. ابوفضالة. شهید صفین. بدری.
۳۳. ابومحمد انصاری. بدری.
۳۴. ابوبردة هانی بن نیاز - یا: نمر - بدری.
۳۵. ابوالیسر کعب بن عمرو بن عباد انصاری سلمی. بدری.
۳۶. اسود بن عیسی بن اسماء تمیمی.
۳۷. اشعث بن قیس کندی. امیر جناح راست در صفین.
۳۸. انس بن مدرک ابوسفیان خثعمی.
۳۹. احنف بن قیس ابویجر تمیمی سعدی.
۴۰. اعین بن ضبیعه حنظلی. از امرای سپاه صفین.
۴۱. برید اسلمی شهید صفین، که امیر المؤمنین علیه السلام در باره اش فرمود:
جزی الله خیرا عصابة أسلمیة حسان الوجوه صرّعوا حول هاشم
برید و عبدالله منهم و منقذ و عروة ابنا مالک فی الأکرام
ترجمه: خداوند جزای خیر دهد این گروه اسلمی را، خوشروییانی که در اطراف آل
هاشم کشته شدند و به زمین افتادند، از گرامی ترین آنان هستند: برید و عبدالله، و نیز
منقذ و عروه دو فرزند مالک.
۴۲. براء بن عازب انصاری خزرجی.
۴۳. بشر - یا: بشیر - بن ابی زید انصاری.
۴۴. بشیر بن ابی مسعود انصاری.
۴۵. ثابت بن قیس بن خطیم انصاری.
۴۶. جاریة بن زید. شهید صفین.

۴۷. جاریة بن قدامة بن مالک تمیمی سعدی.
۴۸. جبلة بن عمرو بن ثعلبة انصاری.
۴۹. جبیر بن حباب بن منذر انصاری.
۵۰. جندب بن زهیر ازدی غامدی. از امرای سپاه صفین.
۵۱. جندب بن کعب عبدی ابوعبدالله ازدی غامدی.
۵۲. حارث بن عمرو بن حرام انصاری.
۵۳. حازم بن ابی حازم احمسی. شهید صفین.
۵۴. حبشی بن جنادة بن نصر سلولی.
۵۵. حجاج بن عمرو بن عزیه انصاری.
۵۶. حجر بن عدی کندی معروف به «حجر الخیر» از امرای سپاه صفین.
۵۷. حجر بن یزید بن مسلمه کندی.
۵۸. حنظلة بن نعمان انصاری.
۵۹. حیان بن ابجر کنانی.
۶۰. خالد بن ابی خالد انصاری.
۶۱. خالد بن ابی دجانه انصاری.
۶۲. خالد بن معمر بن سلیمان سدوسی. از امرای سپاه صفین.
۶۳. خالد بن ولید انصاری.
۶۴. خرشة بن مالک بن جریر اودی.
۶۵. رافع بن خدیج بن رافع انصاری خزرجی حارثی.
۶۶. ربیعة بن قیس عدوانی.
۶۷. ربیعة بن مالک بن وهیل نخعی.
۶۸. زبید بن عبد خولانی. در صفین ابتدا از پرچمداران لشکر معاویه بود. ولی پس از شهادت عمار - به دلیل کلام پیامبر که فرمود: «او را گروه ستمگر و گردنکش

می کشد» - به سپاه علوی پیوست.

۶۹. زید بن ارقم بن زید بن قیس کعبی خزرجی.

۷۰. زید بن جاریة انصاری.

۷۱. زید بن حيلة - یا: جبلة.

۷۲. زیاد بن حنظلة تمیمی.

۷۳. سعد بن حارث بن صمة انصاری. شهید صفین.

۷۴. سعد بن عمرو بن حرام انصاری.

۷۵. سعد بن مسعود ثقفی. عموی مختار ثقفی.

۷۶. سلیمان بن سرد بن ابی العجون، ابوالمطرف خزاعی. امیر پیادگان میمنه سپاه

صفین.

۷۷. سهیل بن عمرو انصاری. شهید صفین.

۷۸. شیبث بن ربیع تمیمی یربوعی، ابوعبد قدوس.

۷۹. شیبیب بن عبدالله بن شکل مذحجی.

۸۰. شریح بن هانی بن یزید بن نهیک، ابوالمقدم حارثی.

۸۱. شیبان بن محرث.

۸۲. صدی بن عجلان بن حارث، ابو امامة باهلی.

۸۳. صعصعة بن صوحان عبدی.

۸۴. صفر بن عمرو محصن. شهید صفین.

۸۵. صیفی بن ربیع بن اوس.

۸۶. عائذ بن سعید بن زید بن جندب محاری محارب جبری. شهید صفین.

۸۷. عائذ بن عمرو انصاری.

۸۸. عامر بن واثلة بن عبدالله، ابوالطفیل لیشی.

۸۹. عبدالله اسلمی. شهید صفین که امیر المؤمنین ثنایش گفت.

۹۰. عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی. شهید صفین.
۹۱. عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. فرمانده میسرۀ سپاه صفین.
۹۲. عبدالله بن خراش، ابویعلی انصاری.
۹۳. عبدالله بن خلیفه بولانی طائی.
۹۴. عبدالله بن ذباب بن حارث مذحجی.
۹۵. عبدالله بن طفیل بن ثور بن معاویه بکائی.
۹۶. عبدالله بن کعب مرادی. از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و شهید صفین.
۹۷. عبدالله بن یزید خطمی انصاری اوسی.
۹۸. عبدالرحمن بن بدیل بن ورقاء خزاعی. شهید صفین.
۹۹. عبدالرحمن بن حسل جمحی. شهید صفین.
۱۰۰. عبید بن خالد سلمی.
۱۰۱. عبید الله بن سهیل انصاری.
۱۰۲. عبید بن عازب، برادر براء بن عازب.
۱۰۳. عبید بن عمرو سلمانی، ابوعمرو یار ابن مسعود.
۱۰۴. عبد خیر بن یزید بن محمد همدانی. از یاران بزرگ امام.
۱۰۵. عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد طائی.
۱۰۶. عروة بن زید خیل طائی.
۱۰۷. عروة بن مالک اسلمی. شهید صفین که امام علیه السلام ثنایش گفت.
۱۰۸. عقبه بن عامر سلمی.
۱۰۹. علاء بن عمرو انصاری.
۱۱۰. علیم بن سلمه فهمی.
۱۱۱. عمرو بن بلال، از مهاجرین.
۱۱۲. عمیر بن حارثه لیثی.

۱۱۳. عمیر بن قره سلمی.
۱۱۴. عمار بن ابی سلامة بن عبدالله بن مهران.
۱۱۵. عوف بن عبدالله بن احمر ازدی.
۱۱۶. فاکه بن سعد بن جبیر انصاری اوسی خطمی. شهید صفین.
۱۱۷. قیس بن ابی قیس انصاری.
۱۱۸. قیس بن مکشوح، ابوشداد مرادی. شهید صفین.
۱۱۹. قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو انصاری خزرجی.
۱۲۰. کرامة بن ثابت انصاری.
۱۲۱. کعب بن عمر، ابو زعنه.
۱۲۲. کمیل بن زیاد نخعی^۱.
۱۲۳. مالک بن حارث بن عبد یغوث نخعی اشتر.
۱۲۴. مالک بن عامر بن هانی خفاف اشعری.
۱۲۵. محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی. شهید صفین.
۱۲۶. محمد بن جعفر بن ابی طالب. برخی او را شهید صفین دانسته اند.
۱۲۷. مخنف بن سلیم بن حرث بن عوف بن ثعلبة ازدی غامدی. پرچمدار قبيلة ازد در صفین.
۱۲۸. معقل بن قیس ریاحی تمیمی یربوعی.
۱۲۹. مغیره بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب هاشمی.
۱۳۰. منقذ بن مالک اسلمی، برادر عروة بن مالک. شهید صفین.
۱۳۱. مهاجر بن خالد بن ولید مخزومی. شهید صفین.
۱۳۲. نضلة بن عبید اسلمی، ابوبریزة.
۱۳۳. نعمان بن عجلان بن نعمان انصاری زرقی.

۱. هیجده سال از دوره حیات پیامبر را درک کرد و شریف و مطاع و ثقه بود. (الاصابه ۳: ۳۱۸)

۱۳۴. هاشم بن عتبة بن ابي وقاص مرقال. پرچمدار و شهيد صفين.
۱۳۵. هبيرة بن نعمان قيس بن مالك بن معاوية جعفي. از امرای سپاه علوی.
۱۳۶. وداعة بن ابي زيد انصاری.
۱۳۷. يزيد بن خویرث انصاری.
۱۳۸. يزيد بن طعمة بن جارية بن لوزان انصاری خطمی.
۱۳۹. یعلی بن امیة بن ابي عبیدة بن همام بن حرث تمیمی حنظلی. برخی او را از شهدای صفین دانسته‌اند.
۱۴۰. یعلی بن عمیر بن یعمر بن حارثة بن عبید نهدی.
۱۴۱. ابو شمر بن ابرهة بن شرحبیل بن ابرهة بن صباح حمیری ابرهی. شهيد صفین.
۱۴۲. ابولیلی انصاری پدر عبدالرحمن انصاری.
۱۴۳. ابو جحیفه سوائی.
۱۴۴. ابو عثمان انصاری.
۱۴۵. ابو الورد بن قیس بن فهد انصاری.^۱

این توجه - به آن دسته از صحابه پیامبر که در موقعیت‌های مختلف به ویژه جنگها به یاری امیر المؤمنین شتافتند - را در میان شیعه امامیه از روزگاران کهن می‌بینیم. از عبیدالله بن ابي رافع - که کاتب امیر المؤمنین بود - در باره کسانی از مهاجرین و انصار پرسیدند که در جنگهای حضرتش همراه ایشان بودند. و پیامبر به آنها وعده بهشت داده بود. نیز از تابعان و بزرگان عرب که در رکاب آن جناب بودند. او که آگاه به این اخبار بود، این همراهان را - به تفکیک قبایل - چنین نام برد:^۲

۱. الغدير ۹: ۳۶۲ - ۳۶۸

۲. اطلاعات این فهرست و فهرست پیش می‌تواند مکمل همدیگر باشد. چنین فهرست‌هایی - خصوصاً که مستند است و کنار هم جای گرفته - با وجود ایجاز، منابع مفید و معتبری برای

از بنی عبدالمطلب

۱. حسن بن علی
۲. حسین بن علی
۳. محمد بن حنفیه
۴. عقیل بن ابی طالب
۵. عبدالله بن عباس
۶. محمد بن جعفر طیار
۷. عون بن جعفر طیار
۸. عبدالله بن جعفر طیار
۹. عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب
۱۰. کثیر بن عباس بن عبدالمطلب
۱۱. قثم بن عباس بن عبدالمطلب
۱۲. تمام بن عباس بن عبدالمطلب
۱۳. محمد بن عقیل بن ابی طالب
۱۴. مسلم بن عقیل بن ابی طالب
۱۵. نوفل بن حارث بن عبدالمطلب
۱۶. ربیعہ
۱۷. ابورافع مولی رسول الله

از بنی مطلب

۱۸. حصین بن حارث. بدری
۱۹. حارث بن حارث. بدری

از بنی عبد شمس بن عبد مناف

٢٠. محمد بن ابی حذیفة بن ربیعہ

از بنی زهرة

٢١. هاشم بن عتبة بن ابی وقاص، مرقال. بدری

٢٢. عبدالله بن هاشم مرقال

٢٣. عبدالله بن خباب بن ارت

از بنی تیم

٢٤. محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه

٢٥. عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه

از بنی مخزوم

٢٦. عمار بن یاسر

٢٧. محمد بن عمار

٢٨. سلمة بن ابی سلمة

٢٩. محمد بن ابی سلمة

از بنی جمح

٣٠. محمد بن حاطب

٣١. عبدالرحمن بن حنبل جمحی. شهید صفین

از بنی عامر بن لؤی

۳۲. عبدالله بن ابی سبرة بن ابی رهم

۳۳. علی بن ابی رافع

۳۴. عبیدالله بن ابی رافع

از انصار بدریین، از بنی مالک

۳۵. خزیمه بن نجار

۳۶. عدی بن نجار

۳۷. ابو ایوب انصاری. بدری

۳۸. عمرو بن حزام انصاری. بدری

۳۹. حارثه بن نعمان انصاری. بدری

۴۰. ثعلبه بن عمیر انصاری. بدری

۴۱. ربیع بن عمرو انصاری. بدری

۴۲. خزیمه بن اوس انصاری. بدری

از بنی مازن

۴۳. ابوداود بن عامر انصاری. بدری

۴۴. عبدالله بن کعب انصاری. بدری

۴۵. قیس بن ابی صعصعة انصاری. بدری

از بنی دینار

۴۶. نعمان بن عمرو انصاری. بدری

۴۷. سلیمان بن حارث انصاری. بدری

۴۸. بشر بن قیس انصاری. بدری

٤٩. سعید بن سهل انصاری. بدری

از بنی حرث بن خزرج

٥٠. سماک بن حرب انصاری. بدری

٥١. عباس بن قیس انصاری. بدری

٥٢. عبدالله بن زید انصاری. بدری

از بنی ساعده

٥٣. أسید بن مالک انصاری. بدری

٥٤. کعب بن عامر انصاری. بدری

٥٥. عیاش بن حی انصاری. بدری

از بنی عوف بن خزرج

٥٦. عبادة بن صامت انصاری. بدری

٥٧. عمرو بن انس انصاری. بدری

٥٨. عقبه بن وهب انصاری. بدری

٥٩. ثابت بن هزال انصاری. بدری

از بنی سلمه

٦٠. ابوالیسر کعب بن عمر. بدری

٦١. عقبه بن عمرو لیشی. بدری

٦٢. عمیر بن حارثه. بدری

٦٣. عبدالله بن عبدمناف. بدری

۶۴. خلیدة بن عمرو. بدری

۶۵. ثعلبة بن قیظی بن صخر. بدری

از بنی زریق

۶۶. مسعود بن خالد. بدری

۶۷. رفاعة بن رافع. بدری

۶۸. جبر بن انیس. بدری

۶۹. عباد بن قیس. بدری

از بنی بیاضنه

۷۰. مرّة بن عامر. بدری

۷۱. جبلة بن ثعلبة. بدری

۷۲. خلیفة بن عدی. بدری

از بنی عمر بن عوف

۷۳. منذر بن محمد. بدری

۷۴. سهل بن حنیف. بدری

۷۵. حارث بن نعمان. بدری

۷۶. عبید بن امّ عبید. بدری

۷۷. ابو عبیده بن ربیعة. بدری

از بنی عبد الأشهل

۷۸. مالک بن تیهان. بدری. شهید صفین.

۷۹. عبید بن تیهان. بدری. شهید صفین.

۸۰. سعد بن زید. بدری

۸۱. عباد بن بشر. بدری

۸۲. عبدالله بن سعد. بدری

۸۳. سلمة بن ثابت. بدری

از انصار که سابقه صحبت پیامبر داشتند، ولی در بدر حاضر نبودند

۸۴. زید بن ارقم

۸۵. خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین

۸۶. عقبه بن عامر

۸۷. رافع بن خدیج

۸۸. نعمان بن عجلان

۸۹. قتادة بن ربعی

۹۰. حنظلة بن نعمان

۹۱. محمد بن ثابت بن قیس بن شماس

۹۲. ابوالورد بن قیس بن فهد انصاری

۹۳. علاء بن عمرو

۹۴. عبدالله بن ابی طلحه

۹۵. قیس بن سعد بن عباده

۹۶. حارث بن زیاد

۹۷. عبدالله بن زیاد

۹۸. جبلة بن عمرو

۹۹. بشیر بن ابی زید

۱۰۰. عمیر بن زید بن احمر
۱۰۱. ثابت بن زید بن ودیعه
۱۰۲. عبدالرحمن بن عبد ربه
۱۰۳. عبدالله بن حراش بن حارث
۱۰۴. براء بن عازب
۱۰۵. ثابت بن قیس
۱۰۶. قیس بن احمد
۱۰۷. عبدالله بن زید
۱۰۸. عبید مولی زید
۱۰۹. جعد بن رفاعه بن سعد
۱۱۰. عثمان بن حنیف
۱۱۱. ابو عباس زرقی
۱۱۲. ابو حسن تمیم بن عبد عمرو
۱۱۳. عائذ بن عبدالرحمن
۱۱۴. عمرو بن غزیه انصاری. بدری
۱۱۵. حجاج بن عمرو بن غزیه انصاری
۱۱۶. عبدالله بن عامر
۱۱۷. جابر بن عبدالله انصاری
۱۱۸. معاذ بن صمة
۱۱۹. عبدالله بن عامر بن مروان
۱۲۰. جبیر بن حباب بن منذر
۱۲۱. کعب بن عجرة
۱۲۲. مرة بن نعمان

١٢٣. سهيل بن مسعود
١٢٤. سعيد بن سعد بن عبادة
١٢٥. خالد بن ابى دجانة
١٢٦. عثمان بن سعيد
١٢٧. عامر بن زيد
١٢٨. زيد بن جارية انصارى
١٢٩. عبيد مولى زيد
١٣٠. بشر بن مسعود
١٣١. صيفى بن عبيد
١٣٢. عامر بن اوس
١٣٣. مسعود بن قيس
١٣٤. يزيد بن طعمه
١٣٥. جابر بن زيد
١٣٦. قيس بن قيس
١٣٧. معاوية بن حرام بن عمرو
١٣٨. محمد بن عمرو بن حزم
١٣٩. خالد بن ابى خالد
١٤٠. محمد بن هلال بن معلى
١٤١. ابو زيد بن قيس
١٤٢. عامر بن مسعود
١٤٣. عبدالله بن عامر بن حصين
١٤٤. عبدالله بن ثابت
١٤٥. عبدالله بن معاذ بن جموع

از اصحاب پیامبر از مهاجران عرب و تابعین که با علی علیه السلام همراهی کرده و پیامبر نوید بهشت به آنها داده و به اینگونه از آنان نام برده بود

۱۴۶. عمرو بن حنظل خزاعی

۱۴۷. عبدالرحمن بن بدیل خزاعی. شهید صفین

۱۴۸. عبدالله بن بدیل خزاعی. شهید صفین

از بنی اسلم

۱۴۹. برید بن مالک اسلمی

۱۵۰. عبدالله بن مالک اسلمی

۱۵۱. منقذ بن مالک اسلمی

۱۵۲. عروة بن مالک اسلمی

۱۵۳. ابن حصیب اسلمی

۱۵۴. جهجاه بن سعد غفاری

۱۵۵. ابو شریح خزاعی

۱۵۶. صالح بن ناقد. بدری

۱۵۷. ابو واقد حرث بن عوف لثی

۱۵۸. عمیر بن قره لثی

۱۵۹. زید بن خالد جهنی

۱۶۰. مسعود بن اسلم

۱۶۱. عامر بن ذهل عدوانی

۱۶۲. ربیعة بن قیس عدوانی

۱۶۳. عبدالسلام

از تابعین که پیامبر به آنان نوید بهشت داده و برای آنها واجب دانسته بود

۱۶۴. زید بن صوحان. شهید جمل

۱۶۵. سیحان بن صوحان.

۱۶۶. راشد بن سمرة

۱۶۷. عبدالله بن رقبة

۱۶۸. ابو عبیده. اینان همگی پس از یار خود پرچمدار بودند. سپس آن را به اینان

داد:

۱۶۹. صعصعة بن صوحان. در این پست ماند و مدتی پس از آن زیست.

۱۷۰. جندب الخیر. شهید صفین

۱۷۱. اویس بن عامر قرنی. شهید صفین

۱۷۲. علقمة بن قیس تابعی. پاهایش در صفین آسیب دید

۱۷۳. هند جملی. شهید جمل

۱۷۴. عبدالله بن سلمة

۱۷۵. زیاد بن ابی خفصة تیمی

۱۷۶. محرز بن صحیح.^۱

این است کتابهای شیعه که در کمال روشنی از مدح برگزیدگان اصحاب رسول خدا سخن می گوید، آنها که به حق گردن نهادند و از آن پیروی کردند. آنان شمار زیادی از اصحاب هستند که فضیلت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را پذیرفتند، از حضرتش دفاع کردند، و مبانی ای را که همان مبانی رسول خدا است، یعنی مبانی اسلام راستین را پاس داشتند. پس چگونه به امامیه افترا می زنند که آنان تمام صحابه را

۱. بنگرید شرح الاخبار ۲: ۱۶-۳۶. این کتاب (من شهد مع علی حروبه) خطی است که علامه

سید محمدرضا حسینی جلالی تحقیق کرده و تا کنون منتشر نشده است.

کافر می دانند؟

چگونه کاغذها را پر می کنند؟ و با الفاظ و مفاهیم بازی می کنند؟ و با چه توجیهی عقیده ای به گروهی نسبت می دهند که آنان نگفته اند؟

ما چه گفته ایم جز آنکه می گوئیم: صحابه مانند دیگر افراد بشر و دیگر امتها هستند، گروهی از آنها صالح هستند و گروهی غیر صالح. درجات صالحان در زمینه اخلاص و قرب به خدا و رسول نیز تفاوت دارد، همانند دیگران که باهم تفاوت دارند.

برخی از اصحاب، منافق بودند که نقشه قتل پیامبر را در لیلۃ العقبه (در بازگشت از جنگ تبوک) اجرا کردند. بعضی دیگر، از گروه «المؤلفۃ قلوبهم» بودند. جمعی چنان بودند که اسلام را فقط ظاهری و زبانی اقرار آورده و ایمان در سالهای بعد در دلشان رسوخ کرده بود. و.....

در میان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز درجه بندی وجود داشت. پاره ای در نهایت اخلاص بودند و بر پیمان الهی خود تا زمان جان دادن پای فشردند. اما در میان آنان منافقانی همچون اشعث بن قیس و ابوموسی اشعری نیز وجود داشت.

پس محض مصاحبت پیامبر، شخصیت شخص را چنان نمی کند که نتوان او را ارزیابی یا نقد و بررسی کرد. وجود گرامی پیامبر مانند خورشیدی تابان است و تمام مدعیان پیروی او - از جمله صحابه - مانند آینه هایی در برابر این خورشیدند. هر چه صفا و شفافیت این آینه بیشتر باشد، نور خورشید را بهتر می تاباند. و اگر آینه کدورت داشته باشد، نور خورشید را انعکاس نمی دهد. در اینجا مشکل، آینه است نه خورشید.

به عنوان نمونه ای مثبت، بنگریم به «شرطۃ الخمیس» که گروهی از خالص ترین یاران پیامبر و امیر المؤمنین در آن گروه بودند. شمار آنها را میان پنج تا شش هزار

دانسته‌اند.^۱ اینان با خدا و رسول پیمان بسته بودند که با امیر المؤمنین بیعت کنند و حضرتش را تنها نگذارند، تا زمانی که به یکی از دو فرجام نیکو برسند: یا پیروزی یا شهادت.

شیخ عبدالله مامقانی گوید:

«به اصبع بن نباته - که از شرطه الخمیس بود - گفتند: چگونه چنین نامی بر شما نهادند؟ گفت: ما برای آن جناب - یعنی امیر المؤمنین - تضمین دادیم که تا سرحد شهادت پیش برویم، و ایشان پیروزی را برای ما تضمین فرمود...»

علی بن حکم گوید: اینان گروهی از اصحاب امیر المؤمنین بودند که حضرتش به آنها فرمود: با من شرط ببندید. و من با شما در مورد بهشت شرط می‌بندم. شرط من با شما بر سر طلا و نقره نیست. پیامبر ما به یارانش فرمود: شرط ببندید. و من فقط بر سر بهشت با شما شرط می‌بندم. برخی از اینان عبارتند از: سلمان، مقداد، ابوذر، عمار، ابوسنان انصاری، عمرو انصاری، سهل بن حنیف انصاری، عثمان بن حنیف انصاری، جابر بن عبدالله انصاری...»^۲

از این بیان روشن می‌شود که این گروه چند هزار نفری، از طراز اول صحابه و تابعین بودند که شرط آنها بهشت بود. حال چه کسی گفته که شیعه تمام صحابه را - بجز شماری اندک، کمتر از بیست تن - کافر می‌داند؟ این تهمت جنایتی است بر یک مذهب اسلامی و تجاوزی است به حریم تاریخ و حقیقت و اندیشه انسانی، که قابل گذشت نیست.

خلاصه بحث صحابه

بحث صحابه را در چند بند می‌توان تلخیص کرد:

۱. بنگرید: رجال کشی: ۶ ذیل حدیث ۱۰

۲. تنقیح المقال ۱: ۱۹۶

۱. ارتداد و کفر که در حدیث یاد شده، به معنای ارتداد از ولایت و کفر به احکام و کفران نعمت است. وگرنه در نظر امامیه، هر کس شهادتین گفت، در دایره اسلام جای دارد، مگر کسی که به دلیل خاصی از دایره خارج شود، مانند یزید بن معاویه.^۱ قبول این مطلب به مراتب آسان تر است از نسبت دادن ارتداد به کسانی که پس از پیامبر، زکات به عامل ابوبکر ندادند و ابوبکر آنان را مرتد دانست و برای سرکوب آنها لشکر کشی کرد که تا کنون، سرکوب مرتدان را در شمار افتخارات او بر می شمارند. در میان آنان افرادی بودند که منکر ضروریات دین - از جمله اصل زکات - نبودند، بلکه در صلاحیت عامل خلیفه برای زکات گرفتن تردید داشتند.

یکی از اینان، حارثه بن سراقه کندی بود که گفت:

«ما در زمان حیات پیامبر، از حضرتش اطاعت کردیم. اکنون نیز اگر کسی از خاندانش برخیزد، اطاعت او می کنیم. اما فرزند ابی قحافه کیست؟ به خدا سوگند، اطاعت و بیعت او را نمی پذیریم». در اینجا بحثی درازدامن در باره شایستگی اهل بیت برای خلافت الهی درگرفت. و در پی آن، زیاد بن لبید بیاضی خونهایی ریخت و جنایات شرمگینانه ای مرتکب شد.^۲

فرد دیگری از اینان، مالک بن نویره بود که در زمان پیامبر و از طرف حضرتش، عامل گرفتن زکات و صرف آن در مصارف مربوطه بود. مالک آشکارا گفت که مسلمان است و صدقات را میان قوم خود تقسیم می کند. اما خالد بن ولید چون به همسر او دل بسته بود، او را مرتد و کافر اعلام کرد، و کشت، و همان شب او را تصاحب کرد و دیگ را روی سر او به پا کرد.

۱. شماری از دانشمندان تسنن صریحا کفر او را اعلام کرده اند، مانند: ابن جوزی در «الرد علی

المتعصب العنید»: ۱۵، سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص: ۲۸۷، آلوسی در روح المعانی

۲۶: ۷۳. نیز بنگرید الصواعق المحرقة: ۲۲۸

۲. بنگرید: الفتوح ۱: ۵۷-۵۸، فتوح البلدان: ۱۲۲-۱۲۳

اکنون انصاف دهید: کدام یک مرتد است: مالک بن نویره یا خالد بن ولید؟^۱
اینان را مرتد نامیدند و به بدترین وجه کشتند و هتک حرمت کردند، در حالی که
در مورد اشعث بن قیس - که مرتد واقعی بود - ابوبکر او را بخشید و خواهرش ام فروه
بنت ابی قحافه را به عقدش در آورد.^۲

۲. ارتداد غیر از کفر صریح است. کفر یعنی انکار اصل دین و به زبان نیاوردن
شهادتین. لذا به کسی که منکر یکی از ضروریات دین شود، حکم ارتداد می‌کنند،
گرچه لفظ شهادتین بگوید.

نووی گوید:

«اگر کسی - مرد یا زن - نماز را ترک گوید، به دلیل اینکه وجوب آن را منکر است،
یا اینکه وجوب نماز را منکر شود و این انکار را در عمل نشان ندهد، به اجماع
مسلمانان، کافر و مرتد است و تمام احکام افراد مرتد بر او جریان دارد»^۳
از همین باب است که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی دید که گروهی رسول خدا
را رها کرده و او را در میان دشمنان تنها گذارده‌اند، این کار را «بازگشت از دین به کفر»
نامید.

از عمران بن حصین آمده است: «در روز احد که مردم از گرد پیامبر پراکنده شدند،
علی علیه السلام با شمشیر کشیده پیش آمد و مقابل پیامبر ایستاد. پیامبر سر برداشت
و فرمود: چرا همراه دیگر مردم نگریختی؟ گفت: یا رسول الله! آیا پس از اینکه
مسلمان بودم، کافر شوم؟»^۴

۱. در مورد مالک بنگرید: الاصابة ۳: ۳۵۷ رقم ۷۶۹۶، تاریخ ابی الفداء ۱: ۱۵۸، وفيات الاعیان
۶: ۱۲-۱۸. نیز در مورد فرجام کار او و قضیه خالد بن ولید بنگرید: النص والاجتهاد: ۱۴۳-

۱۶۱ مورد ۱۳، معالم المدرستین ۱: ۲۳۶-۲۴۱

۲. بنگرید تاریخ طبری ۳: ۳۳۸-۳۳۹

۳. المجموع ۳: ۱۴

۴. الارشاد ۱: ۸۵ باب غزوة احد

و محمد بن مروان از عماره از عکرمه روایت کرد، گفت: شنیدم علی گفت: هنگامی که روز احد مردم از پیرامون پیامبر خدا فرار کردند، چنان حرصی بر حفظ پیامبر مرا گرفت که نتوانستم خود را آرام کنم، پس جلوی ایشان ایستاده بودم و پیش رویم شمشیر می‌زدم، پس برگشتم که حال پیامبر بدانم او را ندیدم... پس به آنان حمله کردم و آنان را به کناری راندم پس پیامبر را دیدم در حالی که غش نموده است بر زمین افتاده، بالای سر ایشان ایستادم، به من نگاه کرد و فرمود: مردم چه کردند؟ گفتم: ای رسول خدا کافر شدند و به میدان کارزار را رها کردند و تو را به دشمن تسلیم کردند...^۱

۳. حدیث ارتداد، صحابه‌ای را که در زمان رویدادهای صدر اسلام در مدینه نبوده‌اند، در بر نمی‌گیرد، زیرا امکان رویارویی با غاصبان را نداشته‌اند. مثلاً مالک اشتر کسی است که امیر المؤمنین علیه السلام در باره اش فرمود: «مالک برای من چنان بود که من برای پیامبر بودم». چنین کسی و مانند او در آن ایام دور از مدینه بودند. لذا توان مقابله با کودتاچیان نیافتند و مشمول آن گروه احادیث قرار نمی‌گیرند.

۴. این حدیث همچنین مخلصانی را که در سپاه اسامه بودند، در بر نمی‌گیرد. آنان برای اطاعت از پیامبر به سپاه اسامه پیوستند. پیامبر کسانی را که به آن سپاه نپیوندند، لعن فرمود. حالت اینان با کسانی که سپاه اسامه را رها کردند و برای اهداف سیاسی خود به مدینه بازگشتند، یکسان نیست.

به عنوان نمونه، هیچ یک از دوازده تن که به اعتراض بر ابوبکر برخاستند و در حضور مردم در مسجد سخن گفتند، در زمان رحلت پیامبر در مدینه نبودند. وقتی توطئه و کودتا را دیدند، زبان به اعتراض گشودند. طبعاً حدیث ارتداد، چنین کسانی را که مدافع حق بوده‌اند، در بر نمی‌گیرد.

۱. الارشاد ۱: ۸۶ - ۸۷ / باب غزوة احد. و نگاه کن به اعلام الوری ۱: ۳۷۸ و مناقب آل ابی

۵. بدیهی است که گروهی - مانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام، فاطمه سلام الله علیها، فضّه و فضل بن عباس و دیگر متحصّنان در خانه حضرت زهرا - که رضایت به حکومت ابوبکر ندادند، مشمول حدیث ارتداد نیستند.

۶. در روایات پیشین، عباراتی دیدیم مانند:

- کسانی که آسیاب دین به دور آنان چرخید.

- کسانی که راه پیامبر را پیمودند، دین را تغییر و تبدیل نکردند.

این گروه، خصوصاً چهار رکن اصلی - ابوذر، مقداد، سلمان، عمار - از نظر ایمان، جایگاه ویژه داشتند. ولی از نظر قبیله و عشیره که نقش اساسی در تحولات اجتماعی داشت، رتبه پایین داشتند.

سلمان، ایرانی بود و همواره به همین عنوان مورد تحقیر و آزار قریش قرار می‌گرفت.

مقداد، از اهالی حضرموت (یمن) بود که روزی میان او و ابن شمر بن حجر کندی نزاعی در گرفت. او به مکه آمد و اسود بن عبد یغوث او را به فرزندی پذیرفت. یعنی فرزند خوانده اسود شد.^۱ لذا در مدینه تنها بود و بستگانش در مدینه نبودند تا در مواقع خطر، از او حمایت کنند.

ابوذر غفاری چنان تنها بود که وقتی عثمان او را به ربه تبعید کرد، هیچ کس جرأت نیافت به بدرقه اش برود مگر امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام، آن هم پس از نزاعی که با مروان اموی - نماینده عثمان - داشتند.

وضع عمار نیز روشن است. قریشیان پدر و مادرش را زیر شکنجه کشتند و همواره او را به دیده تحقیر می‌نگریستند.

نکته مهم این است که اینان با اینکه دستشان از سرمایه اجتماعی - یعنی قبیله و عشیره و بستگان با نفوذ - خالی بود، با تمام توان خود را وقف دفاع از حق و صاحب

۱. طبقات ابن سعد ۳: ۴۳، سیر اعلام النبلاء ۱: ۳۸۵

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۷۹

حق یعنی امیر المؤمنین کرده بودند. آنان نیز می توانستند مانند بعضی دیگر خود را پشت سپر تقیه پنهان کنند، ولی آشکارا به میدان دفاع از حقیقت محمدی و علوی آمدند و اینگونه درخشیدند. این درخشش به معنای نادیده گرفتن خدمات دیگران - کم یا زیاد - که در این مسیر داشتند، نباید باشد.

۷. وضع صحابه پس از پیامبر - در یک تقسیم کلی - به سه گروه تقسیم می شود:

گروه اول، در مسیر دفاع از ولایت حقّه امیر المؤمنین استوار ماندند و پای فشردند. اینان گروهی اندک شمار بودند.

گروه دوم، برای احیای ارزشهای جاهلی، و بازگرداندن سلطه به قریش دست به کودتایی علیه پیامبر و ارزشهای الهی و آسمانی دین زدند. اینان نیز شناخته شده اند، با تمام پیشینه و اهداف و برنامه ها...

گروه سوم، عموم مسلمانان بودند که جانب احتیاط و میانه روی را گرفتند، مبادا گروه سلطه جو آنان را در هم بشکنند.

می بینیم که در جریان سقیفه، انصار با صدای بلند فریاد می زدند: «ما با کسی جز علی بیعت نمی کنیم». اما جریان سلطه چنان فشاری به آنان وارد آورد و بعضی را کشت که دیگران سکوت را ترجیح دادند.

مراد از ارتداد، گروه دوم است. گروه سوم همان است که در روایات نقل شده، به این تعبیرات یاد شده اند:

- گروه پر جمعیت

- مردمی که پس از اندک زمانی دانستند

- سپس بعد از آن مردم بازگشتند

ملاحظه کاری و تردید، آنها را از موضع گیری صحیح مانع شد. اما بیشتر آنها به سرعت به یاری امام امیر المؤمنین باز گشتند، البته با درجات مختلف از معرفت و فداکاری و ایثار.

اکنون چه کسی از کفر تمام صحابه دم می‌زند؟

سخن تفتازانی را بخوانید:

«جنگها و درگیری‌ها که میان صحابه روی داده - به گونه‌ای که در کتابهای تاریخی نوشته شده و بر زبان راویان ثقه جریان یافته - به روشنی نشان می‌دهد که بعضی از صحابه از راه حق منحرف شدند و برخی به حدّ ظلم و فسق رسیدند. انگیزه اصلی این برخوردها، کینه و عناد، حسادت و دشمنی، دلبستگی به حکومت و ریاست، و میل به شهوت و لذت بود.

بدیهی است که نمی‌توان هر صحابی را معصوم دانست. و نمی‌توان هر کسی را که پیامبر را ملاقات کرده، نیکو بر شمرد. البته عالمان به دلیل حسن ظنی که به اصحاب پیامبر دارند، محمل‌ها و توجیهاتی برای کارهای زشت صحابه درست کرده‌اند. و عقیده یافته‌اند که صحابه، از تمام آنچه گمراهی و فسق را سبب شود در امان‌اند...»^۱
 کلام فخر رازی نیز خواندنی است که ذیل آیه «که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دلهایشان الفت برقرار کنی»^۲ می‌نویسد:

«عرب قبل از آمدن پیامبر، طالب مال و جاه و مفاخره بودند. محبت‌های آنها همه بر این اساس بود. اما این محبت‌ها به سرعت زوال می‌پذیرد. لذا به اندک بهانه‌ای در جنگ‌های داخلی و فتنه‌ها می‌افتادند. رسول خدا ظهور کرد و آنها را به عبادت خدا و ترک دلبستگی به دنیا و روی آوردن به آخرت فرا خواند. در نتیجه خصومت و خشونت موقتاً فرو خفت و آنان با هم برادر شدند. اما پس از رحلت حضرتش - وقتی درهای دنیا و اموال فتوحات بر روی آنها گشوده شد و بدان دل بستند - بار دیگر به آن جنگها باز گشتند و یکدیگر را هدف گرفتند. این است سبب حقیقی اختلافات مسلمانان در

۱. شرح المقاصد ۲: ۳۰۶

۲. انفال: ۶۳

صدر اسلام^۱

سخن غزالی در کتاب «سرّ العالمین» به فهم این مطالب کمک می‌رساند^۲:
«خورشید حقیقت تابید. تمام مردم غدیر را دریافتند و آگاه شدند که پیامبر فرمود:
من کنت مولاة فعلیّ مولاة. عمر در کلام تبریک خود گفت: مژده بادت ای ابوالحسن!
که مولای من و مولای هر مؤمن - از مرد و زن - شده ای. این تسلیم رضا و تحکیم
بود. ولی پس از این هوا و هوس غلبه کرد - به سبب حبّ ریاست و به دوش کشیدن
پایه خلافت و تصمیم‌گیری درباره ماده‌های قرارداد، و تیره شدن هوا هنگام روبرو
شدن پرچم‌ها و تاخت و تاز اسبان و فتح شهرها - پس جام هوا و هوس نوشیدند و به
جاهلیت پیشین بازگشتند و حق را پشت سر نهادند، و به بهای اندکی فروختند، و چه
بد معامله ای مرتکب شدند!»^۳

۱. التفسیر الکبیر ۱۵: ۱۹۰. مترجم گوید: این عبارات به صراحت می‌رساند که ایمان برای آنها فقط جنبه ظاهری داشت و در ژرفای درون آنها راه نیافته بود. وگرنه باید کینه‌ها و نزاع‌های جاهلیت را از درون شان ریشه کن می‌کرد. پس چه افتخاری است به آن صدر؟ و چه تفاخری به صحابه‌ای که چنان کارنامه‌ای دارند؟

۲. برای اینکه دریابید نسبت این کتاب به غزالی صحیح است، به نشریه تراثا ۴: ۱۷۳ - ۱۸۲ رجوع کنید. گروهی از عالمان آن را از آثار غزالی دانسته‌اند. از جمله سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص: ۳۶، ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۱۹: ۳۲۸. عبدالرحمان بدوی نیز در کتاب مؤلفات الغزالی: ۲۲۵ رقم ۶۷ آن را در شمار کتابهایی می‌آورد که نسبت آن به غزالی قطعی است. پس تشکیک در نسبت آن به غزالی فقط به دلیل پاره‌ای از مطالب است که غزالی آورده و به مذاق عامه خوش نمی‌آید. نیز از اینجا معنی کلام شربینی روشن می‌شود که گوید: «از جمله نیرنگ‌های شیعه این است که کتابهایی را در مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت به بزرگان تسنن نسبت می‌دهند، مانند کتاب سرّ العالمین» (شربینی ۱: ۱۰۲). البته به شیوه معهود خود، این کلام را دزدیده است. این بار، از آلوسی در مختصر التحفة الاثنی عشریة: ۳۲ - ۳۳. ۳. سرّ العالمین: ۹، و به نقل از آن در تذکرة الخواص: ۳۶. جمله آخر، اقتباس از آیه ۱۸۷ آل عمران است.

این مضمون از جناب حذیفه بن یمان - رازدار پیامبر خدا - روایت شده است. سید علی ابن طاووس به نقل از کتاب «حجة التفضیل» نوشته اثیر، روایت ربیعة السعدی را آورده که گفت:

«حذیفه والی مدائن بود. وقتی علی علیه السلام خلیفه شد، نامه‌ای برای حذیفه نوشت و پاره‌ای از مسائل گذشته را - در موضوع رویدادهای صدر اسلام و بیعت خود - نوشت. حذیفه که بیمار بود، درست نشست و سه بار گفت: "نامه‌ای آمده از سوی کسی که بحق امیر المؤمنین است".

در این هنگام، جوانی ایرانی شمشیر بر دوش پیش آمد و گفت: ایها الامیر! آیا به من اذن کلام می‌دهی؟ گفت: آری.

گفت: علی، امروز امیر المؤمنین شد یا از روز اول امیر المؤمنین بود؟

پاسخ داد: به خدا سوگند، او از روز اول امیر المؤمنین بوده است.

گفت: به چه دلیل چنین می‌گویی؟

حذیفه گفت: قرآن میان من و شما قاضی باشد. و اگر بخواهی بر اساس پیمانی از

علی که میان من و تو است، برایت توضیح می‌دهم.

جوان گفت: ای ابو عبدالرحمان! برایم بگو.

حذیفه در اینجا به تفصیل، پاره‌ای از فضائل علی علیه السلام را باز گفت و اینکه

جبرئیل او را «امیر المؤمنین» نامید.

جوان ایرانی گفت: پس شمشیرهای شما در آن روز - روز بیعت با خلیفه اول - کجا

بود؟

حذیفه پاسخ داد: بر دلها مهر غفلت خورده بود. هر کسی جوابگوی کار خویش

است. و در مورد کار دیگران سؤالی از شما نمی‌شود.

ابن طاووس گوید:

حدیث حذیفه را با شرح و بسط بیشتر در ضمن بحث تسمیه علی علیه السلام به

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۸۳

لقب "امیر المؤمنین" آورده ام. سپس اسناد خود تا عبیدالله بن سلمه را آورده که ضمن آن، حذیفه به جوان می گوید:

جوان! به خدا سوگند، چشم و گوش ما را بستند، مرگ را خوش نداشتیم، زندگانی دنیا را برایمان آراستند. اینک از خدا می خواهیم که غفلت ما را جبران کند و در باقیمانده عمرمان نگاهمان دارد، که خداوند بر این کار توانا است»^۱
ابوبکر کاشانی حنفی (متوفی ۵۸۷) گوید:

«در مورد مؤلفه قلوبهم، گفته اند که اینان گروهی از رؤسای قریش و سرکشان عرب بودند، مانند: ابوسفیان بن حرب، صفوان بن امیه، اقرع بن حابس، عیینة بن حصن فزاری، عباس بن مرداس سلمی، مالک بن عوف نضری، حکیم بن حزام، و دیگرانی که نیرو و امکانات و پیروان فراوان داشتند. بعضی از آنها به راستی اسلام آوردند، و برخی دیگر از روی نفاق اظهار اسلام کردند، بدون اینکه حقیقتی در کار باشد»^۲

با این توضیحات روشن شد که ارتداد گروهی از صحابه ممکن است، بلکه روی داده و شمار زیادی از مسلمانان بدان عقیده دارند؛ بلکه با تصریحات قرآن و سنت هماهنگ است، که در باره وجود منافقان سخن گفته و خبر از ارتداد آنها داده، ارتدادی که پیشتر روی داده یا در آینده روی می دهد.
به این آیات بنگرید:

الف. «ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان [نیز] او را دوست

۱. الیقین فی تسمیة علی بامرة المؤمنین: ۳۸۴ - ۳۸۷. مترجم می افزاید: حدیث بلند حذیفه - که ناگفته های فراوانی از صدر اسلام در بر دارد - به زبان فارسی تحت عنوان «بلندترین داستان غدیر» با ترجمه محمد رضا انصاری از انتشارات دلیل ما منتشر شده است.

۲. بدایع الصنایع ۲: ۴۵

دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.»^۱

ب. «بی‌گمان، کسانی که پس از آنکه [راه] هدایت بر آنان روشن شد [به حقیقت] پشت کردند، شیطان آنان را فریفت و به آرزوهای دور و درازشان انداخت.»^۲
اینان منافقان بودند، چنانکه ابن عباس و سدی و ضحاک آشکارا گفته‌اند که اینان نزد پیامبر تظاهر به ایمان می‌کردند، سپس میان خودشان اظهار کفر می‌کردند.^۳
بلکه این امر، از سنت‌های خداوند درباره پیامبران و امت هایشان است که در آیات دیگر بیان می‌فرماید:

ج. «برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس تأیید کردیم و اگر خدا می‌خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند»^۴

د. «مردم، امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت، و با آنان، کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد، تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند. و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد- پس از آنکه دلایل روشن برای آنان آمد- به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود، [هیچ کس]

۱. مائده: ۵۴

۲. محمد صلی الله علیه و آله: ۲۵

۳. بنگرید: مجمع البیان ۹: ۱۵۸، تفسیر قرطبی ۱۶: ۲۴۹، تفسیر طبری ۲۶: ۳۶

۴. بقره: ۲۵۳

بخش چهارم: ناآگاهی نویسنده از مبانی و دیدگاه های امامیه ۱۸۵

در آن اختلاف نکرد. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.»^۱

هـ. «و اهل کتاب دستخوش پراکندگی نشدند، مگر پس از آنکه برهان آشکار برای آنان آمد.»^۲

و. در غیاب موسی علیه السلام، امتش از گرد هارون پراکنده شدند و پیرامون گوساله گرد آمدند.

ز. کسانی که اقدام کردند تا حضرت عیسی بر دار کشیده شود، افرادی بودند که از نظر جسمی به او نزدیک بودند.^۳

بدین ترتیب، نه در مورد امکان مسئله ارتداد جای مناقشه هست، و نه در مورد وقوع آن، مگر اینکه کسی متعصب و معاند باشد. اما نسبت دادن امامیه به تکفیر تمام صحابه بجز اندکی از آنها، دروغی است که قابل گذشت نیست.

امامیه صحابه رسول خدا را بزرگ می دارند، اما نه بطور مطلق مانند عامه، بلکه شماری از آنان که بر صراط مستقیم ماندند، تغییر نکردند و به انحراف نیفتادند و پیرو هوای نفس نشدند.

این است کلام امام ما حضرت زین العابدین علیه السلام که روشن و صریح در

۱. بقره: ۲۱۳

۲. بینه: ۴

۳. ذیل تفسیر آیه ۱۵۷ سوره نساء فخر رازی می نویسد: «یکی از اصحاب عیسی علیه السلام منافق بود و نزد یهود رفت و آمد داشت و آنها را به محل حضرت عیسی دلالت کرد» (تفسیر فخر رازی ۱۱: ۱۰۰).

طبری نیز می نویسد: «یکی از حواریون نزد یهود آمد و گفت: اگر شما را به محل مسیح دلالت کنم، چه به من می دهید؟ سی درهم معین شد و او گرفت و محل حضرت عیسی را به آنها نشان داد» (تفسیر طبری ۶: ۱۰. بنگرید: تفسیر ابن کثیر ۱: ۵۷۵)

ضمن دعای چهارم صحیفه می فرماید:

بار خدایا و بخصوص اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله آنانکه همراه بودن (با آن حضرت) را نیکو بپایان بردند، و آنانکه برای یاری او در جنگ شجاعت و دلاوری برجسته‌ای آشکار ساختند، و او را یاری کردند، و به ایمان آوردن به او شتافتند، و به (پذیرفتن) دعوتش (از دیگران) پیشی گرفتند، و دعوت او را آن هنگام که برهان رسالتها (پیغامها)ی خود را به گوششان رساند پذیرفتند و در راه آشکار ساختن دعوت او (به راه حق) از زنان و فرزندان دوری نمودند، و در استوار کردن پیغمبری او با پدران و فرزندان (خودشان) جنگیدند، و بواسطه وجود (با برکت) آن حضرت پیروز گردیدند و آنانکه محبت و دوستی آن بزرگوار را در دل داشتند، و در دوستیش تجارت و بازرگانی (سعادت و نیکبختی) را آرزو داشتند که هرگز کسادی در آن راه نمی‌یابد و آنانکه چون به عروه و دسته آن حضرت خود را آویختند (پیرو دین او گشتند) قبیله‌ها (شان) از آنها دوری گزیدند، و چون در سایه خویشی با او جای گرفتند (فرمانبر او گردیدند) خویشان با آنان خود را بیگانه پنداشتند پس خدایا آنچه را که برای تو و در راه تو از دست داده‌اند برای ایشان فراموش مکن (جزاء و پاداش بسیار بآنان عطا فرما) و برای آنکه مردم را بر (دین) تو گرد آوردند، و برای (رضای) تو با پیغمبرت (همراه بوده) دعوت کنندگان بسوی تو بودند و ایشان را از خوشنودی (رحمت) خود خوشنود ساز در باره این دعا سخن فراوان می‌توان گفت. ولی در این مجال، به دو نکته اشاره می‌شود:

الف. امام سجاد علیه السلام به جنگیدن اصحاب با بستگان مشرک خود اشاره دارد.

باید دانست که سه خلیفه اول حتی یک تن از پهلوانان عرب را در جنگ های پیامبر نکشته‌اند، چه رسد به بستگان مشرک خود. البته عثمان ابوذر را تبعید کرد و استخوانهای ابن مسعود را شکست و بر شکم عمار آنقدر زد تا به فتق گرفتار شد. این

گونه افتخارات در کارنامه هایشان کم نیست.

ب. امام سجاد علیه السلام از تجارتي بدون زیان سخن می گوید که اصحاب پیامبر در راه دوستی او بدان رسیدند.

پیشتر گفتیم که در ماجرای نماز جمعه پیامبر چگونه با شنیدن صدای فروشندگان دوره گرد، پیامبر را در حال نماز تنها گذاشتند و فقط تعداد معدودی در کنار حضرتش ماندند.

با این وصف، آیا می توان تمام صحابه را مشمول چنین اوصافی دانست یا فقط بعضی از آنان واجد این صفت هستند؟

با این توضیحات، ضعف کلام شربینی را می بینیم که در باره شیعه می گوید: «دشمنی آنها با صحابه و تکفیر صحابه و لعن تمام آنها مگر اندک شماری و دشمنی آنها با اهل سنت و تکفیر آنها».

سخن پایانی فصل اول

این است پاره ای از کلام ما در مورد اشکالات عمومی بر این کتاب. اما اشکالات اختصاصی - یعنی شبهه های خصوصی و مسائل متفرقه - نیز مطرح است که در فصل دوم بدانها می پردازیم. البته تمام آنها برگرفته از کلمات دیگران است. ولی چون در کتاب شربینی آمده، در مورد آنها بحث می کنیم، آنهم گزیده آن مسائل. به راستی تمام مباحث کتاب، ارزش مناقشه ندارد. بررسی این موارد منتخب برای آن است که الازهر بفهمد به چه شکست علمی گرفتار آمده است.

فصل دوم

اشکالات اختصاصی

مقدمه

در فصل اول به اشکالات کلی کتاب شربینی پرداختیم. اکنون به اشکالات جزئی کتاب می‌رسیم تا صحت و سقم مدعاهای او روشن شود. پیش از آن باید ادعای بزرگ او را بررسی کنیم، ادعایی که آن را اصل قرار داده تا از آن دفاع کند و برای این کار به هر چیزی چنگ می‌زند. او در ورای این مسائل، حقایقی را می‌پوشاند، از جمله: حقیقت اختلاف صحابه در زمان پیامبر و پس از رحلت حضرتش، و حقیقت وجود دروغ و افترا در میان گروهی از آنان، تا آنجا که برخی از آنان تحدی خود با سنت نبوی را در حضور پیامبر اعلام کردند. شربینی می‌کوشد تا وجود دو مکتب را انکار کند: یکی مکتب تسلیم و تعبد در برابر حکم الهی یعنی مکتب اهل بیت. دوم مکتب رأی شخصی و مداخله آن در برابر حکم الهی یعنی مکتب خلفا. او وجود این دو مکتب را - چه در زمان حیات پیامبر و چه پس از آن - انکار می‌کند.

شربینی گوید:

«امت اسلام تا زمان رحلت پیامبر و آغاز دوره صحابه، امتی بود که در تسلیم نسبت به دو وحی (قرآن و سنت) شیوه واحد داشت: بر آنها تقدم نمی‌جست، با نصی معارضه نمی‌کرد و به تحریف آن نمی‌پرداخت، و هیچ کلامی را از هیچ کس - اگر مخالف قرآن و سنت بود - نمی‌پذیرفت.

صحابه بزرگوار و تابعین بدین شیوه پیش رفتند، تا آنجا که اقوال شاذّ و جهت گیری های انحرافی در فضای مسلمانان پدید آمد... هر فرقه ای به قرآن پناه آوردند تا اندیشه های خود را یاری رسانند و دیدگاه های خود را حمایت کنند. اما قرآن آنها را از پای در آورد... سپس به سنت روی آوردند تا خواسته خود را در آن بیابند، ولی ناکام ماندند. لذا احادیثی جعل شد، و احادیثی را ضعیف دانستند، و شماری زیاد از احادیث را تحریف کردند...^۱

پیش از اینکه بطلان بخش اول کلامش روشن شود، اشاره می کنم که شربینی کلام خود را نقض کرده و بخش دوم کلامش را دروغ شمرده بدون اینکه خود بدانند. او در جای دیگر کتابش تحت عنوان «آغاز جعل حدیث و تبرّی اصحاب از آن» می نویسد: «علما در مورد آغاز ظهور جعل حدیث دو نظر دارند: نظر اول اینکه در زمان حیات پیامبر آغاز شده است. نظر دکتر صلاح الدین ادلبی و دکتر فاروق حماده چنین است. نظر دوم آغاز جعل حدیث را فتنه ای می داند که به قتل عثمان منجر شد و از کینه های دشمنان اسلام شعله گرفت. دکتر سباعی حدّ فاصل بین پاکی سنّت تا آلودگی آن به دروغ و جعل را سال چهارم هجری می داند.»^۲

در هر حال، کسانی که جعل حدیث و افزونی در آن را مرتکب شدند، در زمره صحابه و تابعین هستند نه دیگران. اگر نظر اول را بپذیریم، صراحت دارد که این کار در زمان حیات پیامبر آغاز شده است. بر مبنای نظر دوم نیز باید کار صحابه و تابعین باشد، زیرا سال ۱۱۰ سال وفات آخرین صحابی - یعنی ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی - است. پس در سال چهارم گروه زیادی از صحابه در قید حیات بودند، چه رسد به تابعین. پس چگونه می گویند که جعل و تحریف و طعن در حدیث پس از دوره صحابه و تابعین آغاز شده است!؟

۱. شربینی ۱: ۱۰-۱۱

۲. شربینی ۱: ۴۰۱-۴۰۲

شریبینی ادعا می‌کند که این جاعلان و دروغگویان منافق بوده‌اند. این تکلف نتیجه انکار وجود افراد نکوهیده در میان صحابه است. واقعیت، وجود اهل جعل و دروغ است، مانند ابوهریره و ولید بن عقبه و دیگران. علاوه بر اینکه برخی از صحابه بعضی دیگر را دروغگو شمردند. این واقعیت، این مدعا را که دروغگویان و جاعلان منافق بودند، سست می‌کند.

۱. مدعای یکسانی روش صحابه و تابعین

اکنون به شق اول کلام شریبینی می‌پردازیم که امت در زمان پیامبر و صدر اسلام یک روش داشتند و بر کتاب و سنت تقدم نمی‌جستند. و با آن نصوص معارضه نمی‌کردند و به تحریف آن نمی‌پرداختند... تا آخر کلامش که نقل شد.

در پاسخ می‌گوییم:

متون تاریخی عکس مدعای او را نشان می‌دهد. شواهد در اینجا بسیار زیادند، که می‌رساند چنین جعل و تحریف‌هایی در زمان صدر وجود داشته است. اینک پاره‌ای از آن شواهد:

یکم. آیه «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک و ارسی کنید، مبدا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد،] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.»^۱

این آیه در شأن ولید بن عقبه بن ابی معیط نازل شد. پیامبر او را به سوی بنی المصطلق فرستاد. وقتی او را دیدند، به سوی او شتافتند. آنها را تهدید کرد. آنگاه به سوی پیامبر بازگشت و خبر داد که آنها از اسلام برگشته و مرتد شده‌اند.

در روایتی آمده است: پیامبر، پس از اینکه بنی المصطلق اسلام آوردند، ولید را به سوی آنها فرستاد. وقتی از ورودش خبردار شدند، سواره به سوی شتافتند. آنها را

ترسانید. آنگاه به سوی پیامبر بازگشت و خبر داد که آن گروه تصمیم به قتل او گرفته و صدقات خود را نداده‌اند. پیامبر تصمیم به جنگ با آنها گرفت. در این حال بودند که نمایندگان آنها نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده شما به سوی ما می‌آید. آمدیم تا او را بزرگ بداریم و زکات خود را بپردازیم. پس او شروع به برگشت نمود، و به ما خبر رسید که پیامبر می‌پندارد که ما برای جنگ با ایشان بیرون آمده ایم. به خدا سوگند چنین نیست. خداوند این آیه را فرستاد و ولید را «فاسق» یعنی کاذب نامید.

ابن زید و مقاتل و سهل بن عبدالله گفتند: فاسق یعنی کاذب.

ابو الحسن وراق گفت: فاسق یعنی کسی که آشکارا گناه می‌کند.

ابن طاهر گفت: فاسق کسی است که از خدا حیا نمی‌کند.^۱

فسق ولید میان مسلمانان شهرت داشت. امیر المؤمنین علیه السلام در زمان عثمان او را حد زده بود، در زمانی که ولید از سوی عثمان والی کوفه بود. شاهدان عادل بر این مطلب گواهی دادند که او آنقدر شراب نوشیده که در مسجد قی کرده است. شاعران در این مورد شعرها گفتند. حطیئه گفت:

شهد الحطیئة یوم یلقى ربه أن الولید أحقّ بالعدر
نادی وقد تمّت صلاتهم أأزیدکم سُکراً و ما یدری
فأبوا أباه و هب ولو أذنوا لقرنت بین الشفع و الوتر
کفّوا عنانک إذ جریت ولو ترکوا عنانک لم تنزل تجری^۲

۱. تفسیر قرطبی ۱۶: ۳۱۱ - ۳۱۲. بنگرید: تفسیر طبری ۲۶: ۷۸ - ۷۹. ابن کثیر گوید: بسیاری آورده‌اند که این آیه در باره ولید بن عقبه بن ابی معیط فرود آمد زمانی که پیامبر او را برای گرفتن صدقات بنی المصطلق فرستاد. این خبر از طرق مختلف روایت شده و بهترین طریق آن روایت امام احمد در مسند است. تفسیر ابن کثیر ۴: ۲۰۸ - ۲۱۰. تفسیر بیضاوی ۲: ۴۱۵.
۲. فتح الباری ۷: ۴۶، تهذیب الکمال ۳۱: ۵۷، تاریخ المدینه ۳: ۹۷۵

ترجمه: حطیئه روزی که خدایش را ملاقات می‌کند شهادت می‌دهد که حق ولید برای معذرت خواهی از او نسبت به دیگران بیشتر است. زیرا او در حالی که نماز تمام شده بود در حالی که مست بود و چیزی نمی‌فهمید فریاد زد کافی است یا بیشتر بخوانم. پس نخواستند ای ابا وهب در حالی که اگر اجازه داده بودند بین شفع و وتر جمع می‌کردم. افسار تو را زمانی که در حال تاختن بودی کشیدند، و اگر افسارت را رها کرده بودند تا اکنون می‌تاختی.

ولید می‌خواست دیگران را بر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بشورانند و حضرتش را به قتل عثمان متهم کند. در شعرش چنین گفت:

بنی هاشم ردّوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا تحلّ مناهبه

ترجمه: ای بنی هاشم اسلحه پسر خواهرتان را بازگردانید، و از او دزدی نکنید که دزدی از او جایز نیست.

فضل بن عباس پاسخ او را در شعری طولانی داد که در آن گوید:

وأنت امرؤ من أهل صفور نازح فما لك فينا من حبيب تعاتبه

وقد أنزل الرحمان أنك فاسق فما لك في الإسلام سهم تطالبه^۱

ترجمه: و تو شخصی هستی از خاندان صفور که فرار کرده‌ای و در میان ما دوستی نداری که او را سرزنش کنی. و خداوند درباره تو آیه نازل کرده و تو را فاسق خوانده است پس تو در اسلام سهمی برای مطالبه کردن نداری.

شریبینی در باره این آیه مبارکه می‌نویسد:

«خداوند به ما امر فرموده که در مورد خبیر فاسق توقف کنیم. حال که روایت فاسق

پذیرفته نمی‌شود، با وجود اینکه عقیده اش صحیح است، روایت کافر به طریق اولی

پذیرفته نیست، زیرا کفر بدتر از فسق است»^۲

۱. شعر و تخریجات آن را بنگرید: دیوان فضل لهبی: ۲۵

۲. شریبینی ۱: ۴۱۷ - ۴۱۸.

در اینجا عمداً یا سهواً فراموش کرده که به ولید بن عقبه صحابی و گواهی قرآن به فسق او اشاره کند.

شریبی در جای دیگر به این آیه استدلال می‌کند که بر خبر فاسق اعتماد نمی‌توان کرد. پس به اخبار خاورشناسان کافر، به طریق اولی اعتماد نشاید.^۱

در اینجا نیز از این اشاره مهم غفلت - عمدی یا سهوی - می‌کند.

شریبی در باره موارد زیر چه می‌گوید:

- بَسْر بن ارطاة و خون ریزی های او^۲

- حَكَم و مروان، طرد آنها از مدینه به امر پیامبر، وصف حَكَم به عنوان «وزغ» از

زبان پیامبر^۳

۱. شریبى ۱: ۱۴۵

۲. یحیی بن معین می‌گوید: او مرد شرّی بود، آن هم به خاطر افعال شرّ بزرگی که در اسلام انجام داد، و از آن جمله است آنچه اهل خبر و حدیث نقل کرده‌اند درباره سر بریدن عبدالرحمن و قثم دو پسر عبیدالله بن عباس در حالی که کوچک بودند آن هم جلوی مادرشان، و به مدینه رفت و کارهای زشتی در آنجا مرتکب شد و بسیاری را کشت. و دارقطنی گفت: پس از پیامبر استواری بر دین نداشت، و در یمن طایفه همدان را غارت کرد و زنانشان را به اسارت گرفت، که آنان اولین زنان مسلمانی بودند که به اسارت گرفته شدند، و خانه‌ها را در مدینه ویران کرد، و در آخر عمرش کودن و نفهم شده بود. [أسد الغابه ۱: ۱۸۰] و تعداد کسانی که بسر کشته بود به سی هزار می‌رسید و عده‌ای را به آتش کشید [شرح حدیدی ۲: ۱۷] و بسر همان است که در صفین عورتش را درآورد تا از ضربه امیرالمؤمنین رهایی یابد [نگاه کن: البدایه و النهایه ۴: ۲۳ و مناقب خواریزمی: ۱۶۶]

۳. نگاه کنید به اسد الغابه ۲: ۳۴ که در آنجا بعضی از زشتی‌های حکم را برشمرده و متذکر شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در حالی که مروان در صلبش بود لعن نموده و از مدینه بیرون رانده است، سپس درباره لعن و بیرون راندنش احادیث زیادی نقل کرده که نیازی به ذکر آنها نیست، ولی این نکته یقینی است که پیامبر صلی الله علیه و آله با حلم زیادش و چشم‌پوشی ایشان از آنچه خوش نداشت، این کار را به خاطر زشتی کار وی انجام داده است.

- ابوسفیان و معاویه و یزید، لعن آنها بر زبان پیامبر^۱
 - سمرة بن جندب خونریز و جعل حدیث به نفع معاویه^۲

- و در حیاة الحیوان دمیری ۲: ۴۲۲ گفته: حاکم در کتاب الفتن و الملاحم از مستدرک و وی از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که وی گفت: طفلی به دنیا نمی آمد مگر اینکه او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می آورد تا برای او دعا کند، پس مروان نزد ایشان آمد، پیامبر فرمود: وزغ پسر وزغ، و ملعون بن ملعون. سپس گفته: سندش صحیح است.
۱. از عبدالله بن عمر نقل شده: ابا سفیان سوار بر شترش بود، و افسارش به دست معاویه بود و یزید بن معاویه آن را می راند، پس پیامبر آنکه سوار بر شتر بود و آنکه افسار به دست او بود و آنکه شتر را می راند را لعن نمود. [تاریخ طبری ۸: ۳۵۷]
- و ابن حجر هیتمی گفت: راویان سند را بررسی کرده که روایت از راویان صحیح می باشند...: عمرو بن عاص بر فراز منبر رفت و به علی علیه السلام دشنام داد، پس از آن مغیره بن شعبه نیز همین کار را کرد. پس به امام حسن علیه السلام گفته شد: منبر برو و پاسخ این دورا بده، پس حضرت فرمود این کار را نمی کنم مگر اینکه قول دهید اگر آنچه گفتم درست بود مرا تصدیق کنید، پس قول دادند، پس حضرت منبر رفت و حمد و ثنای خدا نمود، پس فرمود: ای عمرو و ای مغیره شما را به خدا قسم، آیا می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله افساردار و راهبر را لعن نمود، که یکی از آنها معاویه بود؟ گفتند: بلی. [تطهیر الجنان: ۵۵، همچنین نگاه: شرح نهج حدیدی ۶: ۲۸۹]
۲. مردی زکات مال خود را داد و سپس دو رکعت نماز خواند، پس سمره دستور داد او را کشتند. ابوبکره به وی گفت: وای بر تو برای چه او را هنگام عمل خویش کشتی؟ پس گفت: ای کار برادر تو زیاد است، او به من چنین دستور داده است. ابوبکره گفت: تو و برادرم در آتش هستید، تو و برادرم در آتش هستید، و این آیه را تلاوت نمود: «رستگار شد هر کس که زکات داد، و خدا را به یاد آورد و نماز به پا داشت».
- زیاد سمره را به جای خود در بصره نهاد و به سوی کوفه رفت، هنگامی که بازگشت سمره هشت هزار نفر را کشته بود.
- و ابوالمعلی جنانی از پدرش نقل کرده که گفت: روی سر سمرة بن جندب ایستاده بودم که چندین مرد را نزد او آوردند، از هر کدام از آنان می پرسید: دینت چیست؟ پس می گفت: اسلام

- ابوموسی و شرکت در نقشه قتل پیامبر در لیلۃ العقبة^۱
- مؤلفه قلوبهم که اسلام آوردن اکثر آنها از روی حقیقت و صداقت نبود
و پرسش های دیگر...

دوم. ابوهیره دوسی به دروغ بستن بر رسول خدا شهرت داشت. هم معاصران و هم آیندگانش این مطلب را به روشنی گفته اند و روایات او خود به صدای بلند، بر این واقعیت فریاد می زند.

ابن ابی الحدید می نویسد:

«ابوجعفر گفت: ابوهیره در نظر مشایخ ما شخصیتی ضعیف دارد و روایات او را نمی پسندند. عمر او را با تازیانه زد و گفت: زیاد روایت می کنی! و شایسته تر آن است که تو را دروغ زننده بر پیامبر بدانم.

از علی علیه السلام روایت است که فرمود: آگاه باشید! دروغگوترین مردم - یا فرمود: دروغگوترین زندگان - بر رسول خدا، ابوهیره دوسی است.
ابویوسف روایت کرده که به ابو حنیفه گفتم: خبری از رسول خدا به ما می رسد که

دین من است، و محمد پیامبر من است، و قرآن رهبر من است. پس می گفت او را جلو می آوردند و گردن می زدند، پس اگر راست گفته باشد این اقرار او به نفعش خواهد بود. [همه آنچه نقل شد در انساب الاشراف ۵: ۲۱۹ - ۲۲۰ و ۱۳: ۱۸۵ - ۱۸۶ آمده است.]
و ابو محذوره گفت: من و سمره و ابوهیره در یک اتاق نشسته بودیم، پس پیامبر صلی الله علیه و آله دو طرف در اتاق را گرفت و فرمود: آنکه آخر همه می میرد در آتش است. پس سمره آخرین فرد بود که مرد. [بنگرید: انساب الاشراف ۵: ۲۲۰]

و ابو جعفر اسکافی گفت: روایت شده که معاویه چهارصد هزار درهم به سمره بن جندب داد و او روایت کرد که آیه «ومن الناس من یعجبک قوله» الآیه در شأن علی بن ابی طالب نازل شده، و آیه «ومن الناس من یشری نفسه» الآیه درباره عبدالرحمن بن ملجم نازل شده است. [بنگرید: شرح نهج ۴: ۷۳۰]

۱. توضیحات در این باره پیشتر ذکر شده است، مراجعه فرمایید.

با قیاس ما مخالف است، با آن چه می‌کنی؟ فرمود: صحابه همگی عادل اند مگر چند تن که ابوهیره و انس بن مالک را در شمار آنان یاد کرد^۱
ابن قتیبه در «تأویل مختلف الحدیث» از نظام معتزلی نقل می‌کند که عمر و عثمان و علی و عایشه، همگی ابوهیره را دروغگو می‌دانستند.^۲
آنگاه در جواب او می‌نویسد:

«این سخن نظام که ابوهیره را از زبان اینان دروغگو خوانده، باید گفت که ابوهیره نزدیک به سه سال صحابی پیامبر بوده و احادیث بسیاری از حضرتش آورده است.... وقتی این همه روایت آورد که دیگر بزرگان صحابه و پیشتازان در ایمان به پیامبر نشنیده بودند، به او تهمت زدند و آن همه روایت را انکار کردند و گفتند: چگونه تو - به تنهایی - این همه حدیث را از پیامبر شنیده‌ای؟ چه کسی همراهت بود تا شهادت دهد؟»

عایشه بیش از دیگران بر او سخت می‌گرفت، زیرا روزگار بر آن دو بسیار طولانی شد ...

عمر نیز بر او و زیاد روایت کردنش سخت می‌گرفت... و امر کرده بود که روایات اندکی از او بیاورند. مراد او این بود که مردم به وسعت در عمل نیفتند و آلودگی در حدیث راه نیابد و تدلیس پیش نیاید و دروغ از منافق و فاجر و بیابانگردان منشر نشود...»^۳

۱. شرح ابن ابی الحدید ۴: ۶۷ - ۶۸. ابن ابی الحدید - به اعتراف شربینی - شیعه نیست. زیرا خلافت سه خلیفه را بحق می‌داند، که یک فرد شیعه چنین عقیده‌ای ندارد. شربینی گوید: «اگر یک شیعه امامت ابوبکر و عمر و عثمان را صحیح بدانند، باید بطلان ولایت علی و فرزندانش را بپذیرد» (شربینی ۱: ۹۰). البته در همان کتاب ۱: ۹۹ کلام خود را نقض کرده و ابن ابی الحدید را معتزلی خوانده است.

۲. تأویل مختلف الحدیث ۱: ۲۷ - ۲۸

۳. تأویل مختلف الحدیث ۱: ۲۸ - ۴۳ نقل به اختصار. باید توجه کرد که شربینی منافقان را فقط

ابن قتیبہ همچنان به تأویلات خود ادامه می‌دهد. اما کلام امام علی علیه السلام را انکار نمی‌کند که به ابوهریره فرمود:

«چه زمانی پیامبر دوست تو بوده؟!». زیرا ابوهریره هر وقت حدیث به پیامبر نسبت می‌داد، می‌گفت: دوستم مرا حدیث کرد، دوستم گفتم، دوستم را دیدم... روشن است که آن چهار تن ابوهریره را دروغگو می‌دانند. بعلاوه متن روایات او از پیامبر، به روشنی نشان می‌دهد که او چگونه به خدا و پیامبر دروغ می‌بست. دانشوران در این مورد کتابهایی مستقل نوشته‌اند و ضعف بیشتر مرویات او را نشان داده‌اند. برای انسان خردورز کافی است که روایت بخاری در صحیح را از ابوهریره ببیند. در آنجا به پیامبر نسبت داده که فرمود:

«وقتی مگس در ظرفی افتاد، باید آن را وارونه کند، آنگاه دور افکند؛ زیرا در یک بال آن شفا و در بال دیگر بیماری است»^۱

شربینی این خبر را نقل کرده و برای تأیید مضمون آن همین مضمون را از حدیث ابوسعید خدری و انس بن مالک آورده، آنگاه از یک پزشک مصری معاصر در جهت صحت متن آن مطالبی می‌آورد و می‌گوید که یک پزشک معاصر غربی نیز چنین نوشته است. بدون اینکه برای هیچ یک از ادعاهای خود، دلیل و مدرک بیاورد. اگر به تمام این مطالب تسلیم شویم، می‌گوییم: اگر در یک بال مگس شفا باشد و در یک بال دیگر بیماری، از کجا بفهمیم که مگس با کدام بال در ظرف غذا افتاده است؟

نمونه دیگر از احادیث ابوهریره، آفرینش آسمانها و زمین در هفت روز است.

به دروغگویی متهم می‌کند. ولی در اینجا ابن قتیبہ تعبیرات دیگر یعنی "فاجر و اعرابی" را می‌افزاید.

۱. بنگرید: شربینی ۲: ۳۴۲. او این حدیث را از بخاری نقل کرده و برای دفاع از آن بسیار دست و پا زده است.

مسلم در صحیح خود، از ابوهریره روایت کرده که گفت:

«پیامبر دستم را گرفت و فرمود: خدای عزوجل خاک را در روز شنبه، کوهها یکشنبه، درختان دوشنبه، مکروه سه شنبه، نور چهارشنبه، جنبندگان پنجشنبه و آدم علیه السلام را در ساعت بعد از عصر جمعه آفرید که آخرین مخلوق خدا بود، در واپسین ساعت جمعه بین عصر تا شب.»^۱

این حدیث در تضاد آشکار با آیات قرآن است که خلقت جهان در شش روز بوده است:

- «در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید»^۲

- «و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید»^۳

- «همان کسی که آسمانها و زمین، و آنچه را که میان آن دو است، در شش روز آفرید.»^۴

- «و در حقیقت، آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش هنگام آفریدیم»^۵

شرینی اساساً این روایت را نیاورده تا گرفتار دفاع از آن - مانند حدیث مگس - نشود.

نمونه دیگر ملاقات ملک الموت با حضرت موسی علیه السلام است که وقتی بر آن بزرگوار وارد شد، آن پیامبر خدا سیلی بر او زد که چشمش از کاسه بیرون آمد.

۱. صحیح مسلم با شرح نووی ۱۷: ۱۳۹ - ۱۴۰، صفة القيامة و الجنة و النار، باب ابتداء الخلق و خلق آدم

۲. اعراف: ۵۴، یونس: ۳

۳. هود: ۷، حدید: ۴

۴. فرقان: ۵۹، سجده: ۴

۵. ق: ۳۸

ملک الموت نزد خداوند بازگشت و گفت: مرا نزد کسی فرستاده‌ای که نمی‌خواهد بمیرد! خداوند چشمش را به او بازگردانید و گفت: بار دیگر نزد موسی برو و به او بگو... تا آخر خبر.^۱

در روایت مسلم آمده است: ملک الموت نزد موسی علیه السلام آمد. به او گفت: ندای خدایت را پاسخ گوی. موسی به روی او سیلی زد و چشم او بیرون آمد. ملک الموت نزد خدای تعالی رفت و گفت: مرا نزد کسی فرستاده‌ای که مردن را نمی‌خواهد و چشم مرا در آورد. خداوند چشمش را به او بازگردانید و گفت: حال نزد بنده ام برگرد و به او بگو... - تا آخر خبر.^۲

نمونه دیگر، خلقت آدم است. ابوهیره روایت کند که خداوند، آدم را به صورت خویش آفرید، با طول شصت ذراع.... هر کس وارد بهشت می‌شود مانند آدم شصت ذراع دارد. خلائق همه اینگونه‌اند. البته پیوسته طول آنها کم شده تا به امروز رسیده است.^۳

نمونه دیگر قضیه جهنم است. در قیامت به جهنم می‌گویند که: آیا پر شدی؟ و دوزخ می‌گوید: هنوز افزونی می‌طلبم. آنگاه خداوند پای خود را در دوزخ می‌نهد و می‌گوید: خاموش! خاموش!^۴

ابن عبدالبرّ در مورد این سه روایت از احمد نقل می‌کند که همه صحیح است.

۱. صحیح بخاری ۲: ۶۱۹ باب ۹۲۷ وفاة موسی و ذکره بعد. بخاری آن را از استادش یحیی بن موسی از عبدالرزاق روایت کرده است. در متن تلفیق دو روایت آمده است: روایت بخاری و مصنف عبدالرزاق ۱۱: ۲۷۴.

۲. صحیح مسلم ۴: ۱۸۴۳ کتاب الفضائل، باب من فضائل موسی.

۳. صحیح بخاری ۵: ۲۲۹۹، باب بدء السلام. بنگرید: المصنف عبدالرزاق ۱۰: ۳۸۴ و صحیح مسلم ۴: ۲۱۸۳ باب یدخل الجنة اقوام افندتهم مثل افندة الطیر.

۴. صحیح بخاری ۴: ۱۸۳۵ باب قوله «و تقول هل من مزید». نیز بنگرید بخاری ۶: ۲۴۱۱ باب ماجاء فی قوله تعالی «ان رحمة الله قریب من المحسنین»

اسحاق نیز گفته که اینها صحیح است و کسی آنها را رها نمی کند مگر بدعت گزار یا سست رأی.

ابن عبدالبرّ می افزاید: «عقیده اهل سنت و پیشوایان فقه و اثر در مورد این مسئله و مشابه آن، این است که باید به آنچه از پیامبر رسیده، ایمان آورد و تصدیق کرد. و نخواهیم که جزئیات و کیفیت را مشخص کنند^۱

سخن ما این است: این کار بجز تعطیل اندیشه - که در دین بدان مأموریم - چه نام دارد؟ این سخن جز مصادره فکر بشری چیست؟ چگونه بپذیریم که خداوند پای خود را در جهنم بگذارد؟ خداوند بلند مرتبه تر از این است. و چگونه کلیم الله تصور شود که برای علاقه به حیات دنیا چشم ملک الموت را کور کند؟

شگفتی بیشتر در این است که شربینی در مصر زندگی می کند. او اهرام را دیده و جسدهای مومیایی شده آنان در آنجا موجود است که اندازه آنها مانند انسانهای فعلی است. کشفیات باستانشناسی اندازه جمجمه های بشر صدها هزار یا میلیون ها سال پیش را نشان می دهد. کدام یک از آنان اندازه ای افسانه ای به اندازه توصیف ابوهریره دارد؟

در مورد حدیث «خداوند خاک را آفرید» ابن کثیر گوید:

«این حدیث از غرائب صحیح مسلم است. علی بن مدینی و بخاری و شماری از حافظان حدیث در باره آن سخن گفته و آن را از کلام کعب الاحبار دانسته اند که ابوهریره از او شنیده است. اما مطلب بر بعضی از راویان مشتبه شده و آن را مرفوعاً نقل کرده اند»^۲

پس حدیث از اباطیل ابوهریره از کعب الاحبار یهودی است. اما این قوم برای حفظ حرمت پوشالی ابوهریره بر آن مهر سکوت زده اند، گرچه این سکوت و حرمت

۱. التمهید ۷: ۱۴۷ - ۱۴۸

۲. تفسیر ابن کثیر ۱: ۷۰ ذیل آیه ۲۹ بقره.

نهادن به بهای سبک شدن حقایق قرآن و آموزه های پیامبران و تعطیل عقل انسان تمام شود.

قصه جعلیات ابوهیره به اینجا تمام نمی شود. با عرض پوزش از ساحت قدس پیامبران بزرگوار الهی به چند نمونه در کمال اختصار اشاره می شود، زیرا در این موارد متأسفانه مجال تفصیل نیست. بعلاوه: «باخرد را اشاره ای کافی است».

- موسی علیه السلام عریان بیرون آمد و بنی اسرائیل به عورتش می نگرستند.^۱
- یکی از پیامبران به خاطر اینکه مورچه ای او را نیشگون گرفت، امر کرد که سرزمین مورچه ها را بسوزانند^۲

- ما برای شک کردن سزاوارتریم از ابراهیم.^۳

- ابراهیم گفت: من سه بار دروغ گفتم!^۴

و موارد ضد عقل و ضد قرآن دیگر که از نقل آن چشم پوشیدیم.^۵

این همه را بیفزایید به مطالبی که پیشتر گفتیم که عمر و عثمان و عایشه و علی علیه السلام ابوهیره را دروغگو دانستند. آنگاه چگونه می توان ادعا کرد که صحابه یک روش داشتند؟

سوم: تقدم بسیاری از صحابه بر کتاب و سنت

۱. صحیح بخاری ۳: ۱۲۴۹ بال طوفان من السیل.

۲. صحیح بخاری ۳: ۱۰۹۹ باب اذا حرق المشرك المسلم هل يحرق؟، صحیح مسلم ۴: ۱۷۵۹
باب النهی عن قتل النمل، سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۷۵ ح ۳۲۲۵

۳. صحیح بخاری ۳: ۱۲۳۳ باب قوله «وتبئهم عن ضیف ابراهیم»

۴. صحیح بخاری ۳: ۱۲۲۵ باب قوله تعالى «واتخذ الله ابراهیم خلیلاً»، همان کتاب ۴: ۱۷۴۶
باب «ذریة من حملنا مع نوح»، همان کتاب ۵: ۱۹۵۵ باب «اتخاذ السراری و من اعتق جاریته

ثم تزوجها»، صحیح مسلم ۴: ۱۸۴۰ باب من فضائل ابراهیم الخلیل

۵. در این مورد رجوع شود به کتاب ارزشمند «سیری در صحیحین» نوشته مرحوم آیه الله محمد صادق نجمی که شواهد بیشتری آورده و بررسی کرده است. (مترجم)

ادعای نویسنده را خواندیم که امت اسلام تا زمان رحلت پیامبر و صدر اسلام، یک روش داشت. دیدیم که این سخن سست است و رویدادها و حقایق، سستی آن را نشان می‌دهند. مثلاً اعتراض به پیامبر و تقدم بر او در نظر برخی از صحابه کاری عادی بوده، به گونه‌ای که پیامبر را فردی عادی می‌دانستند.

دانشوران نمونه‌های فراوانی از این حقیقت ثبت و ضبط کرده‌اند، به گونه‌ای که دو خط روشن در حیات پیامبر دیده می‌شود:

یک خط که سر نهادن به اوامر الهی پیامبر است، بدون تردید و تحیر. و خط دیگر که پیوسته در برابر کلام حضرت خاتم با تردید و تعارض روبرو می‌شد، و همواره با حضرتش مناظره می‌کرد، و مرتکب کارهایی ناروا در محضر آن جناب می‌شدند، که برشمردن آنها خود به چند مجلد کتاب نیاز دارد.^۱ اینک در اینجا نمونه‌هایی از آنها یاد می‌شود، به اندازه‌ای که هر انسان منصفی اقرار کند که صحابه یک روش واحد نداشتند، و بعضی از معاصران بیهوده می‌کوشند چنین پنداری را بر اندیشه‌ها تحمیل کنند.

نمونه اول، ذیل آیه شریفه است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجوید و از خدا پروا بدارید که خدا شنوای داناست.»^۲ این آیه کریمه به صراحت می‌رساند که گروهی از صحابه خود را مقدم بر پیامبر می‌دانستند.

قُرطبی گوید: «عالمان گفته‌اند که در میان عرب، جفا و بی ادبی وجود داشت، هم

۱. در این مورد بنگرید: النص و الاجتهاد شرف الدین، منع تدوین الحدیث شهرستانی، و نفحات الجبروت علامه معاصر شیخ محمد حسن اصطهباناتی. (مترجم می‌افزاید که کتاب اول و دوم به فارسی ترجمه شده و در دسترس قرار دارند).

۲. حجرات: ۱

در مخاطبه با پیامبر و هم در لقب زشت نهادن بر مردم.^۱

ابن کثیر می‌نویسد:

«علی بن ابی طلحه از ابن عباس آورده که این آیه یعنی: بر خلاف کتاب و سنت سخن مگویند. عوفی از ابن عباس آورده که: مردم نهی شده‌اند از اینکه روی کلام پیامبر، سخنی بگویند. مجاهد گوید: مطلبی به پیامبر پیشنهاد مدهید تا اینکه خدای تعالی خیر را بر زبان آن جناب جریان دهد. ضحاک گوید: در شرایع دین، حکمی خارج از کلام خدا و رسول اجرا مکنید. سفیان ثوری گوید: نه در گفتار بر خدا و رسول تقدم جویند و نه در عمل.»^۲

طبری می‌نویسد: «آیه خطاب به کسانی است که به توحید خداوند و نبوت پیامبر ایمان دارند. به آنها می‌فرماید: در باره جنگ‌هایتان یا در امر دینتان پیش از کلام خدا و رسول سخن مگویند، مبادا بر خلاف خدا و رسول حکم رانید»^۳

نیشابوری می‌نویسد: «حسن گوید: این آیه در باره منافقانی فرود آمد که صدای خود را بیش از صدای پیامبر بالا می‌بردند تا شأن پیامبر را سبک بشمارند و مسلمانان ضعیف نیز چنین کنند. مؤمنان از این کار نهی شدند. پس در آیه، مراد از ایمان - در صدر آیه: یا ایها الذین آمنوا - یا به معنای ایمان زبانی است یا ایمان قلبی. یا اینکه مراد، ایمان حقیقی است تا نوعی تأدیب برای مؤمنان خالص باشد که مانند منافقان عمل نکنند و در سخن گفتن با پیامبر صدای خود را پایین آورند تا حشمت و مهابت حضرتش رعایت و پاسداری شود»^۴

ابو السعود از حسن روایت می‌کند که آیه در باره بعضی از منافقان نازل شد که

۱. تفسیر قرطبی ۱۶: ۳۰۰

۲. تفسیر ابن کثیر ۳: ۲۰۵

۳. تفسیر طبری ۲۶: ۷۳ - ۷۴

۴. تفسیر نیشابوری در حاشیه طبری ۲۶: ۷۴

صدای خود را بیش از صدای پیامبر بالا می‌بردند.^۱

اینک به کلام بخاری بنگرید. بخاری از ابن ابی ملیکه می‌آورد که عبدالله بن زبیر خبر داد که گروهی از بنی تمیم بر رسول خدا وارد خواهند شد. ابوبکر گفت: قعقاع بن معبد را بر آنان امیر قرار ده. اما عمر گفت: اقرع بن حابس امیر بر آنان باشد. ابوبکر گفت: این سخن را فقط برای مخالفت من گفتم. عمر گفت: من نخواستم با تو مخالفت کنم. با هم در افتادند تا اینکه صدایشان بالا گرفت. در این حال آیه نازل شد: «در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجوید...»^۲.

معنا و شأن نزول آیه کلام شربینی را به صراحت تکذیب می‌کند که او تقدّم صحابه بر خدا و رسول یا بر کتاب و سنت را انکار می‌کند.

نمونه دیگر از تقدّم بر پیامبر و تسلیم نشدن در برابر حضرتش این است:

پیامبر، ابوبکر و عمر را به قتل شخصی از خوارج امر فرمود که در حال نماز بود. و آنها این کار را انجام ندادند. حافظان حدیث و صاحبان کتابهای معتبر تسنن - از مسند و سنن - از انس بن مالک آورده‌اند که گفت:

«شخصی در زمان پیامبر بود که تعبد و تلاش او در عبادت بسیار، دیدگان را خیره کرده بود. او را به نام نزد پیامبر یاد کردیم، نشناخت. وصف او را برای حضرتش گفتیم، باز هم نشناخت. یک بار از نزدیک دیدیم و به پیامبر نشان دادیم، گفتیم: این است آن مرد که می‌گفتیم. فرمود: شما در باره کسی با من سخن می‌گویید که در چهره اش آثاری از شیطان هست....»

۱. تفسیر ابوالسعود ۸: ۱۱۵

۲. صحیح بخاری ۴: ۱۸۳۴ کتاب التفسیر، سورة الحجرات، الدر المنثور ۷: ۵۴۶. در تفسیر جلالین گوید: «آیه در مجادله ابوبکر و عمر در حضور پیامبر نازل شد که اقرع بن حابس امیر باشد یا قعقاع بن معبد. و در باره کسانی فرود آمد که صدای خود را در حضور پیامبر بالا می‌برند» (تفسیر جلالین ۱: ۶۸۴)

آن شخص مشغول نماز شد. پیامبر فرمود: کدام یک از شما او را می‌کشد؟ ابوبکر رفت و او را در حال نماز دید. با خود گفت: سبحان الله! او مشغول نماز است، اما پیامبر ما را از کشتن نمازگزاران نهی کرده است. بازگشت. پیامبر پرسید: چه کردی؟ گفت: خوش نداشتم در حال نماز او را بکشم. و شما ما را از قتل نمازگزاران نهی کرده اید.

پیامبر پرسید: چه کسی او را می‌کشد؟ عمر پذیرفت. رفت و او را در حال سجده دید. گفت: ابوبکر که برتر از من بود، او را نکشت. اونیز بازگشت. پیامبر از او خبر پرسید. گفت: دیدم در حال سجده است، و خوش نداشتم در آن حال او را بکشم. پیامبر فرمود: چه کسی او را می‌کشد؟ علی گفت: من. فرمود: اگر به او رسیدی. رفت. آن شخص رفته بود. علی بازگشت. پیامبر فرمود: اگر او کشته می‌شد، دونفر از امتم با هم اختلاف نمی‌کردند.^۱

نمونه دیگر:

احمد در مسند از علی علیه السلام روایت کرده است: گروهی از قریش به خدمت پیامبر رسیدند. گفتند: ما به شما پناهنده و هم قسم هستیم. گروهی از بندگان ما نزد شما آمده‌اند که علاقه به دین و آموزش آن ندارند و از املاک و اموال ما گریخته‌اند، آنها را به ما بازگردان. پیامبر به ابوبکر فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: درست می‌گویند که پناهنده به شمایند. رنگ چهره پیامبر عوض شد. از عمر پرسید: چه می‌گویی؟ گفت: راست می‌گویند که به شما پناه آورده‌اند. بار دیگر رنگ چهره پیامبر

۱. الاصابة ۲: ۴۰۹، از مسند ابویعلی ۶: ۳۴۱. بنگرید: الزهد ابن مبارک ۱: ۶۴، نوادر الاصول ۱: ۲۲۲ اصل ۴۱، مجمع الزوائد ۷: ۲۵۷-۲۵۸ از ابویعلی، گوید: «طرق مختلف این حدیث را در باب جنگ با خوارج گفته ام»، مسند احمد ۳: ۱۵ از ابوسعید خدری و به نقل از آن در مجمع الزوائد ۶: ۲۲۵ که رجال آن را ثقة دانسته است، العقد الفرید ۲: ۲۴۴-۲۴۵، حلیة الاولیاء ۳: ۲۲۷، البداية و النهایة ۷: ۲۹۸

عوض شد.^۱

نسائی در خصائص آن را آورده با این زیادت:

آنگاه پیامبر فرمود: ای گروه قریش! به خدا سوگند، خداوند کسی بر شما بر می‌انگیزد که قلبش را بر ایمان آزموده است. او شما را - یا: برخی از شما را - بر مبنای دین ضربه می‌زند. ابوبکر و عمر جداگانه پرسیدند: آیا منم آن فرد؟ به هر دو فرمود: نه، او کسی است که به وصله کردن نعلین خود مشغول است. در آن زمان علی به وصله زدن نعلین خود مشغول بود.^۲

نمونه دیگر: تخلف متخلفان از سپاه اسامه.

پیامبر امر فرمود سپاه اسامه تجهیز شود، و کسانی را که نسبت به آن تخلف کنند، لعن کرد.^۳

هیچ یک از سران مهاجرین و انصار را - مانند ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سعد و مانند آنها را - استثنا نکرد. ولی برخی از آنان درنگ کردند و بیماری رسول خدا را بهانه آوردند. برخی در سپاه اسامه شرکت کردند ولی بازگشتند. جمعی نیز به امارت اسامه اشکال گرفتند.

عضد ایجی در مواقف، تحت عنوان «اختلاف صحابه در تخلف از سپاه اسامه» گوید:

«گروهی پیروی از کلام پیامبر را اصل گرفتند، که فرمود: سپاه اسامه را تجهیز کنید و لعنت خدا بر متخلفان از آن. اما گروهی به بهانه بیماری پیامبر، از آن تخلف

۱. مسند احمد ۱: ۱۵۵. ضیاء مقدسی در الاحادیث المختارة ۲: ۶۹ آن را آورده و اسناد آن را "حسن" می‌داند.

۲. خصائص امیر المؤمنین: ۶۹. متقی در کنز العمال ۱۳: ۱۲۷ از احمد و سنن سعید بن منصور و ابن جریر نقل کرده و ابن جریر سند را صحیح دانسته است.

۳. السقیفة و فدک: ۷۷، نقل از آن: شرح ابن ابی الحدید ۶: ۵۲، الملل و النحل ۱: ۲۳

کردند»^۱

ابوبکر و عمر در شمار کسانی بودند که وظیفه شرکت در سپاه اسامه داشتند.^۲ اما شبانه بازگشتند و تخلف کردند، و برنامه سقیفه را چیدند که همگان می دانند.

نمونه دیگر

پاره‌ای از اصحاب به ازدواج با همسران پیامبر طمع بسته بودند. طلحه به عایشه و عثمان به ام سلمه چشم طمع داشتند. آیات زیر در این مورد نازل شد:

- «و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است.»^۳

- «اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست.»^۴
- «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند»^۵

- «بی‌گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور آماده ساخته است.»^۶

۱. المواقف ۳: ۶۵۰، الملل و النحل ۱: ۲۳

۲. طبقات ابن سعد ۲: ۹۰، و ۴: ۶۶، تاریخ یعقوبی ۲: ۱۱۳، الکامل ابن اثیر ۲: ۳۱۷، شرح ابن ابی الحدید ۱: ۱۵۹، سمط النجوم العوالی عاصمی ۲: ۲۲۴، سیره نبوی زینی دحلان ۲: ۳۳۹، کنز العمال ۵: ۳۱۲، منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ۴: ۱۸۰، انساب الاشراف ۱: ۴۷۴، تهذیب تاریخ ابن عساکر ۲: ۳۹۱، أسد الغابة ۱: ۶۸، سیره حلبی ۳: ۲۳۴، تاریخ ابی

الفداء ۱: ۱۵۶

۳. احزاب: ۵۳

۴. احزاب: ۵۴

۵. احزاب: ۶

۶. احزاب: ۵۷

آنان کلماتی شرم آور بر زبان آوردند که اگر ضرورت تبیین حقایق نبود، صفحات کتاب را بدان نمی‌آلودیم. ولی چه باید کرد؟ اینک با عرض پوزش از مقام قدسی رسول خدا و پیروان راستین حضرتش فقط گوشه‌ای از عبارات را می‌آوریم، با این توضیح که این سخنان در زمان حیات پیامبر به زبان آنان جاری شد.

«چرا محمد هر یک از زنان ما را که بخواهد، پس از مرگ ما به نکاح خود در آورد، ولی ما نتوانیم همسران او را پس از رحلتش تصاحب کنیم؟»، «اگر محمد بمیرد، با عایشه ازدواج می‌کنم».

این سخنان به گوش پیامبر رسید و سخت آزرده خاطر شد.^۱

نمونه دیگر

فرار طلحه و عثمان در روز اُحد، و اراده‌تغییر دین به یهود و مسیحیت ابن جریر طبری روایت می‌کند که سُدی گفت: «در میان مردم این خبر پیچید که پیامبر کشته شده است. بعضی از اصحاب صخره - یعنی کسانی که از معرکه جنگ به سوی کوه‌های اطراف میدان گریختند - گفتند: کاش فرستاده‌ای نزد عبدالله بن اُبی می‌فرستادیم تا برای ما از ابوسفیان امان بگیرد! ای گروه! محمد کشته شد. پیش از آنکه گروه مخالف برسند و شما را بکشند، به قوم خود برگردید...»^۲

در قرآن می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوستان

۱. تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۲۸ - ۲۲۹، تفسیر فخر رازی ۲۵: ۲۲۵، تفسیر ثعلبی ۸: ۶۰، تفسیر ابن کثیر ۳: ۵۰۵ - ۵۰۶، تفسیر طبری ۲۲: ۲۹ - ۳۰، معانی القرآن نحاس ۵: ۳۷۳، اسباب النزول: ۲۴۳، زاد المسیر ۶: ۲۱۳، طبقات ابن سعد ۸: ۲۰۱، الاصابة ۳: ۴۳۳، الدر المنثور ۵: ۲۱۴ - ۲۱۵. و منابع دیگر. تمام این منابع نام عثمان را به صراحت گفته‌اند ولی از عثمان نام نبرده‌اند مگر سُدی که نام عثمان را نیز صراحتاً آورده است. بنگرید: دلائل الصدق ۳: ۳۳۷ - ۳۳۹. اثبات چنین اهانتی به ساحت مقدس رسول خدا از سوی طلحه در اثبات مدعای ما کافی است.

۲. تفسیر طبری ۴: ۱۴۹، تاریخ طبری ۲: ۲۰۱، الدر المنثور ۲: ۸۰، البدایة و النهایة ۴: ۲۶

[خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد، از آنان خواهد بود. آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید.»^۱
سدی ذیل این آیه گوید:

«وقتی به یاران پیامبر در احد ضربه زدند، عثمان گفت: من دوستی یهودی در شام دارم به نام دهلک. نزد او می‌روم و از او امان می‌گیرم. من نگرانم که مبادا یهود بر ما مسلط شوند. طلحه بن عبیدالله نیز گفت: من به شام می‌روم که دوستی مسیحی دارم. از او امان می‌گیرم چون نگرانم که مسیحیان بر ما تسلط یابند. سدی گوید: یکی از آنها قصد داشت یهودی شود و دیگری می‌خواست به دین نصاری درآید.

طلحه نزد پیامبر رفت، در حالی که علی بن ابی طالب علیه السلام نزد پیامبر بود. طلحه برای حرکت به شام، از رسول خدا اجازه خواست و گفت: مالی در شام دارم، بروم و بگیرم و برگردم. پیامبر فرمود: در چنین وضعیتی ما را تنها می‌گذاری و از نزد ما می‌روی؟ اما طلحه درخواست خود را بارها تکرار کرد. علی علیه السلام به غضب در آمد و گفت: ای رسول خدا! به پسر بانوی حضرمی اجازه بده، به خدا سوگند کسی که یاری کند، عزت نمی‌یابد. و کسی که یاری نکند، به ذلت نمی‌رسد. طلحه سکوت کرد. اینجا بود که آیه نازل شد:

«و کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: «آیا اینان بودند که به خداوند سوگندهای سخت می‌خوردند که جدًّا با شما هستند؟ اعمالشان تباه شد»^۲ یعنی که اعمال اینان نابود شد. خداوند می‌فرماید: آن شخص برایتان سوگند یاد می‌کند که همراه باشما مؤمن است. اما نفاق می‌ورزد، پس عمل او نابود می‌شود»^۳

۱. مانده: ۵۱

۲. مانده: ۵۳

۳. الطرائف ۲: ۴۹۴ نقل از تفسیر سدی. ثعلبی در تفسیرش ۴: ۷۶ صدر روایت را از تفسیر سدی آورده، اما بدون ذکر نام این دو تن. می‌نویسد: «یکی از مسلمانان گفت: من به دهلک یهودی

برای بیدار شدن اصحاب طلحه و عثمان، همان روایت اول کافی است که پاره‌ای از صحابه که اصحاب صخره بودند، می‌خواستند با منافقان پیوند دوستی بریزند، چنانکه گروهی از صحابه را نشان می‌دهد که با پیامبر مخالفت کردند و در دشوارترین لحظات، تنه‌ایش گذاشتند.

آیا این است همداستانی که شربینی در مورد صحابه ادعا می‌کند که در جهت تسلیم به سنت نبوی آهنگ واحد داشتند؟!

اساساً بخش مهمی از صحابه دلبستگی زیادی به دوره جاهلیت داشتند و روح اسلام و مقام رسالت و وحی را نفهمیده بودند. لذا برخوردهای شگفتی می‌کردند. به چند نمونه اشاره می‌شود.

الف. عمر بن خطاب نزد پیامبر آمد و نوشته‌هایی از یکی از دوستانش - که از یهود بنی زریق بود - در دست داشت. به پیامبر پیشنهاد کرد که از آن نوشته‌ها کمک بگیرد و بر علم خود بیفزاید! پیامبر به غضب آمد، به گونه‌ای که رگهای گردنش سرخ شد. سپس با ندای «الصلاة جامعة» فراخوان داد. انصار یک صدا گفتند: چه عاملی پیامبر را به خشم آورده؟ سلاح برگزید، سلاح بر گیرید...^۱

ب. ابن عباس گوید: صفیه بنت عبدالمطلب عمه پیامبر فرزند خردسالی از دست داده بود و می‌گریست. عمر با او ملاقات کرد. گفت: فریادهایت را شنیدم. بدان که خویشاوندی تو با پیامبر، سودی برایت ندارد. پیامبر خبردار شد و به غضب در آمد. به

می‌پیوندم.... و شخص دیگر گفت: من به فلانی نصرانی در شام ملحق می‌شوم و از او امان می‌گیرم. این آیه نازل شد و هر دو را از این کار نهی کرد»

۱. تقييد العلم: ۵۲، المصنف عبدالرزاق ۱۰: ۳۱۳، مجمع الزوائد ۱۰: ۱۷۴، مسند احمد ۳: ۳۸۷، مصنف ابن ابی شيبه ۶: ۲۲۸، السنة ابن ابی عاصم: ۲۷، الفائق ۳: ۴۱۲ ذیل ماده "هوک". دقت کنید که غضب پیامبر در حالی است که او بسیار بخشنده و مصداق آیه «وانک لعلى خلق عظیم» است. نووی در المجموع ۱۵: ۳۲۸ آورده که پیامبر به عمر فرمود: «پسر خطاب! آیا تو در حقانیت من تردید داری؟»

بلال فرمود تا مردم را با ندای اذان گرد آورد. مردم گرد آمدند. پیامبر به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: چه شده که برخی افراد می‌پندارند که خویشاوندی من به کسی سود نمی‌رساند؟ هر سبب و نسبی روز قیامت گسسته می‌شود مگر سبب و نسب من که در دنیا و آخرت پیوسته است...^۱

ج. عبدالله بن ابی درگذشت. پسرش نزد پیامبر آمد و از او خواست که جامه خود را به عنوان کفن او قرار دهد، برای او آمرزش بخواهد و بر او نماز گزارد. وقتی پیامبر خواست برای نماز برود، عمر جامه او را کشید [و مانع شد]^۲

د. اعتراض عمر به پیامبر در صلح حدیبیه مشهور است، با غلظت و خشونت که در کلامش نسبت به آن جناب بود. او همواره کلام پیامبر را رد می‌کرد و پیامبر می‌فرمود: «من رضایت دادم، ولی تو نمی‌پذیری؟»^۳ و عمر می‌گفت: «برای این برنامه کارهای مختلف انجام داده بودم»^۴ و پیوسته می‌گفت: «از زمانی که اسلام آورده بودم، شک نکرده بودم که آن روز به تشکیک افتادم»^۵

۱. مجمع الزوائد ۸: ۲۱۵-۲۱۶، در معجم کبیر طبرانی ۲۴: ۴۲۴ از عبدالرحمان بن ابی رافع مانند این آمده که عمر به امّ هانی - عمه دیگر پیامبر - گفت: بدان که محمد سودی به حال تو نخواهد داشت...

۲. صحیح بخاری ۷: ۲۶ کتاب اللباس، همان ۵: ۲۰۶، صحیح مسلم ۷: ۱۱۶ و ۸: ۱۲۰ کتاب صفات المنافقین، سنن کبری ۳: ۴۰۲، سنن نسائی ۴: ۳۷، سنن ترمذی ۴: ۳۴۳، صحیح ابن حبان ۷: ۴۴۷

۳. سیره حلبی ۲: ۷۰۶

۴. صحیح بخاری ۳: ۱۸۲ کتاب الصلح، تفسیر ابن کثیر ۴: ۲۱۳ سوره حجرات، الدر المنثور ۶: ۷۷. ابن حبان در صحیح خود ۱۱: ۲۲۴ گوید: این جمله یعنی اینکه برای نقض صحیفه پیشین کارهایی انجام دادم.

۵. صحیح ابن حبان ۱۱: ۲۲۴، مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۳۹، تفسیر طبری ۲۶: ۱۲۹، الدر المنثور ۶: ۷۷، تفسیر ثعلبی. صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد گوید: «در خبر صحیح آمده

عمر تنها فرد اهل تردید در آن زمان نبود، اما فرد شاخص بود. ثعلبی تردیدهای صحابه نسبت به رؤیای پیامبر در مورد ورود به مسجد الحرام را گزارش می‌کند. می‌نویسد: «اصحاب پیامبر در حالی بیرون آمدند که نسبت به فتح شک نداشتند، به دلیل رؤیایی که پیامبر دیده بود. وقتی صلح حدیبیه را دیدند، تردیدی بس سخت در دلها افتاد که تا حدّ هلاک رسیدند.... عمر گفت: پس از اسلام آوردن، شک نکرده بودم مگر آن روز»^۱

هـ. یکی از سخنان شگفت‌انگیز عمر، سخنی است که در بیماری واپسین پیامبر گفت. پیامبر می‌خواست نوشتاری بنویسد که پس از او هرگز گمراه نشوند. در آن زمان عمر کلماتی بر زبان آورد که معنای واقعی تقدم بر خدا و رسول و ردّ کلام آن جناب است. بخاری روایت می‌کند که ابن عباس گفت: «وقتی بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: بیاید برایتان نوشتاری بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت بیماری بر پیامبر غلبه کرده و قرآن در اختیار ما است که برای ما بس است. حاضران به اختلاف افتادند و سر و صدا زیاد شد. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید که نزاع نزد من روا نیست. ابن عباس بیرون آمد و می‌گفت: مصیبت! چه مصیبتی! نگذاشتند پیامبر نوشتار خود را بنویسد.»^۲

بخاری همچنین روایت می‌کند که: «ابن عباس می‌گفت: پنج شنبه! و چه پنج شنبه ای! می‌گفت و می‌گریست تا آنجا که اشک او بر ریگ‌ها می‌ریخت. می‌گفت: روز پنج شنبه‌ای بود که درد رسول خدا شدت گرفت. فرمود: نوشتاری برایتان بنویسم

است که عمر گفت: من هرگز پس از اسلام شک نکرده بودم جز آن روز. و همواره کلام رسول خدا را رد می‌کرد».

۱. تفسیر ثعلبی ۹: ۵۹ - ۶۰

۲. صحیح بخاری ۱: ۱۱۹ - ۱۲۰ کتاب العلم، باب کتابة العلم. دقت شود که جمله "حسبنا کتاب الله" زمینه اصلی منع عمر از نگارش و تدوین حدیث در زمان حکومتش بود.

که پس از من هرگز گمراه نشوید. آنها به منازعه افتادند، با آنکه منازعه نزد پیامبر روا نیست. برخی گفتند: پیامبر هذیان می‌گوید. فرمود: رهایم کنید که حالت خودم بهتر است از آنچه شما مرا بدان فرا می‌خوانید.^۱

بخاری روایت می‌کند که ابن عباس گفت: «روز پنج‌شنبه! چه پنج‌شنبه‌ای! درد رسول خدا شدت گرفت. فرمود: نوشته‌ای برایتان بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. آنها به منازعه افتادند، با اینکه منازعه نزد پیامبر روا نیست. گفتند: هذیان می‌گوید، از خودش پرسید! کلام او را رد کردند. فرمود: رهایم کنید که آنچه من در آنم، بهتر است از آنچه شما مرا بدان فرا می‌خوانید.»^۲

بخاری همچنین روایت می‌کند که ابن عباس گفت: «مرض موت رسول خدا را دریافت، در حالی که اشخاصی در خانه بودند. پیامبر فرمود: بشتابید که برایتان نوشتاری بنویسم که پس از من گمراه نشوید. بعضی از حاضران گفتند: درد بر پیامبر غلبه کرده و قرآن در اختیار شما است که برای ما کافی است. در خانه اختلاف افتاد. بعضی گفتند: بگذارید نوشتاری بنویسد. بعضی سخنی دیگر گفتند. سخن و اختلاف زیاد شد. پیامبر فرمود: برخیزید.

ابن عباس گفت: مصیبت! چه مصیبتی! با سر و صدای خود، نکذاشتند که پیامبر چیزی بنویسد که گمراه نشوند»^۳

بخاری روایت می‌کند که ابن عباس گفت: «مرض موت بر پیامبر رسید. در خانه اشخاصی بودند، از جمله عمر بن خطاب. پیامبر فرمود: بشتابید که برایتان نوشتاری

۱. صحیح بخاری ۲: ۴۹۰ کتاب الجهاد و السیر، باب جوائز الوفد

۲. صحیح بخاری ۳: ۳۱۷ - ۳۱۸ کتاب المغازی باب مرض النبی و وفاته ح ۸۷۱

۳. صحیح بخاری ۳: ۳۱۸ کتاب المغازی باب مرض النبی و وفاته ح ۸۷۲. عینی در شرح بخاری گوید: اشخاصی که در خانه بودند، صحابه پیامبر بودند نه اهل بیت حضرتش. (عمدة القاری

بنویسم که پس از من گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است. قرآن در اختیار ما است که برای ما کافی است. حاضران اختلاف و منازعه کردند. بعضی گفتند: امر پیامبر را اطاعت کنید. و بعضی دیگر کلام عمر را گفتند. منازعه و اختلاف نزد پیامبر زیاد شد. پیامبر فرمود: برخیزید.

ابن عباس می گفت: مصیبت بزرگ وقتی بود که با سر و صدا و اختلاف نگذاشتند پیامبر نوشتاری بنویسد.^۱

حمیدی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» در باب این حدیث - که به حدیث قرطاس مشهور است - تصریح می کند که گفتند: شأن او چیست؟ عمر گفت: هذیان می گوید.^۲ [پناه بر خدا از چنین نسبت هایی]

و ابن سعد در طبقاتش به سند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر روز پنجشنبه مریض بود و در حالی که ابن عباس گریه می کرد ادامه داد: روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه ای؟! درد پیامبر صلی الله علیه وآله زیاد شد، و فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که پس از آن هیچگاه گمراه نشوید. ابن عباس گفت: پس بعضی از اشخاصی که نزد ایشان بود، گفت: پیامبر خدا هذیان می گوید! پس به پیامبر گفته شد: بیاوریم آنچه خواسته بودید؟ پیامبر فرمود: پس از چه؟! پس دیگر نخواست.^۳

و سبط ابن جوزی گفته: و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت نمود قبل

۱. صحیح بخاری ۴: ۲۲۵ - ۲۲۶ کتاب المرضی و الطب باب قول المریض قوموا عنی. نیز: همان

کتاب ۴: ۷۷۴ کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة باب کراهیة الخلاف

۲. به نقل از حمیدی در: نهج الحق علامه حلی: ۳۳۳ و احقاق الحق شوشنری: ۲۸۰. علامه

حلی در منهاج الکرامه: ۱۰۳ از صاحب صحاح سته در مسند ابن عباس روایت کرده که عمر

گفت: این مرد هذیان می گوید و قرآن ما را کافی است. نیز بنگرید: طرائف: ۴۳۲، الجمع بین

الصحیحین حمیدی ۲: ۹ - ۱۰، حدیث ۹۸۰ و ۹۸۱.

۳. طبقات ابن سعد ۲: ۲۴۲

از وفاتش به اندگی گفت: قلم و کاغذی برایم بیاورید تا برای شما بنویسم آنچه را که پس از آن با هم اختلاف ننمایید. عمر گفت: این مرد را رها کنید که هذیان می‌گوید.^۱ شهاب الدین خفاجی در کتاب «نسیم الرياض فی شرح الشفا للقاضی عیاض» گوید: «در بعضی از طرق این حدیث - یعنی حدیث قرطاس - که روایت شده، آمده که عمر گفت: پیامبر هذیان می‌گوید!»^۲

و احمد به سند خود از جابر انصاری نقل کرده: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش کاغذی درخواست کرد تا نوشته‌ای بنویسد که پس از آن گمراه نشوند. گفت: عمر بن خطاب مخالفت کرد تا اینکه از نوشتن جلوگیری کرد.^۳

ابن اثیر گوید: «در بیماری پیامبر گفتند: او را چه شده که هذیان می‌گوید! این را به عنوان استفهام گفتند... این بیان بهترین توجیه کلام است. یعنی آن را خبری ندانیم تا بر سبیل بدگویی یا هذیان باشد. گوینده، عمر است. و در مورد او چنین گمانی نمی‌رود!»^۴

عینی در شرح صحیح بخاری گوید:

«عالمان در مورد نوشتاری که پیامبر قصد نوشتن داشت، اختلاف کرده‌اند. خطابی دو وجه آورده: یکی اینکه می‌خواست بر امامت پس از خود نصّ و کلام روشن بگوید، تا فتنه‌های بزرگ بعدی مانند جنگ جمل و صفین پیش نیاید...»^۵

ابن حجر گوید: «در روایتی آمده که عمر گفت: «أهجر» با همزه استفهام. اسم این فعل، «هُجِر» به معنای هذیان است. و بر پرگویی بی معنا اطلاق می‌شود. برخی

۱. تذکرة خواص الامه: ۶۵

۲. نسیم الرياض ۴: ۲۷۸

۳. مسند احمد ۳: ۳۴۶

۴. النهاية ۵: ۲۴۶

۵. عمدة القاری ۲: ۱۷۱

آن را استفهام انکاری می‌دانند.^۱

عینی در شرح حدیث یادشده بخاری معانی کلمه «هجر» را چنین بر می‌شمرد: اختلاط کلام، بدگویی، هذیان، سخن بی معنا. آنگاه می‌افزاید: «تمام این عبارات و معانی ترک ادب و سخنان ناروا است که شایسته مقام قدسی پیامبر نیست. و هر که چنین گفته، عبارات بسیار زشتی به پیامبر نسبت داده است.»^۲

عینی در شرح حدیث دیگر بخاری گوید: «تمام راویان بخاری «أ هجر» آورده‌اند، به صیغه استفهام انکاری. در روایت دیگری «هجر» - بدون همزه - و در روایت دیگر «هجر هجر رسول الله» - به تکرار لفظ هجر آمده است. عیاض گوید: هجر یعنی بد می‌گوید. یا هذیان می‌گوید.

در هر حال، اینگونه نسبت دادن به پیامبر روا نیست، محال است که از پیامبر چنین عمل یا سخنی سرزند. زیرا آن جناب معصوم است، در هر حالت، چه صحت و چه بیماری.»

در مورد این رویداد سخن فراوان گفته‌اند که بیشتر آن سخنان فایده‌ای ندارد. گفتنی این است که گویندگان این سخن، تازه مسلمان بودند و نمی‌دانستند که نباید در باره پیامبر چنین مطالبی گفت. آنها پیامبر را مانند افراد عادی بشری می‌پنداشتند که در هنگام غلبه بیماری هذیان می‌گوید.

بدین روی، در حضور حضرتش به منازعه افتادند، تا آنجا که پیامبر فرمود: نزاع در حضور پیامبری روا نیست. در واقع، نزاع آنان نوعی رد کردن کلام پیامبر بود چنانکه در یکی از این گروه روایات، به صراحت آمده: «دستور پیامبر را رد کردند»^۳

اینک خواننده باید قضاوت کند میان تصریح این همه محدث - از جمله عینی - به

۱. مقدمه فتح الباری ۱: ۲۰۰

۲. عمدة القاری ۱۴: ۲۹۸

۳. عمدة القاری ۱۸: ۶۲

رد کردن صحابه بر پیامبر از یک سوی، و میان دیدگاه شریینی که روش صحابه در تسلیم نسبت به پیامبر، یکسان بوده و آنان هرگز با یک نصّ مخالفت نکرده‌اند که معارضه با سنت نبوی باشد.

این سخنان، صریح است. گریه ابن عباس گویای عمق فاجعه است. دلگیری پیامبر از اصحابش روشن است. و این تصریحات نیز پیش روی شما است که اینگونه سخنان، جرأت ورزیدن نسبت به حریم مقدس نبوی است.

این مثالها که در باب اختلافات و تقدم بر پیامبر بر شمردیم، باید به ده ها مورد مشابه ملحق شود که اینان در کمال تکلف آنها را به اختلاف های اجتهادی توجیه کرده‌اند.

کسانی که در واپسین لحظات عمر گرامی پیامبر با نوشتن حضرتش مخالفت کردند، در مورد این آیه چه می‌گویند:

- «ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند، مگر آنکه تورا در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند»^۱

و در باب این آیه چه می‌گویند:

«و از سر هوس سخن نمی‌گویند. این سخن بجز وحیی که وحی می‌شود نیست.»^۲

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در مورد حدیث ذوالخویصرة^۳ و ردّ او بر پیامبر

می‌نویسد:

۱. نساء: ۶۵

۲. نجم: ۳ و ۴

۳. او همان صحابی بود که بعداً از سران خوارج شد. در زمان حیات پیامبر هنگام تقسیم غنائم به حضرتش اعتراض کرد و خواست که پیامبر به عدالت عمل کند که آن جناب سخت بر آشفت و فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم، چه کسی عادل خواهد بود؟ بنگرید به تفاسیر ذیل آیه ۵۸ سوره توبه (مترجم)

«این سخن، رودر رویی آشکار با پیامبر است. وقتی کسی با خروج بر امام حق، در شمار خوارج باشد، اعتراض بر پیامبر حق سزاوارتر است به اینکه انسان را در گروه خوارج در آورد.^۱ آیا این کار عقیده به حکم عقل نیست که چه کاری را نیکو و چه کاری را زشت می‌داند؟ آیا حکم به هوای نفس در برابر نصّ نیست؟ آیا استکبار در امر به قیاس عقل نیست؟»^۲

وی در مورد اختلافات صحابه با پیامبر می‌نویسد:

«اختلافاتی که در حال بیماری و پس از رحلت پیامبر بین صحابه رخ داد، اختلافات اجتهادی است، چنانکه بعضی گفته‌اند...

نخستین تنازعی که در بیماری آن جناب روی داد، به روایت امام محمد بن اسماعیل بخاری چنین است.... [روایت بخاری را آورده که پیشتر آوردیم] اختلاف دوم در زمان بیماری پیامبر بود که فرمود: سپاه اُسامه را تجهیز کنید. گروهی اطاعت از پیامبر را واجب دانستند.... و گروهی دیگر شدت بیماری حضرتش را بهانه آوردند و گفتند که دل ما به جدایی از آن جناب رضایت نمی‌دهد....

اختلاف سوم، در مورد رحلت پیامبر بود. عمر بن خطاب گفت: هر کس سخن از مرگ محمد به میان آورد، با همین شمشیر او را می‌کشم. بلکه او را به آسمان بالا بردند، همانند حضرت عیسی علیه السلام.

اختلاف چهارم، در مورد محل دفن پیامبر بود... که عده‌ای می‌خواستند به بیت المقدس ببرند....

اختلاف پنجم، در باب امامت بود. بزرگترین اختلاف در این امت، اختلاف در باره امامت بود. هیچ شمشیری در میان مسلمانان حول یک محور دینی کشیده نشد

۱. دقت کنید که ذوالخویصره پیامبر را به عدم عدالت متهم کرد، ولی عمر نسبت هذیان به پیامبر داد.

۲. الملل و النحل: ۱: ۲۱

مانند شمشیری که در باب امامت در هر زمان کشیده‌اند.^۱

اختلاف ششم، در باره فدک و ارث بردن از پیامبر بود...

اختلاف هفتم، در باب جنگ با کسانی روی داد که زکات خود را نپرداختند. گروهی گفتند: نباید مانند کافران با آنها جنگید. اما گروهی گفتند: با آنها می‌جنگیم... اختلاف هشتم، در زمانی بود که ابوبکر در هنگام وفات، نصّ بر جانشینی عمر داشت....

اختلاف نهم، در باره امر شوری و اختلاف نظر در باب آن بود...

اختلاف دهم، در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام پس از اتفاق امت بر او و بیعت مردم با او روی داد...^۲

این اختلافها و دهها برابر آن، وجود دارد. اما متعصبان آنها را بر "اجتهاد" حمل می‌کنند. بدعت‌های فقهی را نیز به اختلاف در باره مسائل فروع دین توجیه می‌کنند، با اینکه روشن است که خاستگاه آن، گردن نهادن به اوامر کتاب و سنت است.

چند نمونه را یادآوری کنیم:

- فاطمه دخت گرامی و یادگار پیامبر، فدک را مطالبه کرد. ولی در برابر، به کلام خیالی «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» استناد کردند.

- عمار یاسر با عمر بن خطاب در مورد تیمم مناظره می‌کند. عمر می‌گوید که وقتی کسی جُنُب شد و آب نیافت، نماز از او ساقط است، حتی اگر تا آخر عمر آب نیابد. و تن به پاسخ عمار نمی‌داد که - طبق آیه قرآن - در چنین وضعی، وظیفه تیمم است.

- عثمان، در زمان حکومت، حکم بن عاص اموی را به مدینه برگرداند، با اینکه

۱. به کلام خطابی دقت شود - که پیش از این آوردیم - که مراد پیامبر از نوشتن کلامی در آخرین لحظات عمر، نصّ بر امامت پس از خود بود.

۲. الملل و النحل ۱: ۲۲ - ۲۷، و همین مضمون در کلام ایچی در: المواقف ۳: ۶۴۹ - ۶۵۱

پیامبر او را از مدینه طرد و اخراج کرده بود، به این بهانه که پیامبر به او وعده داده بود که بازش گرداند. پیامد این اقدام، کارهای زشت حکم بود که به قتل عثمان انجامید. آیا تمام این کارها و مخالفت های زشت با پیامبر و سنت آن جناب، و خون ریزی ها و هتک حرمت ها، همداستانی در پاسداشت سنت نبوی است؟

مروری شتابزده بر رویدادهای سقیفه ما را به نتیجه ای می رساند غیر از آنچه این قوم ادعا می کنند:

- نزاع در امر امامت به بالاترین درجه رسید.

- همدیگر را به قتل تهدید کردند.

- بر روی هم شمشیر کشیدند.

- سعد بن عباده را به دلیل مخالفت هایش با اصحاب سقیفه ترور کردند و این کار را به جنیان نسبت دادند.

- به خانه علی علیه السلام حمله بردند و دست کم تهدید به سوزاندن کردند، اگر روایاتی را که دال بر سوزاندن است نپذیریم.

- در جهت کشتن یکدیگر کوشیدند. با اینکه خون مسلمان بر برادر مسلمانش حرام است.

- عثمان را کشتند و جسدش را در مزبله افکندند، و نگذاشتند در مقبره مسلمانان دفن شود به خاطر بدعت هایی که پایه گذاری کرد و دستورش به کشتن مسلمانان.

آیا این همه مخالفت با نصوص آشکار نبوی در جهت حفظ مال و خون و حرمت مسلمان نیست؟ آیا مخالفت با پیامبر و رویارویی با حضرتش فقط به این است که به زبان بگویند: «دروغ گفته ای و کلامت را نمی پذیریم»؟ آیا تکذیب عملی رسالت از تکذیب زبانی نیست؟

گیریم که از تمام اینها چشم پوشیم. چه می گوئید در باره حارث بن سوید بن صامت انصاری اوسی که از مجاهدان اُحد بود، و او را در شمار رده اول صحابه بر

شمرده‌اند، با اینکه پیامبر او را به خاطر قصاص در برابر مجذّر بن زیاد بلوی کشت، و تصریح کرد به اینکه او در شمار منافقان نبود. آیا این کار با نصوص اهل وحی مخالف نیست که: «اسلام آوردن گذشته انسان را می‌شوید؟»

ابن اثیر در اسدالغابه و ابن حجر در قسم اول الاصابة شرح حال او را آورده‌اند. ابن اثیر گوید: «بین اهل اثر اختلافی نیست که پیامبر او را در برابر مجذّر بن زیاد کشت، چون او مجذّر را در روز احد بطور ناگهانی کشته بود.... حارث مجذّر را کشت چون مجذّر پدرش سوید بن صامت را در دوره جاهلیت در جنگهای انصار کشته بود و به سبب کشتن او رویداد «بعثت» برپا شد. در نتیجه حارث روز احد او را دید و به قصاص پدرش کشت.»^۱

ابن حزم اندلسی گوید: «گفته‌اند که او هنگام کشته شدن، از نفاق برائت جست. و گفت: ای رسول خدا! من مجذّر را کشتم، نه از روی نفاق و نه به دلیل شک در دینم، بلکه دیدم که پدرم را کشته و دیگر نتوانستم خود را باز دارم.»^۲

حسان بن ثابت در باره قتل مجذّر به دست حارث و نزول جبرئیل که این قضیه را به پیامبر خبر داد و قصاص کردن حارث سروده است:

يا حار في سنة من نوم أولكم أم كنت ويحك مغتراً بجبريل

ام كنت يابن زياد حين تقتله بغرة في فضاء الارض مجهول^۳

ترجمه: ای حارث در غفلت خواب اولیه خود هستی یا - شرمت باد - به جبرئیل مغرور شده‌ای، یا ای پسر زیاد هنگامی که او را می‌کشتی به مجهول بودن آن سرزمین مغرور شده بودی؟!

این صحابی‌ای است که او را در شمار اصحاب برشمرده‌اند و از مشارکین در احد

۱. اسد الغابه ۱: ۳۳۲

۲. جمهرة انساب العرب: ۳۳۷

۳. الاصابة ۱: ۲۸۰

بوده است و تصریح شده که منافق نبوده است، بلکه برای انتقام و خونخواهی جاهلی چنان کرد.

و مانند آن است آنچه حاطب بن ابی بلتعنه انجام داد، که نامه‌ای را مخفیانه برای کفار نوشت و در آن یادآور شد که رسول خدا قصد جنگ با آنان دارد، و در حال آماده‌سازی برای فتح مکه است، در حالی که پیامبر این امر را از قریش پنهان کرده بود و آن را فقط با گروهی از اصحابش که یکی از آنان حاطب بود در میان گذاشته بود. پس حاطب برای همراهی با مشرکین راه خیانت پیشه کرد و نامه‌اش را با ساره‌ی آواز خوان کنیز ابی عمر بن صهیب فرستاد و به او ده دینار داد که آن را به اهل مکه برساند. پس هنگامی که خداوند متعال پیامبرش را از این خبر آگاه ساخت، پیامبر امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار و زبیر و طلحه و مقداد و با مرثد را فرستاد تا در منطقه روضة خاخ میان مکه و مدینه و در نزدیکی حمراء الاسد به او رسیدند، پس جستجو کردند و نامه را نیافتند، و سوگند خورد که نامه‌ای همراه ندارد. پس بعضی اراده برگشت داشتند که امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند که نه دروغ گفته‌ایم و نه به ما دروغ گفته شده است، آنگاه شمشیر خود را کشید و او را به کشتن تهدید کرد، او نیز نامه را از میان زلف‌های خود بیرون آورد. پس نامه را گرفتند و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند، و در نامه چنین آمده بود: «از حاطب به اهل مکه. پیامبر اراده کرده شما را بگیرد پس احتیاط لازم را انجام دهید ...»

پس هنگامی که نامه را آوردند، پیامبر حاطب را فراخواند، خطاب چنین عذر آورد که: پیامبر درباره من عجله نفرما، من فرزند خوانده قریش بودم نه از اصل قریش، هر یک از مهاجرینی که با شما بودند فامیلی در مکه داشتند که خانواده و اموال باقیمانده آنان در مکه را حفظ کنند، لذا دوست داشتم من که نسبی در میان آنان نداشتم کاری برای آنان انجام دهم که از خانواده‌ام حمایت کنند، و از این کار را از روی کفر و یا ارتداد از دین، و یا راضی بودن به کفر انجام ندادم.

و در روایت دیگری آمده: از هنگامی که مسلمان شدم درباره خداداد شک نکردم، ولی در مکه غریب بودم در حالی که پسران و برادرانم آنجا بودند.

و در روایتی دیگر چنین است: به خدا سوگند این کار را به خاطر شک در دین و یا رضایت به کفر بعد از اسلام انجام ندادم.

و در روایت دیگری آمده: به خدا سوگند نه در امر خدا و نه خدا شک نکردم، ولی خانواده و مال در مکه بودند، پس خواستم با قریش مدارا کنم.

و روایت دیگری چنین است: به خدا سوگند که من به خدا و پیامبرش ایمان دارم، و پس از اسلام کفر نرزیدم، و بعد از یقین شک نکردم ... مطلبی برایشان نوشتم ... خواستم ظلم را از خانواده و اموال دور کنم.

و دیگری چنین است: این کار را از روی غش و دورویی با پیامبر انجام ندادم ... جز اینکه من در میان آنان غریب بودم، و مادرم در میانشان بود، پس خواستم آنان را به خدمت او بگیرم^۱.

پس این شخص از اصحاب است و ذکر کرده‌اند که از اهل بدر است، و با مشرکین مدارا کرده و پنهان کاری نمود، و خواست آنچه که خدا و رسولش اراده مخفی کردندش را داشتند، افشا کند، و تصریح کرد که این کار را از روی کفر و ارتداد و شک و دورویی انجام ندادم، بلکه احساسات قلبی و خشونت قریشی باعث شد که با خدا و پیامبرش مخالف کند. همه این مطالب مضمون سخن حاطب بن بلتعنه است، پس چگونه می‌گویند که همه صحابه جز منافقین عادل بوده‌اند؟ و چگونه ممکن است که اقرار کنیم که در باب تسلیم همه آنان یک راه را می‌پیمودند؟ در حالی که آثار جاهلیت در کارها و روش بیشتر آنان مشهود است.

اینک چگونه شریینی ادعا می‌کند که صحابه همگی عادل بوده‌اند مگر منافقان که

۱. بنگرید: اسباب النزول: ۲۸۱ - ۲۸۳، الدر المنثور ۶: ۲۰۳ - ۲۰۵ ابتدای سوره ممتحنه، اسد الغابه ۱: ۳۶۰ - ۳۶۲، الاصابه ۱: ۳۰۰، الاستیعاب ۱: ۳۱۲ - ۳۱۵.

آنها هم شناخته شده و رسوا شده بودند؟ و چگونه ادعا می‌کند که در تسلیم نسبت به رسول خدا یک روش واحد داشتند؟

۲. ادعای شریینی بر اینکه تکذیب به معنای تخطئه است

شریینی برای اینکه تقدیس مطلق صحابه را به حساب کتاب و سنت بگذارد، این را مبنا قرار داده تا تکذیب صحابه را - که یکدیگر را دروغگو خواندند - به این معنا بداند که یکدیگر را تخطئه کرده‌اند؛ علاوه بر اینکه سب و شتم و بدگویی را که میان آنها روی داده، انکار می‌کند.

شریینی می‌نویسد:

«الفاظ تکذیب صحابه که بر زبان پاره‌ای از آنان جاری شده، به این معنا است که یکدیگر را تخطئه کرده‌اند. نیز در بیان مسائلی که گرفتار شده‌اند از آنچه کلام توهم می‌آورد....»

کلمه «کذب» در احادیث فراوان به معنای «خطا» به کار رفته. از جمله کلام پیامبر که فرمود: «کذب من قال ذلک». این سخن را فرمود در ردّ کسی که پنداشت عامر بن اکوع در غزوه خیبر خود را کشته است....»

شریینی چندین مثال آورده تا «کذب» را به معنای خطا بداند. آنگاه می‌نویسد:

«اینها همه از باب کذب خطا است، بدان معنا که: «گوینده خطا کرده است». اگر آن را «کذب» نامیده‌اند، بدان دلیل است که کذب ضد صدق است، مانند خطا که ضد صواب است؛ اگر چه از جهت نیت و قصد، با هم تفاوت دارند»^۱
در پاسخ اشاره می‌شود که در این سخن چند دروغ هست که شریینی می‌تواند آنها را خطا بداند:

یک. کذب در زبان عربی ضد «صدق» است. این اصلی است که اهل لغت

۱. شریینی ۱: ۴۰۶ - ۴۰۸

وضع کرده‌اند.

ابن منظور گوید: «کذب نقیض صدق است»^۱

زبیدی گوید: «مسيلمه حنفی و اسود عنسی دو کذاب مشهورند»^۲

ابن فارس گوید: «کذب اصلی صحیح است که بر خلاف صدق دلالت می‌کند»^۳

ابن عباد گوید: «کذب معنایی شناخته شده دارد»^۴

سید علی خان مدنی گوید: «کذب یعنی خبر دادن به غیر آنچه روی داده یا حقیقت امر است»^۵

پس کذب در اصل وضع لغوی شناخته شده و معنایی دیگر ندارد مگر اینکه نتوان بر ظاهر معنا حمل کرد. حمل کذب بر خطا در موارد معدود بر همین مبنا است.

ابن منظور گوید: «عرب گاهی کذب را در موضع خطا به کار می‌برد. اخطل در همین معنا گوید: «چشمت به تو دروغ گفته یا در واسطه دیده‌ای؟»

و ذوالرمة گوید: «در گوشش دروغی نیست».

در حدیث عروه است که به او گفتند: ابن عباس می‌گوید: پیامبر بیش از سیزده سال در مکه درنگ کرد. گفت: کذب ای اخطأ...»^۶

زمخشری و مدنی به صراحت می‌گویند که عبارت «چشمت به تو دروغ گفت» به معنای خطای چشمان، از باب مجاز است.^۷

۱. لسان العرب ۱: ۷۰۴

۲. تاج العروس ۱: ۴۴۸

۳. معجم مقاییس اللغة ۵: ۱۶۷

۴. المحيط فی اللغة ۶: ۲۳۷

۵. الطراز الاول (مخطوط) کتاب الباء فصل الکاف

۶. لسان العرب ۱: ۷۰۹

۷. اساس البلاغة: ۳۸۹، الطراز الاول (مخطوط)

اینگونه مجاز در جایی روا است که حمل معنا بر حقیقت، دشوار باشد.^۱
دو. اگر کوتاه بیاییم و بخواهیم معنای خطا را حقیقی بدانیم، نصوصی وجود دارد
که ما را از این کار باز می‌دارد:

- شربینی خود از دکتر همام عبدالرحیم آورده است:

«به همین شیوه است کاربرد کلمه کذب. صحابه آن را به کار بردند. مثلاً ابن
عباس در باره نوف بکالی می‌گوید: «کذب نوف». این در حالی بود که نوف گفته بود:
خضر یار موسای دیگری بود غیر از حضرت موسای بنی اسرائیل که همگان
می‌شناسند. نوف، صالح و عابد بود. پس مراد ابن عباس آن بود که نوف خطا کرده
است»^۲

باید دانست که نویسندگان در اینجا در نقل مطالب خیانت کرده است. این نص در
صحیح بخاری - که صحیح ترین کتاب بعد از قرآن می‌دانند - بدین عبارت آمده
است: «کذب عدو الله»^۳. چگونه چنین عبارتی تأویل شود به: «أخطأ عدو الله»؟
تعبیر «عدو الله» ما را از حمل کذب بر خطا باز می‌دارد.

- ترمذی روایت می‌کند که «سفینه گفت: رسول خدا فرمود: خلافت در امتم سی
سال خواهد بود، و پس از آن سلطنت است. سفینه گفت: خلافت ابوبکر و عمر و
عثمان و علی را شمردیم، سی سال شد. سعید بن جهمان به سفینه گفت: بنی امیه
می‌پندارند که خلافت در میان آنها هم هست. پاسخ داد: دروغ گفتند فرزندان زن

۱. در تاج العروس ۱: ۴۵۱ از کتاب التوشیح نقل کرده که اهل حجاز، کذب را به معنای خطا
می‌دانند و بقیه مردم از آنها پیروی می‌کنند. این نقل را لغت اهل حجاز و زبان قرآن نمی‌پذیرد. و
نقلی است متأخر که سیوطی در مورد آن منفرد است.

۲. شربینی ۱: ۴۰۷ نقل از کتاب «الفکر المنهجي عند المحدثين» ص ۵۲ نوشته همام عبدالرحیم

۳. صحیح بخاری ۱: ۳۸ کتاب العلم، همان ۴: ۱۲۷ کتاب بدء الخلق، همان ۵: ۲۳۰ و ۲۳۲ و

۲۳۴، صحیح مسلم ۷: ۱۰۳ و ۱۰۵ باب فضائل موسی علیه السلام، سنن ترمذی ۴: ۳۷۱

زردچشم! بلکه آنها در شمار بدترین سلاطین هستند»^۱

- روایت کرده‌اند که پیامبر، عبدالله بن ابی حدرد را پیش از جنگ حنین فرستاد تا از ناحیه مشرکان هوازن برایش خبر آورد. او مدتی درنگ کرد تا مطالب آنها را شنید و دانست برای جنگ با پیامبر چه ساز و برگی فراهم آورده‌اند. و از کارهای مالک بن عوف و برنامه هوازن خبردار شد.

آنگاه نزد پیامبر آمد و به او خبر داد. پیامبر عمر بن خطاب را فراخواند و او را از خبر ابن ابی حدرد آگاهی داد. عمر گفت: کذب، دروغ می‌گوید. ابن ابی حدرد گفت: اگر در اینجا مرا دروغگو بدانی، تو خود زمانی دراز حق را دروغ پنداشته‌ای. عمر گفت: ای رسول خدا! می‌شنوی ابن ابی حدرد چه می‌گوید؟ پیامبر فرمود: تو گمراه بودی و خدا هدایت کرد.^۲

- عبدالرحمان بن عدیس بلوی - از بزرگان صحابه و اهل بیعت شجره و مشارکین در قتل عثمان - بر فراز منبر رفت. نماز جمعه را با مردم گزارد و در خطبه اش نسبت به عثمان بدگویی کرد. ابونور فقیمی گوید: نزد عثمان رفتم و مطالب عبدالرحمان را بازگفتم. عثمان گفت: کذب والله ابن عدیس^۳

- مسلم در ضمن حدیثی درازدامن می‌آورد که ابوموسی گفت: «نزد ام سلمه رفتم. او جزء گروهی بود که همراه ما برای دیدن حفصه آمده بود، زمانی که حفصه به نزد نجاشی هجرت کرده بود. عمر نزد حفصه آمد و اسماء در آنجا بود. عمر وقتی اسماء را دید، از حفصه پرسید: این کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس. عمر پرسید: حبشی است یا دریایی؟ اسماء پاسخ مثبت داد. عمر گفت: ما پیش از شما هجرت کردیم، پس نسبت به رسول خدا سزاوارتر از شما ایم. اسماء در غضب آمد و گفت:

۱. سنن ترمذی ۳: ۳۴۱ ابواب الفتن باب ما جاء فی الخلافة.

۲. تاریخ طبری ۳: ۷۳، سیره ابن هشام ۲: ۲۸۷

۳. البداية و النهایة ۴: ۱۸۹

کذبت یا عمر! هرگز - به خدا سوگند - چنین نیست..... به خدا سوگند نه غذا می خورم و نه آبی می نوشم تا اینکه به پیامبر خبر دهم که چه گفته ای.... پیامبر آمد. اسماء گفت: ای نبیّ خدا! عمر چنین گفته است. پیامبر فرمود: او نسبت به من سزاوارتر از شما نیست. او و یارانش یک بار هجرت کرده اند، و شما اهل سفینه دو بار هجرت داشته اید...^۱

- ابن عدی در کتاب «الکامل فی ضعف الرجال» فصلی از باب سی ام را اختصاص داده است به: «ذکر من استجاز تکذیب من تبین کذبه من الصحابة و التابعین و تابعی التابعین و من بعدهم الی یومنا هذا رجلاً رجلاً».

در همین باب گوید: «از صحابه که برای تکذیب کسانی که کذب آنها روشن شد، جواز گرفت، افراد زیر هستند:

- عمر بن خطاب [در اینجا ماجرای را که بین عمر و ابیّ بوده و خواهیم آورد، یاد می کند]

- علی بن ابی طالب. از عبدالله بن حارث روایت می کنم که گفت: در زمان عمر - یا در زمان عثمان - با علی بن ابی طالب عمره گزاردم. گروهی از اهل عراق نزد آن جناب آمدند و گفتند: ای ابا الحسن! آمده ایم تا در باره مطلبی از شما پرسیم و باید به ما پاسخ بگویید. حضرت فرمود: گمان می کنم که مغیره بن شعبه به شما گفته که نزدیکترین فرد از نظر زمانی به زمان پیامبر است. گفتند: چنین است. فرمود: کذب. دروغ گفت. نزدیکترین فرد از نظر زمانی به پیامبر، قثم بن عباس است.

- عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. [در اینجا کلام ابن عباس در مورد نوف را آورده که گفت: کذب عدو الله. و چند تکذیب دیگر از او نسبت به چند تن دیگر

۱. شرح نووی بر صحیح مسلم ۱۵: ۲۹۷ - ۲۹۸ کتاب فضائل الصحابة باب فضائل جعفر بن ابی طالب. از مضحکه ها کلام نووی است که ذیل خبر می نویسد: کذبت ای أخطأت. با اینکه تمام قرآن بر خلاف این معنا حکم می کند.

[آورده است]

- عبدالله بن سلام

- عبادة بن صامت

- انس بن مالک

- عایشه ام المؤمنین

آنگاه به شماری از تابعین می‌پردازد که به آنها نسبت کذب داده شده است...^۱ او همچنان به ذکر نمونه‌ها ادامه می‌دهد بدون اینکه کذب را به معنای خطا بداند. البته موارد زیادی وجود دارد که صحابه همدیگر را تکذیب کرده بودند که نیاوردیم. در میان اینان عباراتی هست که به هیچ وجه نمی‌توان بر معنای خطا حمل کرد. مثلاً سعید بن مسیب در باره عکرمة گفت: «کذب مخبثان، اذهب فسبّه» و همو در باره برد گفت: «لا تکذب علیّ کما کذب عکرمة علی ابن عباس»^۲. نیز، ابن سیرین در باره عکرمة گفت: «ما یسوفونی انه یكون من اهل الجنة و لکنه کذاب»^۳. آیا در مورد چنین نصوصی می‌توان احتمال داد که مراد از کذب، خطا باشد؟

سه. نویسنده - مانند موارد دیگر - سخنی از خود ندارد. بدین روی در اینجا نیز شواهدی از دیگران نقل کرده که این مدعی او را نقض می‌کند. این شواهد به برخوردهای گذشتگان شان با امرا و خلفایشان مربوط می‌شود. از جمله دو مورد زیر: الف. «أبی بن کعب آیه «الذین استحقّ علیهم الأولیان» (مائده - ۱۰۷) را خواند. عمر گفت: کذبت، دروغ گفتی. ابی پاسخ داد: انت اکذب. شخصی گفت: امیر المؤمنین را تکذیب می‌کنی؟ ابی پاسخ داد: من بیش از تو امیر المؤمنین را بزرگ می‌دارم، ولی در تصدیق کتاب خدا او را تکذیب می‌کنم و در تکذیب کتاب الله

۱. الکامل فی ضعف الرجال ۱: ۴۷ - ۶۶

۲. تهذیب الکمال ۲۰: ۲۸۰، سیر اعلام النبلاء ۵: ۲۲

۳. تهذیب الکمال ۲۰: ۲۸۲، سیر اعلام النبلاء ۵: ۲۵

تصدیق نمی‌کنم. عمر گفت: راست می‌گوید.»^۱

ب. شاهد دیگر که آن را نمونه جرأت ورزیدن صحابه در حفظ شریعت می‌دانند، کلام حجاج است که گفت: ابن زبیر کلام خدا را تغییر داده است. ابن عمر گفت: کذب، دروغ می‌گویی. نه ابن زبیر می‌تواند کلام الله را تغییر دهد و نه تو می‌توانی.^۲ این دو شاهد، به روشنی نشان می‌دهد که تکذیب در نظر یک فرد عرب چه معنایی دارد، خصوصاً شاهد اول که "تکذیب" را به وضوح در مقابل "تصدیق" قرار می‌دهد.

چهار. اگر کذب به معنای خطا است، پس چرا شربینی کلام براء بن عازب را بر این معنا حمل نمی‌کند؟ براء گفت: «همه ما - صحابه - کلام رسول خدا را نشنیدیم. ما کار و زندگی و گرفتاری شغلی داشتیم. و لکن الناس کانوا لا یکذبون یومئذ. ولی مردم آن روز دروغ نمی‌گفتند»^۳

یا کلام انس بن مالک را که گفت: «به خدا سوگند تمام آنچه را که از قول رسول خدا برایتان نقل می‌کنیم، مستقیماً شنیده ایم. ولی چنان نبود که همدیگر را تکذیب کنیم»^۴

چرا در این دو مورد اصرار دارد که کذب به همان معنای شناخته شده آن است و نه به معنای خطا؟

پنج. با همین قیاس می‌توان مشتقات ماده "کذب" را در قرآن یافت تا ببینیم می‌توان به معنای خطا دانست؟ این مدعا را هیچ عاقلی نمی‌گوید، بگذریم از اینکه مسلمان باشد یا نه.

۱. شربینی ۱: ۴۳۵

۲. شربینی ۱: ۴۰۶ نقل از تذکرة الحفاظ ذهبی ۱: ۳۷ و ۳۹

۳. شربینی ۱: ۳۴۳

۴. شربینی ۱: ۳۴۳

البته عاملی او را به این تکلف خنک و می‌دارد: توجیه دروغ‌هایی که صحابه در کلام یکدیگر یافته و برملا کرده‌اند. برای این کار حاضر است که حقایق علمی را کنار نهد و از آنها فاصله گیرد. وگرنه چگونه می‌توان گفت صحابه دروغ نگفته و بر پیامبر دروغ نبسته‌اند، در حالی که پیامبر خود در زمان حیاتش آشکارا فرمود: «هر کس از روی عمد دروغ بندد نشیمنگاه او آتش باشد».

شریبینی می‌گوید: چگونه مدعای کذب را از صحابه بپذیریم، در حالی که این حدیث از پیامبر شهرت دارد و در میان آنها علنی گفته شده و به تواتر رسیده که پیامبر فرمود: «من کذب علی»^۱

این جمله بهترین دلیل است بر این حقیقت که افرادی بر حضرتش دروغ می‌بستند، وگرنه چنین هشدار فایده‌ی زیادی نداشت.

این نکته زمانی روشن تر می‌شود که به قید «تعمداً» توجه شود. شریبینی گوید: «سرّ ذکر این کلمه آن است که حدیث، وعید شدید برای دروغگو در بر دارد. اما کسانی که خطا و سهو و نسیان دارند، مرتکب گناهی نمی‌شوند. لذا دقت در تعبیر، می‌طلبد که آن را با قید «تعمداً» مقید سازد. این قید برای رفع توهم گناهکار بودن اهل خطا و غلط و نسیان است. این مضمون را امام نووی - از پیشوایان مذهب سنت و معتزله - نیز آورده است»^۲

البته ما با این سخن موافق نیستیم. زیرا معنای کذب، خود تعمد را در بر دارد. ولی این قوم چون خاطی را در این معنا وارد کرده‌اند، ناگزیر به وضع قید تعمد تن داده‌اند. ضمن اینکه کذب، خطا را نیز - به نحو عنایت و مجاز - در بر می‌گیرد. نکته دیگر اینکه این کلام می‌رساند که پیامبر به دروغگویان عمدی نظر دارد که در زمان این مخاطبه، یا وجود دارند و یا امکان وجود آنها هست. اگر این را بپذیریم،

۱. شریبینی ۱: ۴۰۴

۲. شریبینی ۱: ۴۱۱

باید بگوییم چنین هشدار صحابه و تابعین و تابعین تابعین - به اصطلاح آنها - را در بر نمی‌گیرد که احتمالی بسیار دور است.

تکمله: شربینی برای اینکه ثابت کند صحابه دروغ نمی‌گویند، کلامی از سباعی - با تصرف - نقل می‌کند: «محال است که آنان بر پیامبر دروغ بندند، از روی پیروی هوای نفس یا تمایل به دنیا، زیرا کسی دروغ نمی‌گوید مگر انسان ترسو»^{۴۴۱} ما بر همین مبنا می‌گوییم: این تعلیل بدون تردید، می‌رساند که دروغ‌گویی در صحابه بودند. زیرا به یقین افراد ترسو در میان آنان وجود داشت. مانند:

حسان بن ثابت، ترسو که از کشتن مرد یهودی ناتوان بود، بلکه نمی‌توانست سر را از تنش جدا کند، با وجود اینکه صفیه او را کشته بود.^{۴۴۲}

ترس عمر بن خطاب در روز خیبر مشهور است. نوشته‌اند: «او و یارانش همدیگر را می‌ترساندند، لذا بازگشتند»^{۴۴۳}

همین گونه فرار ابوبکر به دلیل ترس در روز خیبر و فرار عثمان به دلیل ترس در روز احد و موارد دیگر.

اینک بنگرید به دروغ‌گویی‌ها:

ابوبکر کلامی را به دروغ به پیامبر نسبت داد: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم» که فاطمه زهرا سلام الله علیها به صراحت آن را تکذیب کرد. عمر حدیثی به دروغ به پیامبر نسبت داد که: «نبوت و خلافت در یک خاندان

۴۴۱. شربینی ۱: ۴۰۶

۴۴۲. المستدرک علی الصحیحین ۴: ۵۱. حاکم گوید: این حدیث به شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است گرچه نیاورده‌اند. السنن الکبریٰ بیهقی ۶: ۳۰۸، مسند ابویعلیٰ ۲: ۴۳،

المعجم الکبیر طبرانی ۲۴: ۳۱۹ و ۳۲۲، المعجم الاوسط طبرانی ۴: ۱۱۶ و منابع دیگر. ۴۴۳. المصنّف ابن ابی شیبۀ ۸: ۵۲۱، المستدرک حاکم ۳: ۸۳. حاکم گوید: حدیث با مبنای بخاری و مسلم صحیح است، گرچه نیاورده‌اند.

جمع نمی شوند»^۱

عثمان به دروغ ادعا کرد که: «پیامبر به او وعده داده بود که عاص و حکم را - که از مدینه اخراج کرده بود - به مدینه باز می گرداند»^۲

حسان در این دو بیت خود دروغ گفت:

یا لیت شعری و لیت الطیر تخطفنی ما کان شأن علیّ و ابن عفّانا

لتسمعنّ و شیکاً فی دیارهم الله اکبر یا ثارات عثمان^۳

ترجمه: ای کاش می دانستم و کاش پرندگان مرا می ربودند، که چه بود ماجرای علی و پسر عفان. به سرعت می شنوی در دیارشان این ندا را که: الله اکبر، برای خونخواهی عثمان.

اینک می پرسیم:

آیا این گونه توجیه برای ردّ مدعای دروغگویی صحابه به کار می آید؟ یا اینکه بر زشتکاری دروغ، زشتکاری ترس را می افزاید؟ آیا روش استدلال علمی این است؟ آیا امت کامل و نمونه در تمام زمانها و تمام زمینهها باید چنین باشد؟ چنین مسائل را فقط نزد افراد متعصب سست گفتار می توان یافت.

۳. انکار وجود دو مکتب یا دو گروه و اشکال حدیبیه

نویسنده وجود دو مکتب^۴ یا دو گروه^۵ از صحابه را به اعتبار تعامل آنها با احادیث

۱. الدرّ المنثور ۲: ۱۷۳، شرح ابن ابی الحدید ۱: ۱۸۹

۲. الفصول فی الاصول جصاص ۳: ۱۰۳، اسد الغابة ۲: ۳۴، النزاع و التخاصم: ۵۳

۳. اسد الغابة ۳: ۳۸۴، تاریخ الطبری ۳: ۴۴۹، البداية و النهایة ۷: ۲۱۹، مقتل الشهد عثمان ۱:

۴. نویسنده گوید: «بر مبنای تعبیر سید مرتضی عسکری در معالم المدرستین»

۵. نویسنده گوید: «بر اساس تعبیر علی شهرستانی در کتاب منع تدوین الحدیث: اسباب و نتایج، که اشاره می کند که شهرستانی اصطلاح دو روش را به جای دو گروه به کار برده است.

احادیث نبوی انکار می‌کند. لذا تمام موارد صحابه - از مخالفت با احادیث نبوی و سنت حضرتش - را به اجتهاد نسبت می‌دهد که دانشمندان علم اصول تسنن، برای دوره پس از حیات پیامبر، بر آن اتفاق دارند، و برای دوره حیات آن جناب، بیشتر آنها مجاز می‌دانند.

برای اثبات جواز اجتهاد و وقوع آن به حدیث معاذ بن جبل استناد کرده که - به ادعای آنها - معاذ به پیامبر گفت: "من به رأی خود اجتهاد می‌کنم" و پیامبر به او اجازه داد.

نیز اشاره می‌کند که سعد بن معاذ در مورد بنی قریظه اجتهاد کرد و بر اساس آن در آنجا حکم داد. پیامبر - به ادعای آنها - این کار را صحیح دانست و گفت: به حکم خدا در مورد آنها حکم کردی.

همچنین آورده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یمن در مورد بانویی حکم کرد که سه تن در یک طهر با او مباشرت کرده بودند. وقتی پیامبر حکم علی را شنید خندید تا آنجا که دندانهای حضرتش نمودار شد. در روایتی است که - به ادعای آنها - فرمود: "من چیزی نمی‌دانم غیر از آنچه علی دانست".

شربینی پس از نقل این موارد گوید:

«از براء بن عازب روایت شده که گفت: وقتی پیامبر با اهل حدیبیه صلح کرد، علی بن ابی طالب پیمان نامه‌ای با آنها نوشت. در آن نوشت: "محمد رسول الله". مشرکان گفتند: اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم، با تو نمی‌جنگیدیم. پیامبر به علی فرمود: این کلمه را پاک کن. علی گفت: من آن را محو نمی‌کنم. پیامبر به دست خود آن را محو فرمود. - تا آخر حدیث.

همین که می‌بینیم علی نام پیامبر را محو نمی‌کند، بهترین پاسخ است به سخن غالیان شیعه که صحابه را به دو مکتب یا دو گروه تقسیم می‌کنند. و می‌پندارند که امام علی در زمان پیامبر اجتهاد نکرده و او و پیروانش، از روز نخست، گروه تعبد محض

بوده‌اند...

روشن است که امتناع علی پس از اینکه پیامبر به محو آن کلمه امر فرمود، اجتهاد او در برابر نصّ نبوی است.

حال که این موضع اجتهادی او در صلح حدیبیه است، پس موقف اجتهادی فاروق عمر در همان صلح نیز درست است، گرچه علی شهرستانی بدان اشکال می‌گیرد... شهرستانی به کلام عمر استناد می‌کند که او در نبوت پیامبر تردید داشته و اطمینان نداشته است. اما این نص نشان می‌دهد که او اهل تعبّد محض نبوده است.

در خبری از سیدنا عمر رسیده که گفته است: «من می‌دانم که توفیق یک سنگی نه بیشتر، نه سودی می‌رسانی و نه زیانی، و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می‌بوسد، هرگز تو را نمی‌بوسیدم». اگر از سیدنا عمر فقط همین خبر رسیده بود، کافی بود که نشان دهد او اهل تعبّد بوده است»^۱

شریبینی مطالب خود را ادامه داده و به جواز اجتهاد صحابه می‌رسد، که سنت خلفا چیزی بیش از این نبود. سپس گوید: «وقتی پس از اجتهاد خود به نصّی می‌رسیدند، بدان باز می‌گشتند و رأی خود را رها می‌کردند»^۲

پاسخ بدین سخن در چند بند می‌آید.

اول: انکار وجود دو مکتب یا دو گروه

این مدعا یکی از بزرگترین شگفتی‌ها است، زیرا در آن مصادره به مطلوب بطور آشکار و دور باطل روشن دیده می‌شود. نویسنده تقسیم موجود را بر مبنای جواز اجتهاد صحابی رد می‌کند، که خود مبتنی بر مخالفت‌های آنها با نصوص - یعنی یک طرف این منازعه - است.

به عبارت دیگر، او در گام اول اجتهاد صحابه را صحیح می‌داند، بر مبنای

۱. شریبینی ۱: ۳۱۵ - ۳۱۹

۲. شریبینی ۱: ۳۲۳

دانشمندان علم اصول تسنن، یعنی وجود مجتهدان - به معنای تسنن - در زمان پیامبر. البته بودند کسانی که در زمان حیات حضرتش به رأی خود نظر می دادند، اما جواز وصحت این کار، بحث اصلی و اساسی مورد نزاع است. شیعه آن را به اجماع دانشمندان اصولی خود، از اساس باطل می داند، و در شرع، آن را روا نمی داند. اساساً محور بحث چیست؟ همین کلمه است که: آیا در زمان حیات پیامبر و در حضور حضرتش، کسی را می رسید که به رأی و نظر خود در دین سخن بگوید یا نه؟ ما می گوئیم: این کار هیچ کسی را نمی رسد و تمام آنچه از چنین اعتراض ها و مخالفت ها بر می خیزد، غیر شرعی است. لذا آن را در برابر "تعبد محض" قرار می دهیم، وگرنه اگر مشروعیت این گونه اجتهادها را پذیرفته بودیم، به این تقسیم نمی رسیدیم.

پس با شربینی در یک نقطه اشتراک داریم: وجود معترضان بر پیامبر و مخالفان حضرتش در زمان حیاتش. اما او می خواهد این اعتراض ها را توجیه کند. و در سطور آینده خواهیم دید که امیر المؤمنین علی علیه السلام و شیعیانش هرگز نه در شمار معترضان بودند، نه اجتهاد را بدین معنا می دانستند، و نه اینگونه برخورد با پیامبر را صحیح می دانستند. خواهیم دید که آنچه او "اعتراض امیر المؤمنین به تعبد در برابر پیامبر" تعبیر کرده، غلط است. پس تقسیم به دو مکتب یا دو گروه، صحیح و استوار است.

بعلاوه، موضع گیری های مختلف آشکارا نشان می دهد که دو مکتب یا دو مدرسه به شکل تضاد و تنافر کامل وجود دارد، به گونه ای که با اجتهاد، توجیه نمی پذیرد. نمونه را، بنگرید:

- فاجعة پنجشنبه و کلام پیامبر که فرمود: «از نزد من برخیزید که نزاع نزد من روا نیست»^۱

۱. صحیح بخاری ۱: ۱۱۹ - ۱۲۰ کتاب العلم باب کتابة العلم

- خشم آوردن پیامبر، به گونه‌ای که رگهای گردن حضرتش سرخ شد، و انصار با سلاح بیرون آمدند

- طمع عثمان و طلحه به بعضی از همسران پیامبر

چنین مواردی را بیشتر به تفصیل آوردیم و تکرار نمی‌کنیم. آیا این گونه برخوردها - که اندک شمار نیست - نمی‌تواند دو مکتب و دو گروه را نشان دهد؟
در قضیه فاجعه پنجشنبه نصوص تاریخی و حدیثی به صراحت، سخن از دو گروه به میان می‌آورد: گروهی مانند عمر و طرفدارانش نمی‌خواستند پیامبر نوشتار خود را بنویسد، و گروهی دیگر در پی اطاعت فرمان پیامبر بودند. عبارت بخاری در اینجا چنین است:

«حاضران محضر پیامبر [یعنی صحابه] با هم به اختلاف و رودر رویی افتادند. بعضی گفتند: قلم و دوات بیاورید تا پیامبر نوشتاری بنویسد که پس از آن گمراه نشوید. و گروه دیگر سخن دیگر گفتند»^۱

تقابل آشکار میان کلام پیامبر و کلام ابوبکر را در اینجا ببینید: خبرهای آینده پیامبر در ضمن پیشگویی‌های خود - که همگی صادقانه بود^۲ - از یک سوی، و سخنان ابوبکر پس از رحلت پیامبر، از سوی دیگر.

پیامبر در حدیثی مشهور به حدیث اریکه می‌فرماید:

«به زودی شخصی بر اریکه خود تکیه می‌زند که در باره حدیث من سخن می‌گوید. خواهد گفت: بین من و شما کتاب خدا حکم می‌راند. آنچه در آن از حلال یا حرام یافتیم، حلال یا حرام می‌داریم»^۳

۱. صحیح بخاری ۳: ۳۱۸ کتاب المغازی باب مرض النبی و وفاته

۲. بیهقی گوید: «این پیشگویی‌ها از بزرگترین دلایل نبوت و روشن‌ترین نشانه‌های آن است» (دلایل النبوة: ۱: ۲۴ و ۶: ۵۴۹)

۳. منابع این حدیث را، بنگرید: منع تدوین الحدیث: ۲۹ نقل از: مسند احمد ۴: ۱۳۲، سنن ابن

این حدیث به عبارت زیر نیز رسیده است:

«[شخصی بر اریکه من تکیه می‌زند] امری را نزد او می‌آورند، در باب آنچه امر یا نهی کرده ام او می‌گوید: من نمی‌دانم. هر چه در کتاب خدا یافتیم، پیروی می‌کنیم»^۱
در طریق دیگر آمده است: «آن شخص در حالی که بر اریکه خود تکیه زده است، می‌گوید: ما را رها کنید از این بحث [سنت پیامبر]. هر آنچه در قرآن یافتیم، پیروی می‌کنیم»^۲

در روایت ابن حزم آمده است: «آیا کسی از شما گمان می‌کند که بر اریکه خود تکیه زده است، می‌پندارد که خدای تعالی چیزی حرام ندانسته مگر اینکه در قرآن آمده است. آگاه باشید! به خدا سوگند، من امر کردم و پند دادم و از مواردی نهی کردم که همگی مانند قرآن است»^۳

این پیشگویی بزرگ را بخوانید، و مقایسه کنید با سخن ابوبکر، که وقتی زمام امور را به دست گرفت، گفت: «هیچ سخنی از رسول خدا نقل نکنید. هر کس چیزی از شما پرسید، بگویید: میان ما و شما قرآن است. حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید»^۴

آیا این مکتب و شیوه‌ای در برابر مکتب و شیوه پیامبر نیست؟

جالب این است که سید مرتضی عسکری و سید علی شهرستانی مسلمانان را به دوگروه تقسیم کرده‌اند، ولی شریینی به پیروی از سباعی، چندین گروه برای مسلمانان بر شمرده‌اند. با این تفاوت که سباعی آغاز این تقسیم را سال چهارم هجری می‌داند،

ماجه ۱: ۶ ح ۱۲، سنن ابی داوود ۴: ۲۰۰ ح ۴۶۰۴، سنن بیهقی ۹: ۳۳۱، دلائل النبوة ۱: ۲۵ و

۶: ۵۴۹، الإحکام ابن حزم ۲: ۱۶۱، الکفایة فی علم الدراية: ۹

۱. سنن ابن ماجه ۱: ۶ ح ۱۳، مستدرک حاکم ۱: ۱۰۸، الکفایة خطیب: ۱۰

۲. الکفایة: ۱۰

۳. الإحکام ۱: ۱۵۹

۴. تذکرة الحفاظ ۱: ۳۲، حجیة السنة: ۳۹۴

که در این سال، سنت خالص با حدیث آلوده به دروغ و جعل، تمایز یافت. البته شربینی در مورد زمان این تمایز، دوره عثمان را ترجیح می‌دهد. می‌نویسد: «آغاز جعل حدیث به زمان فتنه [قتل عثمان] می‌رسد... مسلمانان پس از آن به گروه‌های مختلف تقسیم شدند»^۱

بر اساس این دیدگاه، مسلمانان - که غالب آنان صحابه مقیم مدینه بودند - به گروه‌های متعدد تقسیم شدند تا آنجا که کار بعضی به جعل حدیث کشید. این رویداد در سال سی ام هجرت بود، که عثمان به دست صحابه کشته شد. حال بازهم می‌گویید که مسلمانان به دو دسته - متعبد و مجتهد - تقسیم نشدند؟!

شگفتا! این سنت خدا در زمین است و شیوه جاری تاریخ رسالت. بنای دین بر اختیار انسان است. لذا هر پیامبری دشمنانی دارد که به هزار رنگ و نیرنگ در برابر او می‌ایستند، صفوف مؤمنان را می‌پراکنند، از آنها نزد ستمگران بدگویی می‌کنند، همان‌گونه که پاره‌ای از منحرفان در صفوف حواریون رخنه کردند، و دهها نمونه دیگر.

بعلاوه پیشتر، از قول محمد بن عبدالکریم شهرستانی آوردیم که علت این افتراق‌ها، منحصر به فریب خوردن نیست. بلکه بیشتر به زیرکی‌های بعضی اشخاص - یا سوء استفاده از این زیرکی - بر می‌گردد. چرا که پیشتر این گونه اجتهاد، یعنی عمر بن خطاب چندان اهل ذکاوت نبود. حافظه او چنان بود که پس از دوازده سال سوره بقره را فراگرفت و به شکرانه آن شترانی قربانی کرد. او گسترش فضائل اهل بیت را بر نمی‌تابید، زیرا این کار شایستگی آن بزرگواران برای خلافت را نشان می‌داد و با اصل مشروعیت حکومت او در تضاد بود. همین عامل، او را به منع نگارش و تدوین و بازگویی احادیث واداشت، و به گشودن باب اجتهاد کشاند تا ارکان حکومت نامشروع او را استوار کند. این برنامه وسیله‌ای بود تا فقر علمی او را نیز بپوشاند.

همین اشکال مهم عاملی است که شربینی از آن می‌گریزد و اساساً به آن

نمی‌پردازد و پاسخ نمی‌دهد، با اینکه یکی از مبانی مهم کتاب «منع تدوین الحدیث» سید علی شهرستانی است که شربینی دیده و بدان استناد می‌کند. بسیاری از کسانی که بر مبنای تسنن به اجتهاد پرداختند، و با نصوص نبوی رویارویی کردند، آنان نیز این در را به روی خود گشودند تا کوتاهی دانش خود را بپوشانند و بر تمام آراء نارسای بشری خود جامهٔ اجتهاد بپوشند.

به این مناسبت، از خدا می‌خواهم که شربینی را برای علم و عقلش و انکار واضحات مؤاخذه نکند. شاید بهترین نکته در این مورد، روایت امام ابوجعفر باقر علیه السلام است که برقی آورده است. فرمود:

«موسی بن عمران علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را دید که سکوتها و سجده هایش به طول می‌انجامد. او در همه جا همراه موسی بود. روزی موسی پی‌کاری رفت. به زمینی پر علف و سرسبز رسید. مرد در اندیشه رفت. موسی علیه السلام پرسید: در چه اندیشه‌ای فرو رفتی؟ گفت: دوست داشتم خداوند، چهارپایی داشته باشد که در اینجا به چرا بیاورم. حضرت موسی زمانی دراز سر به زیر برد و از سخن او اندوهگین بود. وحی به او رسید، فرمود: کدام سخن بنده ام بر تو گران آمد؟ من هر یک از بندگانم را به اندازهٔ عقلی که به آنها داده ام، مؤاخذه می‌کنم»^۱

اینک می‌گویم: از سخنان شگفت شربینی آن است که صحابه با وجود اجتهاد، به نص رجوع می‌کردند. وقتی به نصی می‌رسیدند، رأی خود را کنار می‌نهادند.

نمی‌دانم چگونه چنین می‌گوید، با اینکه اصرار عمر را دیده بر این حکم و رأی شخصی که، اگر جنب آب نیافت، تا زمانی که به آب برسد، نماز از او ساقط است. با اینکه صریح قرآن است که در این حال باید تیمم کرد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «و اگر جنب‌اید خود را پاک کنید [غسل نمایید] و اگر بیمار یا در سفر بودید، یا یکی از شما از قضای حاجت آمد، یا با زنان نزدیکی کرده‌اید

۱. المحاسن ۱: ۳۰۸ باب العقل حدیث ۱۰

و آبی نیافتید پس با خاک پاک تیمم کنید»^۱

« و اگر بیمارید یا در سفرید یا یکی از شما از قضای حاجت آمد یا با زنان آمیزش

کرده‌اید و آب نیافته‌اید، پس بر خاکی پاک تیمم کنید»^۲

عمران بن حصین، عمار بن یاسر، و ابوذر غفاری عقیده به تیمم برای جنب داشتند، وقتی آب نیابد. عمار همین مطلب را برای عمر بن خطاب روایت کرد، ولی او عمار را تهدید کرد و سخنش را نپسندید.

محمد رواس قلعه‌چی گوید:

«وقتی مسلمان به وضوء نیازمند شد و آب نیافت، به اجماع می‌تواند تیمم کند. ولی اگر جنب شد و آب نیافت، آیا تیمم برایش جایز است؟ صحابه آن را روا می‌دانستند که تیمم کند تا زمانی که آب یافت، غسل کند.... اما عمر این مطلب را نمی‌دانست.... عمر بر رأی خود بود تا وقتی که در رویدادی عمار به او یادآوری کرد. در آن زمان عمر آن را نمی‌دانست...»

عبدالرحمان بن ابزی روایت کند که شخصی نزد عمر رفت و گفت: من جنب شده‌ام و آب نیافته‌ام. گفت: نماز نخوان. عمار گفت: ای امیر المؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری که من و تو در یک سریه بودیم که جنابت به ما رسید. آب نیافتیم. تو نماز نخواندی، ولی من تیمم کردم و نماز گزاردم. آنگاه پیامبر فرمود: برای تیمم کافی است که دست‌ها را به زمین بزنی، در آنها بدمی، سپس صورت و دستهایت را بدان بکشی. در اینجا بود که عمر گفت: ای عمار! از خدا حیا کن (ساکت شو). عمار گفت: اگر دوست داری دم نمی‌زنم. عمر گفت: اکنون اگر دوست داری برو.»^۳

عینی می‌گوید:

۱. مائده: ۶

۲. نساء: ۴۳

۳. موسوعه عمر بن الخطاب: ۲۲۸ - ۲۲۹

«رای عمر این بود که جنب نباید تیمم کند، به دلیل سخنی که عمار به او گفت: اما تو نماز نخواندی. او آیه تیمم را مخصوص حدث اصغر (بول و غایط) می دانست. با اجتهاد به اینجا رسید که جنب تیمم ندارد.»^۱

ابن حجر گوید: این رای از عمر مشهور است.^۲

عمر نه آیه تیمم را می داند، نه از روایات صحابه در آن مورد خبر دارد، نه مطالبی را به یاد می آرد که عمار در آن مورد به یاد دارد. بلکه به اجتهاد خود عمل می کند و تیمم را کنار می نهد [و باز هم بر اجتهاد خود اصرار می ورزد]. پس چگونه ادعا می شود که صحابه وقتی از نص خبردار می شدند، اجتهاد خود را کنار می نهادند؟ آیا این مورد - و دهها مورد مانند آن - از نشانه های مکتب اجتهاد نیست؟ و آیا این یکی از ادله وجود مکتب رای در برابر مکتب تعبد نیست؟ چنانکه در همین روایت می بینیم که نماینده مکتب تعبد، عمار - شاگرد ویژه امیر المؤمنین علیه السلام - و چند تن از یاران او است، در مقابل مکتب رای که فرد شاخص آن، خلیفه سقیفه است.

اما برای بازگرداندن او از رایش نه آیه سودی می بخشد، نه روایت صحابه، و نه تذکر عمار. پس چه چیزی به او سود می بخشد؟ و چگونه می توان او را قانع کرد تا از رای شگفت خود برگرفته از مکتب اجتهاد تسنن دست بردارد؟

دوم: استدلال بر جواز اجتهاد

شرینی برای جواز اجتهاد به حدیث معاذ بن جبل استناد کرده است. اما به ذهن او رسیده که حدیث جعلی است و اسناد آن صحیح نیست. لذا در پانویس می آورد: «ابوعیسی ترمذی گوید: این حدیث غریب است که نمی شناسیم آن را مگر از این وجه. ابن قیّم جوزیه گوید: این حدیث اگر چه از کسانی روایت شده که نام برده

۱. عمدة القاری ۴: ۱۹

۲. فتح الباری ۱: ۳۵۲

نشده‌اند، ولی چون یاران معاذند، پس زیانی بدان نمی‌رساند... زیرا در میان یارانش راوی ضعیف و متهم به کذب یا دروغگو نمی‌یابیم. بلکه همگی در شمار مسلمانان برتر و برگزیده‌اند که هیچ یک از اهل علم در نقل آن تردید ندارد؛ چه رسد به اینکه شعبه لوای این حدیث را بر دوش دارد!...

شوکانی گوید: حدیثی مشهور است با طرق متعدد که مجموع آن طرق برای حجیت کفایت می‌کند.

به هر حال این حدیث در شمار احادیثی است که مردم تلقی به قبول کرده‌اند و بر معنایش اجماع دارند و نزد پیشوایان حدیث بدون مشکلی شهرت دارد. هر حدیثی چنین باشد، حکم آن صحت است و به اسناد نیاز ندارد.

پس حدیث به رغم انف بعض غالیان شیعه صحیح است، گرچه آنان حدیث را از ساخته‌های اهل تسنن بدانند^۱

[پاسخ به استناد او به خبر اجتهاد معاذ در یمن]

این سخن شربینی است. برای اینکه ببینیم او چه اندازه نادان است و بر حقایق سرپوش می‌نهد، سند حدیث را بطور کامل می‌آوریم تا خیانت شربینی در عدم نقل آن روشن شود و آگاه شوید که مشکلات این حدیث بیش از آن است که او اشاره می‌کند.

متن و سند کامل حدیث چنین است:

«احمد بن حنبل از وکیع از شعبه از ابوعون ثقفی از حارث بن عمرو از «گروهی

از یاران معاذ» نقل کرده که گویند:

پیامبر معاذ را به یمن فرستاد. به او فرمود: وقتی مشکلی در باب قضاء برایت پیش آمد چه می‌کنی؟ گفت: بر مبنای کتاب خدا قضاوت می‌کنم. فرمود: اگر در قرآن

۱. شربینی ۱: ۳۱۶-۳۱۷. پانویس. در توضیح آخرین جمله متن ارجاع داده به کتاب «الشیعة هم

اهل السنة» نوشته دکتر محمد تیجانی ص ۱۵۵

نبود؟ گفت: از روی سنت رسول خدا. فرمود: اگر در سنت رسول خدا نبود؟ گفت: به رأی خودم اجتهاد می‌کنم.

پیامبر فرمود: حمد خدای را که فرستاده رسول خدا را توفیق داد^۱
این سند کامل حدیث است. تمام راویان، آن را به همین طریق آورده‌اند: از ابوعون از حارث بن عمرو از «گروهی از یاران معاذ».

نخستین اشکال این است که این گروه چه کسانی هستند؟ شربینی خود این اشکال را بر حدیث یافته اگر چه به توجیه آن می‌پردازد.

اشکال دوم اینکه حارث بن عمرو مجهول است.
پس حدیث از دو جهت ساقط است: هم از جهت حارث و هم از جهت «گروهی از یاران معاذ».

اینک به سخن محدثان سنی توجه کنید.

بخاری گوید: «حارث بن عمرو از یاران معاذ از معاذ. ابو عون بدین سان روایت کرده ولی صحیح نیست. حدیث فقط بدین طریق شناخته شده و مرسل است»^۲
ابن جوزی در کتاب العلل المتناهیة که در خصوص احادیث ضعیف نوشته، آن را آورده و گوید: «این حدیث صحیح نیست... زیرا حارث بن عمرو ناشناخته است، و یاران معاذ که اهل حمص بودند نیز ناشناخته‌اند. حدیثی که چنین طریقی داشته باشد، هیچ راهی به ثبوت آن نیست»^۳

ابن حزم گوید: «حدیث صحیح نیست، زیرا هم حارث مجهول است و هم

۱. مسند احمد ۵: ۲۳۶، سنن ترمذی ۳: ۶۱۶ ح ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، سنن ابی داوود ۳: ۳۰۳ ح

۳۵۰۹۲

۲. التاريخ الكبير ۲: ۲۷۷

۳. العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة ۲: ۷۵۸ ح ۱۲۶۴

مشایخ او. پس ساقط است و قابل احتجاج نیست. بلکه باطل است و اصلی ندارد»^۱
مبارکپوری در شرح سنن ترمذی گوید: «عبدالحق گفته است: حدیث مسند
نمی‌شود و به وجه صحیح نمی‌توان یافت»^۲

علامه البانی در کتاب «ضعیف سنن الترمذی» گوید: «این حدیث صحیح
نیست»^۳

راویان اصلی حدیث - یعنی: حارث بن عمرو، عقیلی، ابن جارود و ابوالعرب -
همگی در شمار راویان ضعیف یاد شده‌اند.^۴

این است حدیثی که - به کوری چشم رافضیان غالی - صحیح است؟!
شرینی باید می‌گفت: به کوری چشم بخاری و ابن جوزی و ابن حزم و مبارکپوری
و البانی و دیگر محدثان بزرگ تسنن!

مهمترین مستند او در صحت حدیث، کلام امام الحرمین جوینی است که آن را
صحیح دانسته، در حالی که دیگر بزرگان حدیث تسنن از این سخن جوینی تعجب
کرده و آن را در شمار لغزشهای او یاد کرده‌اند.

ارزش سخن ابن قیم جوزیه را نیز پس از آگاهی به حقیقت وضع حدیث می‌توان
فهمید. چنین حدیثی که این بزرگان صریحاً عدم صحتش را اعلام کرده‌اند، قبول ابن
شعبه و غیر او آن را باعث رفع آن نمی‌شود.

بدین روی مبارکپوری پس از نقل سخن ابن قیم گوید: «اما آنچه او در تصحیح
حدیث باب [یعنی حدیث معاذ] گفته، در نظر من محلّ تأمل است»^۵

۱. الإحکام ۶: ۳۷۳، المحلّی ۱: ۱۶۲

۲. تحفة الاحوذی ۴: ۴۶۴

۳. ضعيف سنن الترمذی ۲: ۲۵۴

۴. تهذيب التهذيب ۲: ۱۵۲

۵. تحفة الاحوذی ۴: ۴۶۶

و اما پاسخ سخن شوکانی که به دلیل طرق متعدد، آن را شایسته حجیت می‌داند، از استقرا و تتبع به دست می‌آید. بعلاوه ابن طاهر در رساله‌ای که ویژه این حدیث نوشته گوید:

«بدان که من برای این حدیث در مسندهای بزرگ و کوچک بسیار گشته‌ام. و هر یک از اهل علم را که دیدم، در مورد آن پرسیدم. فقط دو طریق برای آن یافتم: یکی طریق شعبه [که در مورد آن بحث شد]. دیگری طریق محمد بن جابر از اشعث ابن ابی الشعثاء از «شخصی از قبیلۀ ثقیف» از معاذ. اما هیچ یک از این دو طریق صحیح نیست»^۱

این است «طرق متعدد» ادعا شده که بر اساس آنها «حجیت حدیث» به دست می‌آید؟!!

کدام بخش سند قابل توجه است؟ طریق حارث بن عمرو مجهول؟ یا طریق «یاران معاذ»؟ یا طریق «اشعث بن ابی الشعثاء از شخصی از اهل ثقیف» که در هیچ یک از منابع مهم و کتابهای سنن نیافته ایم؟

آیا این است طرق شربینی که در برابر طرق شیعه امامیه بدان تحدی می‌کند؟ گفتیم که طرق امامیه ریشه در ژرفای اسلام دارد که به اهل بیت می‌رسد، و از آنجا به پیامبر به جبرئیل به خدای تعالی. آیا انصاف است که این حدیث پر شکسته شایسته احتجاج باشد، ولی بال و پر حدیث استوار غدیر - که بیش از صد طریق مستقل دارد - شکسته شود؟

این برخورد خلاف دین و خرد و انصاف است!

بعلاوه روایت یادشده معاذ با روایت دیگری که سندی بهتر دارد، تعارض دارد: ابن ابی شیبۀ از ابومعاویه از شیبانی از محمد بن عبدالله ثقفی که گوید: «پیامبر معاذ را به یمن فرستاد. پرسید: چگونه قضاوت می‌کنی؟ گفت: بر مبنای کتاب خدا.

۱. تحفة الاحوذی ۴: ۶۶۶، تلخیص الحبیر ۴: ۱۸۳

فرمود: اگر در مورد یک مطلب، در قرآن و سنت و قضاء نیکان مطلبی نیافتی چه می‌کنی؟ معاذ گفت: تلاش می‌کنم که به حق برسم»^۱

این روایت بارها از روایت حارث برای استناد برتر است، و در آن اساساً بحث اجتهاد به رأی نیست.

صحت سند حدیث زیر مانند روایت پیش نیست، ولی به ضمیمه آن قابل احتجاج است، و در آن نیز سخن از اجتهاد به رأی و نظر شخصی نیست.^۲

«ابن ماجه از حسن بن حماد سجاده از یحیی بن سعید اموی از محمد بن سعید بن حسان از عبادة بن نسی از عبدالرحمان بن غنم از معاذ نقل کرده که گفت:

پیامبر مرا به یمن فرستاد، فرمود: قضاوت و فصل دعوا مکن مگر بدانچه دقیق و استوار می‌دانی. و اگر در مورد مطلبی اشکال داشتی، درنگ کن تا آن را درست بدانی یا در آن مورد با من مکاتبه کنی»^۳

ابن قیم جوزیه در حاشیه خود بر سنن ابوداود گوید: «سند این حدیث نیکوتر از حدیث اول [یعنی حارث بن عمرو] است و در آن هیچ یادی از رأی شخصی نشده است»^۴

علاوه بر این بحث سندی، سیره عملی معاذ این برچسب را بر نمی‌تابد؛ ما هرگز خبری نیافته و در جایی ندیده‌ایم که او در یمن اجتهاد شخصی کرده باشد، بلکه عکس آن را زیاد دیده‌ایم که هر جا حکم مسئله‌ای را ندانسته، درنگ کرده تا از پیامبر در مورد آن بپرسد.

«امام مالک در موطناً روایت کرده از حمید بن قیس مکی از طاووس یمانی که معاذ

۱. مصنف ابن ابی شیبہ ۵: ۳۵۸

۲. بنگرید: کتاب الرسول المصطفی و مقولة الرأی: ۳۷ و ۳۸ نوشته شیخ باسّم حلّی

۳. سنن ابن ماجه ۱: ۲۱ ح ۵۵

۴. حاشیه ابن قیم ۹: ۳۶۸

بن جبل انصاری از هر سی گاو تبع و از هر چهل گاو یک مسنه گرفت و کمتر از این تعداد برای او آوردند، نپذیرفت از آن چیزی بگیرد، و گفت: من از پیامبر چیزی در این مورد نشنیده ام. باید حضرتش را ببینم و بپرسم^۱ افزون بر اینها، شیوه کارگزاران مخلص پیامبر آن بود که در مورد آنچه نمی دانستند، درنگ می کردند تا اینکه از پیامبر پرسند یا خدمت آن جناب در مدینه برسند و از ایشان پرسند.

به عنوان نمونه بنگرید: مکاتبه انس بن حذیفه نماینده پیامبر در بحرین با حضرتش در باب اشربه که در کنز العمال ۵: ۵۲۴ و اسدالغابه ۱: ۱۲۳ آمده است. ابن منده و ابونعیم روایتش کرده اند. اگرچه مرسل است، ولی از روایت حارث بن عمرو نیکوتر است.

نیز مکاتبه خالد بن ولید با پیامبر در این مورد که علی علیه السلام یکی از زنان اسیر را به کنیزی برگرفته است. این خبر در فتح الباری ۸: ۵۳، خصائص نسائی: ۱۰۳، سنن کبری ۵: ۱۳۵ و فیض القدیر ۴: ۴۷۱ آمده است.

عتاب بن اسید نیز در مورد حکم ربایی که در جاهلیت داشتند که پس از اسلام چه کنند، از پیامبر پرسید. بنگرید: الاصابة ۶: ۸۱ شرح حال مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی، همان کتاب ۶: ۴۳۲ شرح حال هلال ثقفی. شربینی به این نکته نیز اشاره کرده که "تلقی به قبول" که مردم نسبت به این حدیث دارند، سبب می شود که بررسی سندی آن لازم نباشد.

این بیان او اثبات مدعی ما است که دو شیوه وجود دارد. این پندار، ادامه مقوله شیوه محوریت اجتهاد به رأی است که اهل تعبّد نمی پذیرند. اگر باب اجتهاد تسنن را گشوده ندانیم، چگونه مردم این حدیث ضعیف ساقط را که قابل احتجاج نیست، تلقی به قبول می کنند؟

۱. الموطأ ۱: ۲۶۰ باب ما جاء فی صدقة البقر

آیا بخاری، ابن جوزی، ابن حزم و مانند آنها، از مردم نیستند؟ دیدیم که آنها این حدیث را تلقی به قبول نکرده، بلکه با تضعیف و انکار برخورد کرده‌اند.

جایگاه این حدیث و حارث بن عمرو، همان شأن حمران بن ابان طویدا یهودی و جایگاه عمران بن حطان خارجی و ولید فاسق و عمر بن سعد قاتل امام حسین علیه السلام است. و همان جایگاه اسانیدی است که به وسیله آن با طرق شیعه امامیه که در کتابهایشان آورده‌اند، تحدی می‌کنید.

[پاسخ به حدیث اجتهاد سعد بن معاذ در بنی قریظه]

شرینی استدلال کرده به این که سعد بن معاذ در مورد بنی قریظه به اجتهاد خود عمل کرد، و پیامبر این اجتهاد را صحیح دانست، و گفت: «در میان آنها به حکم خدا عمل کردی»

این حدیث به روشنی نشان می‌دهد که - به ادعای آنها - حکمی که سعد کرده، حکم خدا است که از فراز هفت آسمان یا هفت حجاب عرش بدان حکم کرده است.^۱

زیرا حکم محاربان - خصوصاً یهود بنی قریظه - نزد مخلصان اصحاب، شناخته شده و معلوم است. پیش از غزوه بنی قریظه، غزوه‌هایی دیگر بود که حکم آن معلوم بود. امام ناگزیر باید به مسائلی حکم کند که مصلحت مسلمانان و جنگجویان در آن است. پس حکم آن است که مخالفان مسلح کشته شوند و خانواده‌های آنها به اسارت در آیند. بدین روی می‌بینیم که وقتی محاصره بر یهود بنی قریظه شدت گرفت، به آنها گفته شد که به حکم رسول خدا گردن نهید. ابولبابه بن عبدالمنذر اشاره کرد که حکم، "ذبح" است. پس حکم از پیش شناخته شده بود.^۲

۱. بنگرید: المجموع نووی ۱۳: ۲۶۳ و ۱۹: ۳۲۳، بدایع الصنایع ۷: ۱۰۸، المغنی ابن قدامه ۱۰:

۲. تاریخ طبری ۲: ۵۸۳، زاد المسیر ۳: ۲۳۳. گوید: «بنی قریظه از پیامبر خواستند که با آنها

اما آنها از خلال حکم سعد بن معاذ به حکم پیامبر خیردار شدند و گردن نهادند. مسلم در صحیح روایت می‌کند که پیامبر با بنی قریظه جنگید تا گردن به حکمش نهادند. پیامبر حکم در مورد آنها را به سعد بن معاذ موکول کرد.^۱

در واقع حکم واقعی از آن رسول خدا بود، اما یهود از پیامبر خواستند که سعد بن معاذ را میان آنها حاکم قرار دهد، زیرا می‌پنداشتند که از آنها حمایت کند، چرا که از قبیلهٔ اوس است که از موالی آنها بود.

حطاب رعینی گوید: «این کار، برای آن بود که دل قبیلهٔ اوس را به دست آورد، زمانی که خواستند به آنها فرصت دهند، زیرا آن قبیله هم پیمان شان بود. و فقط به حکم پیامبر آنها را فرود آورد.»^۲

سید مرتضی علم الهدی گوید:

«زمانی که پیامبر بنی قریظه را در دژشان محاصره کرد... و کار بر آنها تنگ شد، پیامبر به آنها پیشنهاد کرد که به حکمش گردن نهند. اما نپذیرفتند و به حکم سعد بن معاذ رضایت دادند، که همسایهٔ آنها بودند. می‌پنداشتند که حکم‌هایی می‌کند که مورد توافق آنها است، لذا او را حاکم خواستند. حکم سعد آن بود که مخالفان محارب کشته شوند، خانوادهٔ آنها به اسارت در آیند و اموال شان تقسیم شود. پیامبر فرمود: در مورد آنان حکمی دادی که خداوند از ورای هفت حجاب عرش در مورد

مصالحه کند به همان موادی که با بنی النضیر مصالحه کرده است، یعنی به دیار شام کوچ کنند. پیامبر کوشید که این قول را به آنها بدهد مگر آنکه تن به حکم سعد بن معاذ دهند. آنان نپذیرفتند و گفتند: ابولبابه را برای ما بفرست، که خیرخواه آنها بود. زیرا فرزندان و خانواده اش نزد آنها بود. او را نزدشان فرستاد. گفتند: چه می‌گویی؟ آیا به حکم سعد بن معاذ گردن نهیم؟ ابولبابه با دست به گردن اشاره کرد، یعنی که پای کشته شدن در میان است، پس چنین مکنید».

۱. صحیح مسلم ۵: ۱۶۱ باب جواز قتال من نقض العهد

۲. مواهب الجلیل ۴: ۵۵۸

آنها حکم می‌کند»^۱

بعلاوه ابوالخطّاب این نظر را برگزیده که حکم فردی را که حاکم قرار داده بودند، لازم نیست که مسلمانان در آن بهره‌ای داشته باشند. یعنی اینکه امکان دارد حکم امام اجرا نشود، وقتی حکم به من و فدا بدهد، نه قتل و اسارت و تقسیم اموال.^۲ خوارج در مورد امر حکمین نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام اعتراض کردند. امام باقر صلوات الله علیه در این مورد فرمود:

«پیامبر سعد بن معاذ را در مورد بنی قریظه حاکم قرار داد. لذا بین آنها حکمی کرد، بدان گونه که خداوند امضا کرده بود. آیا نمی‌دانید که امیر المؤمنین علیه السلام به دو حاکم امر فرمود که بر اساس قرآن حکم کنند و از آن نگذرند. و با آنها شرط بست که حکم های شخصیت ها را - آنجا که با قرآن مخالفت دارد - ردّ کنند.»^۳

عبدالرزاق در مصنّف روایتی دراز دامن آورده که در آن راوی گوید: «بنی قریظه پیمان خود را به سعد تذکّر دادند. سعد بن معاذ از پیامبر دستور خواست. و در انتظار ماند که چه حکم می‌کند تا پیامبر به او پاسخ دهد. می‌خواهد بگوید: بنگر بدانچه من حکم می‌کنم. و پیامبر پاسخ مثبت بدهد. سعد گفت: من حکم می‌کنم به اینکه جنگجویان آنان را بکشند، اموال آنها تقسیم شود و خانواده شان به اسارت در آیند.»^۴

ماجرای حکم سعد بن معاذ، با اجتهادی که شربینی ادعا می‌کند، پیوندی ندارد؛ زیرا حکم اصلی از آن پیامبر بود. در آن میان سعد فقط حکم گذشته را می‌دانست، از آنجا که ابولبابه و دیگران گفته بودند. یهود کوشیدند که نظر او را به سوی خود جلب کنند، ولی او به حکم الهی عمل کرد و هم پیمانی خود را بر حق آشکار ترجیح نداد.

۱. رسائل الشریف المرتضی ۴: ۱۲۹

۲. بنگرید: الشرح الکبیر ۱۰: ۴۲۴، المغنی ۱۰: ۵۴۷

۳. ارشاد مفید ۲: ۱۶۵

۴. المصنّف عبدالرزاق ۵: ۳۷۱ حدیث زهری از ابن مسیب

[پاسخ به مدّعی اجتهاد امیر المؤمنین علیه السلام در یمن]

شریبی به حکم امیر المؤمنین علیه السلام استدلال می‌کند که در یمن در مورد زنی صادر شد.

اما دقت نمی‌کند که نصّ عبارتش که خود نقل کرده، مدعایش را تضعیف می‌کند. در آنجا آمده است که پیامبر فرمود: «لا اعلم الا ما قال علی» (من چیزی را درست نمی‌دانم مگر آنچه علی گفته است).

چرا پیامبر چنین گفت؟ زیرا حکم علی علیه السلام به تعلیم پیامبر بود، در شمار هزار بایی که به او آموخته بود و از هرکدام هزار باب گشوده می‌شد.^۱

امیر المؤمنین علیه السلام نفس پیامبر، برادر، وصی و وارث علم او بود. پس شگفت نیست که علم او برگرفته از علم پیامبر باشد. و سخن او هرگز مانند اجتهادهای شخصی آنها نبوده و نیست.

پیامبر برای علی دعا کرده و دست بر سینه اش کشیده، لذا پس از آن هرگز در مورد حکم میان دو نفر تردید نکرد. این کجا و رأی های شخصی زعیمانی که خود را به زور بر مردم تحمیل کردند؟!

ابن ماجه در سنن از ابی البختری روایت کرده که علی علیه السلام فرمود:
«پیامبر مرا به سوی یمن فرستاد. گفتم: مرا به سوی یمن می‌فرستی؟ اما من جوانم و باید میان آنها قضاوت کنم. در حالی که نمی‌دانم قضاوت چگونه است. پیامبر دست مبارک بر سینه ام نهاد و دعا کرد: خدایا! قلبش را هدایت کن و زبانش را استوار بدار

۱. بنگرید: نظم در السمطین: ۱۱۳، کنز العمال ۱۳: ۱۱۴، فتح الملک العلی بصره حدیث باب مینه العلم علی: ۴۸. نویسنده آن گوید: ابونعیم و اسماعیلی در معجم خود ضمن احادیث ابن عباس با سند آورده‌اند. اسناد آن به شرط حسن است. تاریخ دمشق ۴۲: ۳۸۵ نیز آورده است. آنان ایرادی به حدیث نگرفته‌اند مگر اینکه "منکر" است، زیرا مطابق میل آنها نبوده است.

من پس از این عنایت نبوی هرگز در قضاوت میان دو تن به تردید نیفتادم»^۱

چگونه این سخن را مانند اجتهادهای شخصی می‌دانید؟

چگونه این وضع مقایسه می‌شود با کارهای کسی که آیه تیمم را نمی‌دانست تا جناب عمّار به او تذکر داد، اما پس از این تذکر باز هم بر خلاف نصّ، به اجتهاد خود روی آورد.

آیا وضع آن شخص با امیر المؤمنین که پس از دعا و عنایت پیامبر هرگز در مورد مسئله‌ای شک نکرد، قابل قیاس است؟

امیر المؤمنین علیه السلام خود فرمود: «نسبت من و پیامبر، مانند شعله‌ای است که از شعله دیگر برگیرند.»^۲

علامه مجلسی در شرح حدیث گوید: «یعنی مانند شعله حاصل از شعله دیگر، یا شعاعی منعکس از شعاع دیگر، زیرا علم و کمالات او از پیامبر بود،^۳ مانند نور ماه که از نور خورشید برگرفته شده است.»^۴

اما چه می‌توان کرد؟ شاعر عرب گوید:

و إذا خفيت على الغبيّ فعاذر أن لا ترانى مقلّة العمياء

ترجمه: و اگر بر آدم سفیه مخفی باشم پس اگر نابینا مرا نبیند معذورتر است.

سوم: ماجرای صلح حدیبیه

پیش از پرداختن به این ماجرا، باید بگوییم که شریینی مانند استاد بزرگش بخاری،

۱. سنن ابن ماجه ۲: ۷۷۴ ح ۲۳۱، مستدرک حاکم ۳: ۱۳۵. حاکم گوید: با مبنای بخاری و مسلم صحیح است، گرچه آن را نیاورده‌اند. سنن کبری بیهقی ۱۰: ۸۶، مسند احمد ۱: ۸۳، مصنّف

ابن ابی شیبیه ۷: ۱۳ و ۴۹۵، مسند ابوداود طیالسی: ۱۶

۲. شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۸۹، عیون الحکم و المواعظ لیثی: ۱۶۷، الجوهره فی بیان نسب الإمام

علی: ۸۲

۳. بحار الانوار ۳۳: ۴۸۰

۴. بحار الانوار ۴۰: ۳۴۴

در نقل حدیث مربوط خیانت کرده و ادامه خبر را نیاورده است.
در ادامه خبر آمده است که پیامبر به علی علیه السلام خبر داد که روزی تو را هم به این مطلب فرا می خوانند.^۱

این قضیه در صفین روی داد: عمرو عاص - و در پشت پرده، معاویه - نپذیرفت که در پیمان صلح نوشته شود: "علی امیر المؤمنین". آنها گفتند: «اگر ما تو را "امیر المؤمنین" می دانستیم، با تو نمی جنگیدیم.» این سخن همان بود که مشرکان به پیامبر گفتند که: «اگر ما تو را رسول خدا می دانستیم، با تو نمی جنگیدیم.»

ابن خلدون در تاریخ خود گوید:

«عمرو بن عاص نزد علی آمد تا پیمان صلح بنویسند. پس از بسم الله نوشتند: «هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین». ناگهان عمرو گفت: او امیر ما نیست! احنف گفت: آن را محو مکن که من در آن عواقب بدی می بینم. حضرت درنگ کرد. اشعث گفت: این عبارت را پاک کن.

علی گفت: "الله اکبر" و ماجرای صلح حدیبیه را بازگفت، که در ضمن آن آمده که پیامبر به او گفت: "تو را هم به کاری مانند این فرا می خوانند، به آنها پاسخ مثبت بده". عمرو گفت: سبحان الله! ما را به کافران تشبیه می کنی، در حالی که ما اهل ایمانیم!

علی پاسخ داد: ای فرزند زن بدنام! چه روزی بوده که تو پناهگاه فاسقان و دشمن مؤمنان نبوده ای؟!!

عمرو گفت: به خدا سوگند دیگر پس از این با تو در یک مجلس نمی نشینم.
علی پاسخ داد: امیدوارم که خداوند مجلس مرا از تو و افرادی مانند تو پاک سازد.
آنگاه پیمان نامه را بدین سان نوشت: "هذا ما تقاضی علیه علی بن ابی طالب و

۱. یعنی: همچنانکه مشرکان نبوت مرا نپذیرفتند، مخالفان تو نیز امامت تو را نپذیرند (مترجم)

معاویة بن ابی سفیان"....»^۱

ابن حجر در ضمن شرح صحیح بخاری، ذیل حدیث صلح حدیبیه که بخاری ناقص آورده گوید:

«در حدیث نسائی است که پیامبر افزود: اما انک مثلها و ستأتیها و أنت مضطرّ. تو نیز گرفتار چنین کاری خواهی شد و در حال اضطرار به آن تن می دهی. (ابن حجر می افزاید:) این سخن اشاره دارد به مسائلی که روز صفین برای علی پیش آمد. و همان گونه بود که پیامبر فرموده بود.»^۲

اینک، از این حذف و اسقاط عمدی - که برای سرپوش نهادن بر ننگ های معاویه و پیروانش روی داده - چشم می پوشیم و در پاسخ شربینی می گوئیم:

سخن نخست:

اشکال تماماً به شما بر می گردد و هرگز کاری به ما ندارد؛ زیرا ما به عصمت امیر المؤمنین علیه السلام عقیده داریم و آن را با دلایل استوار و احادیث صحیح ثابت می کنیم. اساساً عصمت یکی از ضرورت های مذهب امامیه است. لذا هر کاری که امام امیر المؤمنین صلوات الله علیه کند و هر چه بگوید، همه به تعلیم و امر خدا و رسول است، و با مصالح و حکمت هایی که در لوح محفوظ ثبت شده، موافقت دارد. پس هیچ اشکالی متوجه ما نیست.

اگر از این مطلب استوار تنزل کنیم، باز هم حقیقت امر آن است که علی سخن پیامبر را رد نکرد. توضیح اینکه رویداد حدیبیه مانند قضیه داوود و سلیمان علیهما السلام است.

۱. تاریخ ابن خلدون ۲: ۱۷۵

۲. فتح الباری ۷: ۳۸۶. در مورد خبر پیامبر به رویداد صفین بنگرید: تاریخ الخمیس ۲: ۲۱، الکامل ابن اثیر ۲: ۲۰۴، خصائص نسائی: ۵۰ (طبع تقدم مصر)، شرح نهج البلاغه ۱: ۱۹۰ و ۲: ۵۸۸، المغنی قاضی عبدالجبار ۱۶: ۴۲۲، صبح الأعشی ۱۴: ۹۲

در قرآن می فرماید:

«و داوود و سلیمان را [یاد کن] هنگامی که در باره آن کشتزار - که گوسفندان مردم شب‌هنگام در آن چریده بودند - داوری می کردند، و [ما] شاهد داوری آنان بودیم، پس آن [داوری] را به سلیمان فهمانیدیم، و به هر یک [از آن دو] حکمت و دانش عطا کردیم،»^۱

داستان این است که نزاعی نزد داوود آوردند، که در آن زمان پادشاه حاکم در بنی اسرائیل بود... سلیمان با اجازه داوود در حکم های او مداخله می کرد، تا نشان دهد که داوود برای جانشینی او شایستگی دارد.^۲

آیه "و کنا لحکمهم شاهدین" نشان می دهد، بلکه دلالت روشن دارد بر آنکه حکم، واحد و بی خطا بوده، گرچه در چگونگی اجرا اختلاف داشت و ظاهر حکم سلیمان، به مدارا و مهربانی نزدیکتر بود.^۳

عین همین کلام را در رویداد حدیبیه می گوئیم. رسول خدا که حاکم مطلق بود، امیر المؤمنین علیه السلام را در کار خود شرکت داد تا نشان دهد جانشینی شایسته برایش تواند بود. این مدعا با خبری که پیامبر در مورد رویارویی آن جناب با عمرو عاص و اشعث و منافقان در سالهای آینده داد، تأیید می شود.

یک حقیقت بود که دو بار جلوه کرد: یک بار پیامبر در برابر مشرکان، در حالت اضطرار، عنوان "رسول الله" را از نام خود زدود، و روز دیگر جانشین بحق او علی مرتضی علیه السلام، در برابر منافقان، در حالت اضطرار، عنوان "امیر المؤمنین" را از نام خود برداشت.

هر دو یک حکم بود، گرچه ظاهر حکم پیامبر، از رفق و مدارای بیشتر برخوردار

۱. انبیاء: ۲۱

۲. بنگرید: تفسیر المیزان ۱۴: ۳۱۰-۳۱۱

۳. المیزان ۱۴: ۳۱۲

باشد.

به هر حال، حتی به فرض پذیرش نقل ناقص بخاری، مسئله میان پیامبر معصوم و جانشین معصوم او است، و اجتهاد به رأی و نظر شخصی هیچ دخالتی در این قضیه ندارد.

سخن دوم

اگر قضیه عصمت را نادیده بگیریم، می‌گوییم: روایات حدیثیه منحصر به نقل بخاری نیست. بلکه پس از پژوهیدن می‌توان آنها را به چند گروه تقسیم کرد:

گروه اول

روایاتی که اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام را - بدون هیچ سخنی - نشان می‌دهد؛ و خبر دادن پیامبر به امیر المؤمنین را به چنان وضعی پس از خود در بر دارد. به عنوان نمونه، ابن حبان در کتاب الثقات روایت می‌کند:

«سپس رسول خدا علی را فراخواند و فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم. سهیل گفت: چنین خدایی نمی‌شناسم. بنویس: باسمک اللهم.

پیامبر فرمود: «بنویس: باسمک اللهم. هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو». گفت: اگر تو را رسول خدا می‌دانستم، با تو نمی‌جنگیدم. بلکه بنویس: «محمد بن عبدالله»، یعنی نام خودت و نام پدرت.

پیامبر فرمود: «بنویس: محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو».

سرانجام نوشتند: «هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو علی وضع الحرب ... - تا آخر پیمان نامه»^۱

طبرسی می‌نویسد:

«محمد بن اسحاق بن یسار از بریده بن سفیان آورده که محمد بن کعب گفت:

کاتب رسول خدا در این پیمان نامه، علی بن ابی طالب بود. پیامبر به او گفت:

۱. الثقات ابن حبان ۱: ۳۰۰ - ۳۰۱

بنویس: «هذا ما صالح عليه محمد بن عبدالله سهيل بن عمرو». علی نوشت: «محمد رسول الله». پیامبر فرمود: خودت نیز گرفتار چنین وضعی خواهی شد، در حالی که تحت فشار باشی. سر انجام همان چیزی را نوشتند که مشرکان می خواستند»^۱

کلینی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت می کند:

«پیامبر به علی فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. و بنویس: «هذا ما قاضی رسول الله سهيل بن عمرو». سهيل گفت: پس ما برای چه با تو می جنگیم؟ فرمود: منم رسول الله، و منم محمد بن عبدالله. مردم گفتند: تو رسول خدایی. گفت: بنویس. نوشت: «هذا ما قاضی عليه محمد بن عبدالله»... - تا آخر حدیث»^۲

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد:

«باران علی [در صفین] در مورد حذف عنوان "امیر المؤمنین" به اختلاف افتادند.

فرمود:

الله اکبر. رسول خدا روز حدیبیه برای سهيل بن عمرو نوشت: "هذا ما صالح رسول الله". سهيل گفت: اگر تو را رسول خدا می دانستیم، با تو نمی جنگیدیم. پیامبر عنوان "رسول الله" را محو کرد و به من فرمود که بنویسم: "من محمد بن عبدالله".... - تا آخر خبر»^۳

گروه دوم

۱. مجمع البیان ۹: ۱۹۱، مانند آن: مناقب خوارزمی: ۱۹۳ ح ۲۳۱

۲. الکافی ۸: ۲۶۹

۳. تاریخ یعقوبی ۲: ۱۸۹. بنگرید نوشتن علی علیه السلام را بدون امتناع از محو عنوان "رسول الله" در: البداية و النهاية ۴: ۱۶۸، انساب الاشراف ۱: ۳۴۹ - ۳۵۰، سیره ابن هشام ۳: ۳۳۱ - ۳۳۲، سیره ابن کثیر ۳: ۳۲۰ - ۳۲۱، مسند احمد ۱: ۸۶، مستدرک حاکم ۳: ۱۵۳، تاریخ طبری ۵: ۶۳۴، شرح نهج البلاغه ۲: ۲۳۲. در این منبع آمده که پیامبر فرمود: «تو هم چنین روزی خواهی داشت، و عنوان را محو می کنی در حالی که تحت فشار باشی».

روایاتی که اعتراض مسلمانان - به ویژه عمر - را می‌رساند.

هیثمی در مجمع الزوائد گوید:

«عمر می‌گفت: رأی خود را در برابر دین متهم بدانید [در تعارض نظر شخصی و

دین خدا، کلام دین را بپذیرید]

سپس حدیث حدیبیه را آورده، تا آنجا که گوید:

پیامبر پیمان نامه‌ای میان خود با اهل مکه نوشت. فرمود: بنویس: "بسم الله

الرحمن الرحیم". گفتند: ما این را نمی‌پذیریم، بلکه بنویس: "باسمک اللهم". پیامبر

پذیرفت، ولی من نه.

کار به آنجا کشید که پیامبر به من فرمود: عمر! حال من می‌پذیرم و تو نمی‌پذیری؟

پس از این کلام رضایت دادم»^۱.

دقت کنید که این دومین اعتراض عمر در این رویداد بود؛ پیش از آن به اصل صلح

اعتراض کرده بود که در صفحات پیشین اشاره شد.

واقدی می‌نویسد:

«مسلمانان به ضجه افتادند.... صداها بالا گرفت. گروهی از یاران پیامبر

برخواستند و گفتند: ما هیچ نوشته‌ای جز "محمد رسول الله" نمی‌پذیریم.

ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله از ابی فروه از واقد بن عمرو آورده که گفت:

کسی برایم گفت که به اسید بن خضیر و سعد بن عباده می‌نگریست که این دو تن

دست نویسنده [یعنی علی] را گرفته بودند و نمی‌گذاشتند عنوان "رسول الله" را پاک

کند. آن دو گفتند: "یا بنویس محمد رسول الله، یا می‌جنگیم، چرا در دین خود به

پستی تن دهیم؟

۱. مجمع الزوائد ۶: ۱۴۵-۱۴۶. شربینی در کتابش ۱: ۳۲۱ آن را از بخاری، کتاب المغازی باب

صلح الحدیبیه آورده است.

پیامبر آنها را آرام می‌کرد و به اشاره به آنها می‌فرمود: ساکت باشید...»^۱

گروه سوم

روایاتی که می‌رساند علی علیه السلام نسبت به سهیل بن عمرو امتناع می‌کرد نه نسبت به پیامبر.

نسائی به سند خود از امیر المؤمنین علیه السلام آورده که فرمود:

«آنها گفتند: اگر ما او را رسول خدا می‌دانستیم با او نمی‌جنگیدیم؛ این عنوان را محو کن. گفتیم: به خدا سوگند، او رسول خدا است، به کوری چشمتان. به خدا سوگند آن را محو نمی‌کنم. پیامبر فرمود: آن کلمه را به من نشان بده. نشان دادم. پیامبر خود عبارت را محو کرد و فرمود: تو خود چنین روزی خواهی داشت؛ تونیز عنوانی را - در حال اضطرار - محو می‌کنی»^۲

در نقل دیگری آمده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«[وقتی گفتند رسالت پیامبر را نمی‌پذیریم] به غضب در آمدم و به سهیل گفتم: به خدا او رسول خدا است، به رغم انف تو. پیامبر فرمود: آنچه می‌گوید، بنویس. تونیز چنین روزی خواهی داشت. و چنین کاری را تحت فشار دیگران می‌کنی»^۳

شیخ طوسی در امالی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند:

«سهیل بن عمرو گفت: کلمه "رسول الله" را پاک کن که ما بدان ایمان نداریم و نمی‌پذیریم. نام خود و نام پدرت را بنویس. من امتناع کردم. پیامبر فرمود: ای علی! آن را محو کن. و مانند این روز را خواهی داشت، که در حالت اضطرار، پاسخ مثبت دهی»^۴

۱. المغازی واقدی ۲: ۶۱۰ - ۶۱۱، سبل الهدی و الرشاد ۵: ۵۴، إمتاع الاسماع ۱: ۲۹۶، سیره

نبوی زینی دحلان ۲: ۴۳

۲. خصائص امیر المؤمنین نسائی: ۱۴۹

۳. وقعة صفین: ۵۰۹

۴. امالی طوسی ۱: ۱۹۰ - ۱۹۱

در نقل راوندی آمده است:

«علی علیه السلام گوید: از این درخواست به غضب آمدم. [به سهیل نماینده مشرکان] گفتم: آری، به خدا سوگند اوست رسول خدا، به رگم انف تو. پیامبر فرمود: آنچه می گوید بنویس. تو روزی مانند این خواهی داشت و چنین می کنی در حالی که در فشار دیگرانی»^۱

از مجموع روایات برای فرد منصف روشن می شود که اعتراض امیر المؤمنین علیه السلام نه بر پیامبر بلکه بر سهیل بن عمرو بود و در برابر او ایستاد. اما زمانی که پیامبر بدو امر فرمود، امر حضرتش را اطاعت کرد. یا اینکه پیامبر به دست مبارک خود، عنوان "رسول الله" را محو کرد تا سهیل بن عمرو امتیازی ظاهری بر امیر المؤمنین در این منازعه نگیرد، و مسلمانانی که دست علی را از محو عنوان پیامبر و نگارش نام خود و نام پدرش بسته بودند، رضایت یابند.^۲

[مقایسه موضع علوی در قضیه حدیبیه با اجتهاد شخصی دیگران]

مقایسه این موضع امیر المؤمنین با اعتراض های عمر که به نام اجتهاد عرضه شده، خطایی آشکار است؛ زیرا پیامبر خدا با سخن و رفتار خود چند درس به همگان داد:

- به امیر مؤمنان خبر و نوید داد که خلیفه بحق است و تحت فشار دیگران خواهد بود.

- به طور ضمنی خبر داد که معاویه و عمرو عاص و اشعث موضعی مانند مشرکان و سهیل بن عمرو خواهند داشت.

- عمر بن خطاب را برای کارش نکوهید و سرزنش کرد.

۱. الخرائج و الجرائح ۱: ۱۱۶

۲. بنگرید: رساله «موقف علی فی الحدیبیه» نوشته علامه سید جعفر مرتضی عاملی

عمر خود بارها اقرار کرد که در آن روز به شکی بزرگ گرفتار آمده است.^۱
 او حتی کارهایی کرد، برای جبران گناهانش و جرأتی که نسبت به پیامبر و هتک
 مقام نبوت مرتکب شده بود.^۲

اینک بشارت نبوی به امام علی علیه السلام را بنگرید، و کلام امیر المؤمنین را
 ببینید که گفته: «از روزی که حق را به من نشان داده‌اند، هرگز در آن شک نکرده‌ام».^۳
 در غزوه خیبر، پیامبر خلیفه اول و دوم را فرستاد، ولی آنها ترسیدند و بازگشتند.
 آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و به او فرمود: برو و باز مگرد تا وقتی که
 خداوند فتح را به دست سامان دهد.

آن جناب قدری رفت و باز گشت و پرسید: بر چه مبنایی با مردم بجنگم؟
 فرمود: با آنها بجنگ تا وقتی شهادت دهند که "لا اله الا الله"....^۴
 این است امیر مؤمنان که دلش آرام نمی‌گیرد تا باز گردد و بپرسد، تا مخالفت با

۱. صحیح ابن حبان ۱۱: ۲۲۴، مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۳۹، تفسیر طبری ۲۶: ۱۲۹. در صفحات
 پیش نیز در این مورد سخن رفت.

۲. پیشتر نقل ابن حبان را آوردیم که عمر گفت: «فعلت لذلك اعمالا یعنی فی نقض الصحیفة»
 ۳. نهج البلاغه ۱: ۳۹ ضمن خطبه ۴، ارشاد مفید ۱: ۲۵۴. سید علی شهرستانی در مورد شک
 عمر در حدیبیه در کتابش سخن گفته است. شربینی در کتابش بر آن تعلیقه زده و گوید: «اگر
 علی شهرستانی از این نصوص می‌خواهد شک عمر در دین را نتیجه بگیرد، کلامش مردود
 است... و اگر علی شهرستانی شک در مورد مصلحت و عدم آن را می‌خواهد، نیز مردود است»
 در پاسخ شربینی باید گفت: شربینی باید این پرسش را از عمر بپرسد تا ببیند که مراد او از شک که
 به صراحت از آن خبر می‌دهد، چیست. ما تردید نداریم که شک عمر در اصل دین بود. لذا
 کارهایی کرد که این شک نابودکننده را بپوشاند.

۴. الإحسان بترتیب صحیح ابن حبان ۱۵: ۳۸۰، وی اسناد حدیث را صحیح می‌داند. مسند احمد
 ۲: ۳۸۴ - ۳۸۵، صحیح مسلم ۱۷: ۱۲۱ با شرح نووی، سنن سعید بن منصور ۲: ۱۷۹،
 خصائص نسائی: ۵۸

قصد و برنامه پیامبر نکند؛ و آن است عمر که از پیش خود اجتهاد می‌کند، به مخالفت و معارضه بر می‌خیزد، چه در زمان حیات پیامبر و چه پس از آن.

او در کارهای مختلف - کوچک و بزرگ - آن چنان در برابر پیامبر ایستاد، تا آنجا که به عنوان گشاینده درهای اجتهاد شناخته شد.

این کجا و آن کجا؟ آیا باز هم می‌توان وجود دو مکتب یا دو شیوه را انکار کرد؟

چهارم: عمر و بوسیدن حجر الاسود

نصی را که نویسنده در این مورد از صحیح بخاری نقل کرده، جمله عمر را در بر دارد که گفت: «من می‌دانم که تو فقط سنگی هستی، نه سود می‌رسانی و نه زیان. و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می‌بوسد، هرگز به بوسیدنت نمی‌آمدم»^۱

همین جمله - صرف نظر از هر بحث دیگر - دلیلی گویا است بر جهل عمر و تردیدی که در تعبد داشت. چگونه یک مسلمان عادی - چه رسد به یک مدعی خلافت و جانشینی رسول خدا - حجر الاسود را یک سنگ عادی بداند، مانند دیگر سنگها که سود و زیانی ندارند؟

سرخسی این رویداد را نقل کرده و در ادامه آن آورده است:

«این سخن به گوش علی علیه السلام رسید. فرمود: چنین نیست. بلکه حجر

الاسود سود می‌رساند. عمر پرسید: چه سودی دارد ای داماد پیامبر؟ پاسخ داد:

از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: وقتی خداوند ذریه آدم را از صلب او برگرفت و از آنها اقرار گرفت: «آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا»^۲ اقرارهای آنها را به حجر الاسود سپرد. هر کس استلام حجر کند، پیمانی را که با آن اقرار بسته یادآوری می‌کند. حجر نیز روز قیامت به نفع او گواهی می‌دهد. رابطه استلام حجر با طواف مانند رابطه

۱. شربینی ۱: ۳۱۹ نقل از صحیح بخاری با شرح فتح الباری ۳: ۵۴۰ رقم ۱۵۹۷، صحیح مسلم با

شرح نووی ۵: ۲۰ رقم ۱۲۷۰

۲. اعراف - ۱۷۲

تکبیر با نماز است. یعنی طواف با استلام آغاز می‌شود»^۱

عینی در شرح بخاری ذیل جمله عمر «لا تضرّ ولا تنفع» گوید:

«حاکم از حدیث ابوسعید روایت کرده که گفت: همراه با عمر حج می‌گزاردیم. وقتی به مرحله طواف رسید، روبروی حجر ایستاد و گفت: من می‌دانم که تونه زیان می‌رسانی و نه سود. و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می‌بوسد، به بوسیدن نمی‌آمدم. علی علیه السلام فرمود: حجر زیان و سود می‌رساند. گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به دلیل کلام خداوند عزوجل:

«و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریّه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا،»^۲

توضیح اینکه وقتی خداوند آدم را آفرید، دست بر ظهر او کشید، و آنها را بر این حقیقت استوار داشت که او آفریدگار است و آنها بندگان اویند. خداوند، عهد و پیمان آنها را گرفت و آن را بر پوستی نوشت. این سنگ دو چشم و دو زبان داشت.

خداوند به او فرمود: دهان بگشای. دهان گشود. خداوند آن پوست را همچون لقمه‌ای در دهان حجر الاسود انداخت. آنگاه فرمود: برای هر کس که با تو پیمان ببندد، در روز قیامت گواهی بده.

[ای عمر!] من گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت حجر الاسود را می‌آورند با زبانی گویا که برای هر کس که آن را استلام کرده، به توحید گواهی می‌دهد. پس - ای امیر مؤمنان - هم زیان می‌رساند و هم سود.

۱. المبسوط ۴: ۹

۲. علامه امینی در کتاب ارزشمند «المقاصد العلیة فی المطالب السنیة» نزدیک به نیمی از کتاب را به تفسیر این آیه شریفه اختصاص داده است. این کتاب برای نخستین بار در اواخر سال ۱۳۹۱ شمسی با تحقیق سید محمد طباطبایی توسط مؤسسه محقق طباطبایی منتشر شده است. (مترجم)

عمر گفت: پناه می‌برم به خدا از گروهی که تو در میان آنها نباشی، ای ابوالحسن»
ازرقی نیز در تاریخ مکه این خبر را آورده و در آن آمده است: «پناه می‌برم به خدا از
زندگی در میان گروهی که تو میان آنها نباشی».^۱

پیش از ادامه اصل بحث به یک نکته مهم توجه کنید.
عینی ذیل حدیثی که آوردیم، می‌نویسد: «در سند آن ابوهارون عماره بن جویین
است که ضعیف است»

در این مورد توضیحی ضرورت دارد:

تنها دلیل آنها برای تضعیف، تمایل او به تشیع است.

بشار عواد گوید: «متروک است و بعضی او را دروغگو می‌دانند. شیعی است»^۲
ابن حجر گوید: «نزد او صحیفه‌ای بود که می‌گفت: این صحیفه وصی است. او
تمایل به تشیع داشت. اهل بصره در مورد کسانی که چنین تمایلی داشته باشند، افراط
می‌کنند، زیرا عثمانی هستند»^۳

توضیح ابن حجر خواندنی است:

«ابن عدی در کتاب الکامل از حسن بن سفیان از عبدالعزیز بن سلام از علی بن
مهران از بهز بن اسد آورده که گفت: نزد ابوهارون عبدی رفتم و گفتم: مطالبی را که از
ابوسعید خدری فراگرفته‌ای، به ما بده. او دفتری بیرون آورد که یکی از مطالب آن
چنین بود:

ابوسعید گفت که عثمان در حالی گام به قبر خود نهاد که نسبت به خداوند کافر

۱. ماجرای جهل عمر نسبت به حجر الاسود و پاسخ امیر المؤمنین به او، در منابع معتبر امامیه با
اسانید معتبر آمده است. از جمله: امالی طوسی: ۴۷۶، تفسیر عیاشی ۲: ۳۸، مختصر بصائر
الدرجات: ۲۲۶، عوالی اللئالی ۴: ۱۰، جواهر الکلام ۱۹: ۳۴۲، علل الشرایع ۲: ۴۲۶،
المسائل العکبریة: ۱۰۵، مناقب ابن شهر آشوب ۲: ۱۸۵

۲. تحریر التقریب ۳: ۶۲

۳. تهذیب التهذیب ۷: ۴۱۲ - ۴۱۳

بود. گفتیم: آیا به این مطلب اقرار می‌کنی؟ گفت: حق همین است. دفتر را به خودش دادم و برخاستم.

این دروغی است آشکار که بر ابوسعید می‌بندند.»

سخن ابن حجر را خواندید. علت تضعیف او را دیدیم: تمایل به تشیع، خواندن صحیفه علی علیه السلام، و عقیده به کفر عثمان، همان که از ام المؤمنین عایشه و دیگر بزرگان صحابه نقل شده است.

به ادامه بحث خود بازگردیم:

یکی از حکمت‌های بوسیدن حجر - غیر از آنچه امیر المؤمنین فرموده - آن است که پیامبر خبر داده بود که این سنگ، از سنگهای بهشتی است. در این صورت، بوسیدن حجر یعنی پرواز به سوی بهشت الهی.

حکمت دیگر، آن است که پیامبر خبر داد که حجر مانند دست راست خدا در زمین است [که برای بیعت با خداوند، باید با آن تماس گرفت].

ابوعبید در غریب الحدیث چنین آورده و جندی در فضائل مکه از حدیث ابن جریج از محمد بن عباد بن جعفر از ابن عباس روایت کرده که:

«این رکن سیاه دست راست خدا در زمین است. مردم با آن مصافحه می‌کنند، همان گونه که شخصی با برادر خود مصافحه می‌کند»

در حدیث حکم بن ابان از عکرمه آورده که: «هر کس فرصت بیعت با رسول خدا را نیافته ولی با حجر استلام کند، با خدا و رسول بیعت کرده است»

در سنن ابن ماجه حدیث ابوهریره را آورده که پیامبر فرمود: «کسی که با حجر الاسود گفتگو کند، گویی دست خدا را فشرده است»

محبّ طبری گوید:

«حجر الاسود مانند دست راست خدا است. یعنی اینکه: بر هر پادشاهی وارد شوند، ابتدا دست راست او را پیش می‌آورند. بدین روی اهل حج و عمره در گام

نخست، مستحب است که آن را بپوسند. مانند آنکه دست راست پادشاه است. البته: «و لله المثل الأعلى». به همین جهت، هر کس با آن مصافحه کند، پیمان با خدا بسته است. همانند هر پادشاهی که به وسیله مصافحه پیمان می‌بندد»^۱

حال، آیا یک فرد منصف تردید می‌کند که جهل عمر، جهالتی فراگیر بود، به گونه‌ای که حکمت بوسیدن حجر الاسود را نمی‌فهمید، با اینکه پاسخ امیر مؤمنان و روایات صحابه را خواندید که حجر سنگی بهشتی و دست راست خدا در زمین است و استلام آن مانند بیعت با خدا و رسول است؟

سید علی شهرستانی در کتاب «منع تدوین الحدیث» به شکل گسترده در اثبات این مطلب می‌کوشد که جهالت عمر، همراه با پیگیری او بر پنهان کردن فضائل اهل بیت که با حکومت او مخالفت دارد، انگیزه‌ای قوی است که او را بر منع تدوین و نگارش حدیث و گشودن باب اجتهاد واداشت.

این کار، در برابر اصحاب تعبد محض انجام شد که در نگارش و تدوین حدیث پیشتاز بودند، و پیشوای آنها علی بن ابی طالب است.

قضیه بوسیدن حجر الاسود، فقط یک نمونه از جهالت عمر و تردید او نسبت به احکام اسلام است؛ بلکه این سخن نمونه‌ای از اجتهادات اوست. او در حالی اجتهاد کرد و به عدم سود و زیان حجر حکم داد که گروهی از روایات سود و زیان حجر را می‌رساند.

بدین جهت عمر رویاروی امام متعبدین علی بن ابی طالب می‌ایستد و جهل و خطای خود را می‌نمایاند. آیا این همه جهالت و اجتهاد به شمار نمی‌آید و وجود دو مکتب و شیوه را نمی‌رساند؟

[قضیه صبیغ تمیمی حنظلی]

۱. عمدة القاری ۹: ۲۴۰. بنگرید: ارشاد الساری ۳: ۱۹۰، سیرة عمر نوشته ابن جوزی: ۱۰۶،

نصب الرایة ۳: ۱۱۶، کنز العمال ۵: ۱۷۷، سبل الهدی و الرشاد ۱: ۱۷۶

اینک نمونه‌ای دیگر می‌آوریم که وجود دو مکتب را نشان می‌دهد، و جهل عمر مجتهد را - که در تقابل با علم امیر المؤمنین امام تبعید قرار دارد - می‌نمایاند. این دو صورت متقابل چنان است که دلالت آنها را کسی جز فرد نابینا انکار نمی‌کند.

«امام احمد گوید: ابوعثمان نه‌دی گفت: شخصی - از بنی یربوع یا بنی تمیم - از عمر بن خطاب در باره سوره های ذاریات، مرسلات، نازعات - یا در باره برخی از آنها - پرسید. عمر گفت: دستار از سر بگیر. دید موی زیادی دارد. عمر گفت: اگر سرت تراشیده می‌بود، چنان بر آن می‌زدم که چشمانت از حدقه بیرون آید. سپس به اهل بصره - یا برای ما - نوشت که با او همنشین مشوید. لذا اگر بر ما وارد می‌شد که صد نفر بودیم، همگی متفرق می‌شدیم.

نام این فرد، صبیغ بن عسل تمیمی است. او را ابن علیم یا ابن شریک دانسته‌اند.»^۱
ابن حجر در الاصابه می‌نویسد:

«صبیغ بن عسل حنظلی. پیامبر را درک کرد. قصه او با عمر مشهور است. دارمی از طریق سلیمان بن یسار روایت کرده که گفت:

شخصی به نام صبیغ بن عسل به مدینه آمد. در مورد برخی از آیات متشابه قرآن پرسید. عمر سراغ او فرستاد. دو چوبه نخل آماده کرد. پرسید: کیستی؟ گفت: بنده خدا، صبیغ. گفت: من هم بنده خدایم، عمر. چنان بر سر او زد که آن را مجروح کرد. در روایت نافع، کامل تر از این آمده است: "سپس او را به بصره تبعید کرد". خطیب و ابن عساکر از طریق انس، سائب بن زید، و ابوعثمان نه‌دی به گونه مختصر و مفصل آورده‌اند.

در روایت ابوعثمان آمده است: «عمر برای ما نوشت: با او همنشینی مکنید. بدین روی اگر در یک جمع صد نفری وارد می‌شد، همگی پراکنده می‌شدند»

۱. مسائل الامام احمد ۱: ۴۷۸ ح ۸۱

اسماعیل قاضی در الاحکام از طریق هشام از محمد بن سیرین آورده است که عمر بن خطاب به ابوموسی نوشت: با صبیغ مجالست مکن. بعلاوه عمر سهم او از بیت المال را قطع کرد.

دارقطنی در الافراد، ابتدا روایت آورده از سعید بن سلامه عطار از ابوبکر ابن ابی سبرة از یحیی بن سعید از سعید بن مسیب که گفت:

صبیغ تمیمی نزد عمر آمد. از او در باره سوره والذاریات پرسید..... حدیث ادامه دارد تا آنجا که گوید: عمر امر کرد صد ضربه تازیانه به او بزنند. وقتی کمی بهبود یافت، بار دیگر صد ضربه اش زد. سپس او را بر شتر بی جهاز نشانید.

عمر به ابوموسی نوشت: همنشینی با او را بر همگان حرام اعلام کن. کار بدین گونه بود تا اینکه صبیغ نزد ابوموسی آمد و سوگند یاد کرد که در درون خود هیچ احساسی ندارد....

ابن انباری از طریق دیگر از یزید بن خصیفه از سائب بن یزید از عمر به سند صحیح روایت کرده که در ضمن آن آمده است: "صبیغ پس از اینکه در میان قوم خود ریاست داشت، پست شد...."

ابو احمد عسکری گوید: عمر او را به داشتن رأی خوارج متهم داشت.^۱ این اسانیدی است که شما صحیح می دانید. تمام آنها نشان می دهد که صبیغ صحابی:

- کتک زیادی خورد

- دویست ضربه تازیانه اش زدند

- بر شتر بی جهاز نشانند،

۱. الاصابة ۲: ۱۹۸-۱۹۹. بنگرید: سنن دارمی ۱: ۵۴ و ۵۵، نصب الراية ۴: ۱۱۸، کنز العمال ۲:

۳۳۴، از دارمی و نصر و اصفهانی همگی از ابن انباری و لالکائی، تفسیر قرطبی ۴: ۱۴، الدر

المنثور ۲: ۷، فتح القدير ۱: ۳۱۹، تاریخ دمشق ۲۳: ۴۱۱

- به بصره تبعید شد،

- سهم او از بیت المال قطع شد،

- پس از دوره ریاست پست شد.

تمام اینها به جهت یک پرسش بود. او از خلیفه مجتهد در مورد یک یا چند آیه پرسید. پرسش او یا بدان جهت بود که او را به عنوان خارجی متهم کرده بودند یا برای آنکه قسم خورد که از این تهمت مبرا است.

اینک این برخورد را مقایسه کنید با پاسخ دادن امیر مؤمنان علیه السلام به پرسش های عبدالله بن کواء که مسلماً خارجی بود. او همان مسائل صبیغ را از سید الموحّدین پرسید و آن جناب با روی گشاده، بدون هیچ برخورد تند به او پاسخ داد.

حاکم نیشابوری به سند خود از ابوالطفیل روایت کرده که گفت:

«امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بر فراز منبر دیدم. فرمود: «سلونی قبل ان لا تسألونی». از من پرسید پیش از آنکه نتوانید پرسید. و پس از من از کسی مانند من نمی پرسید.

ابن کواء پرسید: یا امیر المؤمنین! ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا﴾ یعنی چه؟ فرمود: بادها.

پرسید: ﴿فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾ یعنی چه؟ فرمود: ابر.

پرسید: ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾ یعنی چه؟ فرمود: کشتی ها.

پرسید: ﴿فَالْمُقَسَّاتِ أَمْرًا﴾ یعنی چه؟ فرمود: ملائکه.

پرسید: «آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به

سرای هلاکت درآوردند ننگریستی؟»^۱ چه کسانی هستند؟

فرمود: منافقان قریش.

حاکم گوید: این حدیث، اسناد صحیح دارد، گرچه بخاری و مسلم روایت

نکرده‌اند.»^۱

اینک ما در میان دو حدیث صحیح قرار داریم:
یکی می‌رساند که عمر صبیغ تمیمی را فقط به دلیل چند پرسش چنان کتک زد و تنبیه کرد؛

و دیگری که پاسخ‌های امیر مؤمنان به پرسش‌های ابن کواء را نشان می‌دهد. تنها نتیجه‌ای که از این مقایسه می‌گیریم، وجود دو مکتب و دو شیوه است: یکی بر اساس جهل اجتهاد می‌کند، به پیشوایی عمر؛ و دیگری به تعبد محض عمل می‌کند، به رهبری امیر مؤمنان علیه السلام. بر مبنای علمی که از رسول خدا برگرفته است. [با این همه دیدنی است که اولی هیچ پرسشی را بر نمی‌تابد، ولی دومی همه پرسش‌ها را با روی گشاده پاسخ می‌دهد]
حال جای تردید در مورد وجود دو شیوه و مکتب باقی می‌ماند؟

ع. شربینی میان تدوین و نگارش احادیث تفاوت قائل است

نویسنده بحثی در کتابش آورده با عنوان «شبهه تأخر در تدوین سنت نبوی و پاسخ

۱. المستدرک علی الصحیحین ۲: ۵۰۶ ح ۳۷۳۶. متن و طرق حدیث را بنگرید در: عمدة القاری ۱۰: ۱۹۰، تعلیق التعلیق: ۳۱۸-۳۱۹، کنز العمال ۱۳: ۱۵۹-۱۶۲، مسند چاچی: ۹۶ ح ۶۲۰، تاریخ دمشق ۲۷: ۹۹، الاحادیث المختارة مقدسی ۲: ۱۲۶ و ۱۷۶ و ۲۹۸ ح ۴۹۴ و ۵۵۶ و ۶۷۸. ضیاء مقدسی در هر سه مورد تصریح می‌کند که اسناد حدیث صحیح است. این کتاب همان است که شربینی تمام روایات آن را صحیح می‌داند. نیز بنگرید: المعیار و الموازنة: ۲۹۸، نظم درر السمطين: ۱۲۶، الاحتجاج: ۲۵۹-۲۶۱، جواهر المطالب ۱: ۳۰۰، نهج السعادة ۲: ۶۳۱.

در برخی از این منابع حدیث بسیار طولانی است و امیر مؤمنان به پرسش‌های بسیاری پاسخ گفته است.

بدان»

در آنجا می‌کوشد تا اشکال وارد بر کتابهای حدیثی تسنن را پاسخ گوید. اشکال این است که میان زمان نبوت تا دوره تدوین کتابهای حدیثی فاصله زیادی است. پاسخ شربینی آن است که معنای تدوین و نگارش با هم تفاوت دارد. لذا ادعا می‌کند که کتابت و مکتوبات حدیثی از زمان پیامبر تا زمان عمر بن عبدالعزیز - که تدوین حدیث به امر او مجدداً آغاز شد - موجود بودند.

سخن شربینی چنین است:

«بسیاری از افراد، میان کتابت سنت با تدوین آن خلط کرده‌اند. آنان به غلط از معنای تدوین نگارش را فهمیده‌اند. بر اساس این فهم غلط، سنت نبوی در سینه‌ها بود و نوشته نمی‌شد تا پایان سده اول هجری در زمان عمر بن عبدالعزیز که دستور تدوین حدیث صادر شد.

اگر معاصران حقیقت کتابت و حقیقت تدوین را می‌فهمیدند، و تفاوت میان این دو مطلب را درک می‌کردند، نصوص در فهم آنها به تعارض نمی‌افتاد و تشکیک دشمنان اسلام در مورد سنت نبوی مطرح نمی‌شد که بهانه فاصله زمانی میان نگارش تا تدوین را پیش بکشند.

این بدفهمی سبب شده ادعا کنند که زمینه حدیث، سست است، زیرا علمی که چند قرن ثبت نشده، تغییر و تحریف در آن راه می‌یابد؛ بدان روی که حافظه دستخوش تغییر می‌شود، اما نوشتار محفوظ است و بدون تغییر و تحریف می‌ماند.^۱ شربینی از معجم‌های لغوی نقل می‌کند که کلمه "کتابت" از ماده "کتب" - به معنای خط - برگرفته شده است. تدوین را به معنای "جمع نوشتارهای پراکنده در

۱. شربینی ۱: ۳۵۰ به نقل از کتاب «السنة النبوية، مکاتنها، عوامل بقائها، تدوینها» نوشته دکتر عبدالمهدی عبدالقادر ص ۹۴ - ۹۶. این گونه نقل شیوه همیشگی اوست که متن کتابش آکنده از نقل قول‌ها است.

دیوان برای حفظ آن" می‌داند، و تصنیف را به معنای "تقسیم موضوعی" می‌شمرد.

شربینی می‌نویسد:

«از این تعریف‌ها برای ما روشن می‌شود که کتابت غیر از تدوین است. کتابت یعنی: مطلق نگارش شیء بدون رعایت جمع نوشتارها در مجموعه‌ای که همه را گرد آورد. ولی تدوین مرحله‌ای پس از نگارش است و با جمع نوشتارهای مختلف در یک مجموعه با هدف نگاهداری آنها انجام می‌گیرد....»

بر این مبنا می‌گوییم: سخن پیشوایان حدیث در این موضوع که: سنت در پایان سده اول تدوین شده، بدان معنا نیست که در طول این سده نوشته نشده است. بلکه از آن بر می‌آید که نوشته شده بود بدون اینکه تدوین شود، یعنی نوشته‌ها در جایی گردآوری شود.

آنچه معاصران فهمیده‌اند که تدوین همان کتابت است، خطایی است که از عدم تمییز بین کتابت و تدوین بر می‌خیزد.^۱

«در نتیجه این گزاره مطرح شده که "ابن شهاب زهری نخستین کسی است که تدوین حدیث کرد"، آنگاه از آن فهمیده‌اند که: "او نخستین کسی است که حدیث را نوشت" و این فهم، خطا است»^۲

«برای کسی که در کلام پیش کسوتان علم الحدیث تتبع کند، روشن می‌شود که در نظر آنها تفاوت میان کتابت و تدوین روشن بوده است...»^۳

این عبارات، بخشی از جملات شربینی است که به بحث ما ارتباط دارد و از میان

۱. شربینی ۱: ۳۵۱ نقل از «السنة النبوية و مکانتها» نوشته دکتر عبدالمهدی عبدالقادر ص ۹۷

۲. شربینی ۱: ۳۵۱ نقل از «دلائل التوثيق المبكر للسنة» دکتر امتیاز احمد ص ۲۸۱

۳. شربینی ۱: ۳۵۲. وی پس از این سخن به کلامی از ابن حجر در این مورد استدلال می‌کند، با اینکه او بسیار دیرتر از زمان مورد بحث است. توجه شود که زمان مورد بحث او سده اول و دوم هجری است، نه زمان ابن حجر.

جملات طولانی انتخاب شد.

در پاسخ به این مطالب می‌گوییم:

اول: تفاوت میان کتابت و نگارش، از نظر لغت صحیح است؛ ولی موارد کاربردهای آن در بحث ما، نشان می‌دهد که این دقت نظر در اینجا درست نیست. نخستین خطا در این مورد به بخاری بر می‌گردد، که در صحیح خود به صورت تعلیقه می‌نویسد:

عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم نوشت^۱: بنگر هر جا حدیث رسول خدا است، آن را بنویس، زیرا من از کهنه شدن علم و مُردن عالمان می‌ترسم. هیچ حدیث می‌پذیرم مگر حدیث پیامبر را. علم را باید گسترش دهید. و باید بنشینید تا یاد گیرند. زیرا علم فقط با پنهانکاری از میان می‌رود.

شربینی این حدیث را آورده^۲، و می‌نویسد: «دشمنان اسلام از روافض بسیار به این حدیث تمسک بسته‌اند..... گفته‌اند: سنت در قرن دوم هجری تدوین شده است...»^۳ البته ما به صحت حدیث یقین داریم.... زیرا در استوارترین کتاب بعد از قرآن در نظر ما - یعنی صحیح بخاری - آمده است...»^۴

این حدیث - چنانکه با دقت می‌بینید - امر به کتابت حدیث است نه تدوین حدیث. اگر مطلب چنان باشد که شربینی می‌گوید، عمر بن عبدالعزیز و بخاری و ابن حزم، هیچکدام این تفاوت را نفهمیده و کتابت را به معنای تدوین گرفته‌اند.

شگفتا! شربینی در کتابش ۱: ۳۶۸ - ۳۶۹ نقل می‌کند که پیامبر، تدوین سنت را

۱. متوفی سال ۱۲۰ هجری

۲. شربینی ۱: ۳۴۶ نقل از صحیح بخاری با شرح فتح الباری ۱: ۲۳۴ کتاب العلم باب کیف

یقبض العلم

۳. شربینی ۱: ۳۴۶

۴. شربینی ۱: ۳۴۹ - ۳۵۰

پیشگویی کرده و بدان نوید داده بود. اما حدیثی می‌آورد که در آن لفظ "صحف" به کار می‌رود.

می‌نویسد:

«بر اساس این نوشته‌ها^۱ در کنار احادیث محفوظ در سینه‌ها بود که عمر بن عبدالعزیز توانست تدوین رسمی سنت را آغاز کند. پس تمام فضیلت به او بر می‌گردد به کوری چشم دشمنان سنت.^۲ چگونه واجد تمام فضیلت نباشد، در حالی که پیشگویی پیامبر به دست او تحقق یافته که تدوین سنت باشد؟

پیامبر در پیشگویی خود فرمود:

ایمان کدام یک از خلق شگفت‌تر است؟ گفتند: ملائکه.

فرمود: مگر می‌شود ایمان نیاورند در حالی که نزد خداوندگارشان هستند؟ گفتند: پیامبران.

فرمود: مگر می‌شود ایمان نیاورند در حالی که وحی به آنان می‌رسد؟ گفتند: پس ما؟

فرمود: مگر می‌شود که شما ایمان نیاورید با اینکه من میان شما می‌باشم؟ گفتند: پس چه کسی یا رسول‌الله؟

فرمود: گروهی که پس از شما می‌آیند، نوشته‌هایی می‌یابند و بدانها ایمان می‌آورند (یجدون صحفاً یؤمنون بها)^۳

۱. یعنی آنچه در کتابش ۱: ۳۵۲ می‌نویسد: «عمر بن عبدالعزیز این کار را از نقطه صفر آغاز نکرد، بلکه بر اصول مکتوبی اعتماد کرد که در گوشه و کنار جهان اسلام موجود بود»

۲. در پانویس این جمله نوشته: «مانند اسماعیل منصور که در وصف تدوین خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته که کاملاً مخالف روش برگزیده و نیز مخالف شیوه صحابه بزرگوار بود. بدین روی، بدترین فاجعه در تاریخ مسلمانان روی داد.... و مانند رافضی‌علی شهرستانی که عمر بن عبدالعزیز را به صفت عدم خلوص نیت در تدوین حدیث وصف می‌کند»

۳. شریینی آن را نقل کرده از حاکم در مستدرک ۴: ۹۶ رقم ۶۹۹۳

حافظ سخاوی گوید:

«به این حدیث بر وجاده^۱ استدلال کرده‌اند. این حدیث، یکی از نشانه‌های نبوت است که پیامبر در مورد رویدادهای آینده - یعنی تدوین قرآن و کتابهای آن در صحف و نگارش حدیث - پیشگویی کرده است»^۲

در پاسخ می‌گوییم:

این حدیث بطور روشن در مورد "صحف" است^۳ نه تدوین. پیامبر نفرمود: "یجدون مدونات یؤمنون بها". و نفرمود: "صحفا یدونونها". پس چگونه شربینی از کلمه "صحف" چنین فهمیده که آنها نوشته‌هایی مدون بوده‌اند؟ این بدان معنا است که دو عبارت "کتب" و "دون" را با دقت لغوی بکار نبرده‌اند، بلکه هر یک را بجای دیگری بکار برده‌اند.

کلام سخاوی بر این مدعا صراحت دارد: «تدوین القرآن و کتبه فی صحفه و کتابة الحدیث». او در مورد قرآن، تعبیر "تدوین و کتابهای آن" دارد، اما تعبیر او در مورد عمر بن عبدالعزیز "نگارش حدیث" است.

اینک از شربینی باید پرسید که جایگاه تفاوت یادشده در حیطة کاربرد کجاست؟
دوم: نهی عمر، نهی فراگیر بود، از نقل شفاهی حدیث، نوشتن و تدوین آن. نه

۱. در اصطلاح علم الحدیث به نوشته‌ای که بدون روایت نسل به نسل، به آیندگان برسد، و فقط به محض یافته شدن نوشتاری بدان استناد شود، "وجاده" گویند. (مترجم)

۲. شربینی این جمله را از فتح المغیث نقل می‌کند.

۳. "صحف" جمع صحیفه که در اصل، یک برگه است.... مانند صحیفه‌ای که در زمان جاهلیت در داخل خانه کعبه بود. بنگرید: «معرفة النسخ و الصحف الحدیثية» نوشته بکر بن عبدالله ابی زید ص ۲۲ - ۲۳. در صفحه ۱۸ می‌نویسد: «وجود مجموعه‌ای از صحف و نسخه‌های حدیثی در دست برخی از صحابه که شاگردان آنها از تابعین روایت کردند، و همین گونه شد، تا اینکه در درون کتابهای سنت جامع جای گرفت». پس در این صورت، صحف غیر از کتابهای تدوین شده است. پس چگونه عمر بن عبدالعزیز مصداق این پیشگویی پیامبر باشد؟

فقط از تدوین، تا این گونه بهانه و توجیه ها به کار او بیاید و راهی برای خروج از بحران پیدا کند.

«از عروة بن زبیر روایت است که عمر بن خطاب می خواست سنت ها را بنویسد. در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد. به او گفتند که بنویسد. عمر مدتی درنگ کرد و یک ماه طلب خیر از خدا می کرد. آنگاه بامداد یک روز به این مطلب عزم کرد. گفت: من می خواستم که سنت ها را بنویسم؛ اما گروهی از امت های گذشته را به یاد آوردم که نوشتارهایی نوشتند و به آنها سرگرم شدند، در نتیجه کتاب خدای تعالی را وانهادند. اما، به خدا سوگند، من کتاب خدا را تحت الشعاع هیچ چیز قرار نمی دهم.»^۱

«از یحیی بن جعه روایت است که عمر می خواست سنت را بنویسد. سپس به این نتیجه رسید که ننویسد. به شهرها حکم کرد: "هر کس حدیثی نزد خود دارد، باید محو کند"»^۲

«از قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت شده است: به عمر بن خطاب خبر رسید که نوشته هایی میان مردم ظاهر شده است. آنها را خوش نداشت. به مردم گفت: ای مردم! به من خبر رسیده که نوشتارهایی در میان شما ظاهر شده است. محبوب ترین نوشتار نزد خدا، عادلانه ترین و استوارترین آنها است. پس هر کسی نوشتاری نزد خود دارد، پیش من بیاورد تا در مورد آن نظر بدهم. مردم پنداشتند که او می خواهد در آنها بنگرد و به سمت امری سامان دهد که در آن اختلاف نباشد. لذا نوشتارهای خود را نزد او بردند. عمر آنها را به آتش سوزانید.»^۳

در تمام این خبرها، مشتقات "کتب" به کار رفته، ولی شربینی تمام آنها را به "تدوین" ترجمه و تعبیر می کند. گویی میان کتابت و تدوین فرقی نمی نهد. مثلاً

۱. تقييد العلم: ۴۹، حجة السنة: ۳۹۵ به نقل از بیهقی و ابن عبدالبرّ

۲. تقييد العلم: ۵۳، حجة السنة: ۳۹۵

۳. حجة السنة: ۳۹۵، بنگرید: الطبقات الكبرى ۱: ۱۴۰

می نویسد:

«وقتی عمر تصمیم گرفت که سنت را بنویسد - و این فقط محض کتابت نبود، چون مکتوب بود - مراد او از کتابت، تدوین بود که بطور گسترده در یک محل تدوین شود»^۱

نیز گوید:

«عمر نخستین کسی است که پیشنهاد تدوین آن (سنت) را داد تا نگاهداری شود. او نخستین کسی است که تدوین کلی قرآن را در یک محل پیشنهاد داد، تا قرآن نگاهداری شود. و این در زمان ابوبکر صدیق بود.^۲ عزم او به کتابت سنت - یعنی تدوین گسترده و کلی آن در یک محل، چون پیش از آن نگارش یافته بود - رساترین پاسخ به شیعه غالی است که می پندارند اهل سنت و پیشاپیش آنها ابوبکر و عمر مانع از تدوین سنت شدند»^۳

از توضیح شربینی نتیجه می شود که عمر بن عبدالعزیز، ابن حزم، بخاری، حدیث پیشگویی پیامبر که بر عمر بن عبدالعزیز حمل شده، کلام سخاوی و راویان عزم جدی عمر؛ هیچ کدام میان نگارش و تدوین فرقی ننهادند. به هر حال یا همه آنها چنین تفاوتی را نفهمیدند، و یا شربینی کاربرد صحیح کلمات را نمی داند و جهل خود را بر آن گذشتگان تحمیل می کند.

حقیقت آن است که: شربینی نادان است، و آن بزرگان، کتابت و تدوین را به جای هم به کار برده اند، بدون توجه به چنین تفاوت هایی.

۱. شربینی ۱: ۳۰۵. آیا این کلام شگفت آور نیست؟

۲. شربینی در نگارش این جمله سه خطای فاحش دستوری مرتکب شده که در متن کتاب بدان تذکر داده شده است. از آنجا که تذکر این موارد در ترجمه فارسی مقدور نیست و لطفی ندارد، جویندگان را به متن «کتاب و عتاب» ص ۲۲۴ و ۲۲۵ ارجاع می دهیم. توضیح اینکه چنین غلط گیری نگارشی و دستوری چندین بار در کتاب تکرار شده است. (مترجم)

۳. شربینی ۱: ۳۵۴

نکته دیگری که در مورد این اخبار باید تذکر داد، اینکه او عزم عمر به کتابت حدیث را یادآور می‌شود، ولی به امر خلیفه برای سوزاندن آنها اشاره نمی‌کند. گویی که نیت محض جای عمل را می‌گیرد و اراده نگارش جانشین اصل نگارش می‌شود یا اینکه آن اراده سبب می‌شود در مرحله بعد - امر به سوزاندن - حدیث‌ها نسوزد و از میان نرود.

بگذریم از برخورد های تند عمر با محدثان، از زدن و زندانی و ایجاد تنگنا برای آنها.

به اینها بیفزایید اجتهاد های فراوان عمر بر خلاف نصّ قرآن و سنت و مخالفت با سنت منقول از دیگر صحابه.

شربینی تمام اینها را نادیده می‌گیرد، بلکه می‌پوشاند، تا عزم به کتابت را در جای اصل کتابت نهد، سپس آن را عزم او به تدوین حدیث بداند.

شربینی عمر را بر اساس این کارهای ناکرده بستاید؛ گویی فراموش کرده یا خود را به نسیان می‌زند نسبت به حقایق نقل شده در مورد خلیفه که جهالت فرهنگی او را می‌رساند، همان جهالت که او را واداشت تا باب اجتهاد را بگشاید و در های نقل و نگارش و تدوین حدیث را ببندد.

[نقد سخن دکتر علی سالوس در مورد جایگاه شیعه در نقل حدیث]

خوب است در اینجا به سخن علی سالوس بپردازیم، که تقدم شیعه در نقل حدیث را انکار می‌کند. شربینی این سخن را از سالوس می‌آورد:

«نخستین کتاب از چهار کتاب حدیثی معتمد در نظر شیعه، در سده چهارم ظاهر شد، یعنی کتاب کافی، که نزد آنها همانگونه است که بخاری نزد ما است.^۱ سپس دیگر کتابهای آنها پدید آمد.

۱. سستی این مقایسه در صفحات آینده روشن خواهد شد.

پس کجاست فضل تقدّم در تدوین حدیث که به دروغ ادعا می‌کنند؟^۱

پاسخ:

اول: گفتیم که تدوین و کتابت حدیث یک معنا دارند.

اینک فرض می‌کنیم که این دو مقوله را جدا از هم بدانیم، زیرا تدوین نزد عامه، صد سال پس از رحلت پیامبر آغاز می‌شود.

اما تدوین حدیث در نظر شیعه امامیه هیچ انقطاع زمانی با منابع تشریح ندارد. شیعه عقیده به امامت دوازده امام دارد که منابع تشریح هستند و تا شخص رسول خدا پیوسته‌اند. تفصیل این مطالب را در صفحات پیشین خواندیم. اگر پس از سال ۲۶۰ یعنی شهادت امام عسکری علیه السلام ۶۹ سال غیبت صغری حضرت مهدی علیه السلام را در نظر گیریم، آنگاه بدانیم که کلینی در زمان غیبت صغری می‌زیست. نگارش چهارصد اصل^۲ تا سال ۲۶۰ انجام شد و تبویب و تقسیم موضوعی در طول دوره غیبت صغری به دست کلینی انجام شد، بر اساس چهارصد اصل که کلینی تهیه کرد و متن مکتوب آنها را در اختیار داشت.

بدین ترتیب، فضل تقدم در تدوین ویژه شیعه است که بدون هیچ فاصله‌ای با مصادر تشریح، کتابهای خود را با تقسیم موضوعی دقیق و استواری تمام ارائه کرد؛ چنانکه در نگارش نیز تقدم دارد که هیچگاه تن به منع نقل و نگارش حدیث نداد. تفاوت این وضعیت با وضع عامه که یک قرن فاصله را - میان منبع تشریح یعنی سنت نبوی تا تدوین دارند - بر هر خردمندی آشکار است.

۱. شریینی ۱: ۳۶۹

۲. اصل یعنی مجموعه‌ای که یک راوی مطالبی را که مستقیماً - یا حدّ اکثر با یک واسطه - از امام معصوم فرا می‌گرفت، در آن می‌نوشت. اصحاب ائمه معصوم نزدیک به چهارصد مجموعه از احادیث امامان معصوم نوشتند، که البته غالباً نظم موضوعی نداشت. در باره این مجموعه اصول، رجوع شود: (الذریعه ج ۳ ذیل «اصل») (مترجم)

فرض دیگر که درست است، اینکه تدوین و کتابت، به جای هم به کار رود. در این حال نیز مطلب روشن است.

می‌گوییم: نوشته‌های حدیثی امام امیر المؤمنین علیه السلام هم امروز در اختیار ما است، اگر چه به شکل منقولات آن نه متن کامل و بدان سان که در روز نخست بوده است. برخی از محدثان تسنن مانند دکتر رفعت فوزی عبدالمطلب مطالبی از صحیفه‌الامام علی را که در میان متون بدان دست یافته، در یک کتاب گرد آورده و در حلب به چاپ رسانده است. کاری دیگر در قم در این باب انجام شده و به زودی منتشر می‌شود.

می‌پرسیم:

آیا ابوبکر و عمر مطلب مکتوب و صحیفه و نسخه و کتاب مدون دارند؟ بگذریم از پانصد حدیث که ابوبکر از عایشه طلب کرد و سوزانید.

جالب اینکه شربینی در باره عزم جدی عمر برای نگارش حدیث سخن گفته، ولی در باره نوشته‌های حدیثی امیر المؤمنین علیه السلام سکوت می‌کند، مانند: صحیفه علی، کتاب علی، قرآنی که حضرتش همراه با تفسیر نوشته بود. این گونه کتابها را خلیفه اول و دوم کنار زدند، زیرا نشر آنها به سود جریان اجتهاد شخصی حاکم نبود. با این همه از طریق نقل‌های موجود از آنها که در کتابها باقی مانده، می‌توان به ارزش کل مجموعه پی برد.

در شرح حال ابورافع - از یاران سید الموحدین - آورده‌اند که نوشتاری از حضرتش روایت کرده است.^۱

حارث اعور همدانی نیز یک کتاب کامل از آن جناب روایت کرده است.^۲

محمد بن قیس بجلی - از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام - بخشی

۱. رجال نجاشی: ۶، تاریخ بغداد ۸: ۴۴۹

۲. رجال نجاشی: ۷، الفهرست طوسی: ۶۲

از قضایای علی علیه السلام را در اختیار داشت که بر امام باقر علیه السلام عرضه کرد و حضرتش تصدیق فرمود.^۱

باید دانست که به عقیده شیعه امامیه، نسخه اصلی کتاب علی علیه السلام در اختیار امامان معصوم علیهم السلام است که شماری از احادیث آن را بیان کرده‌اند. سید علی شهرستانی در کتاب منع تدوین الحدیث: ۶۱ - ۶۴ و اعظمی در دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۱۳۰ - ۱۳۱ تخریجاتی از کتاب علی علیه السلام را فهرست کرده‌اند؛ که در ابواب مختلف است، از جمله: طهارت، وضو، حکم میت، وقت فضیلت نماز ظهر و عصر، تشهد در نماز، حکم مُحرمی که بمیرد، لباس نمازگزار، تشهد نماز، عدالت امام جماعت، آداب دعا، منع زکات، امر به معروف و نهی از منکر، زنا، قطع رحم، روزه، احکام احرام، شک در اشواط طواف، امان دادن به فرد پناهنده به مسلمانان، مسائل متعدد در باب وصیت و نکاح و سوگند و خوردنی‌ها و صید، اراضی، قضاء، حدود، دیات، گناهان کبیره، خوردن مال یتیم، کیفر گناهان، تلاش در عبادت، ابتلای مؤمن، مثل دنیا، خوش گمانی به خدا، حرمت همسایه، اصحاب السبت، طلب علم، دیه دندانها، و موضوعات دیگر.

این گستره موضوعی اهمیت و ارزش این کتاب را نشان می‌دهد. علاوه بر آن، سخنان کسانی که آن را دیده‌اند، بر این اهمیت تأکید می‌کند.

ام سلمه گوید: «پیامبر قطعه چرمی خواست. علی بن ابی طالب در حضورش بود. پیوسته پیامبر می‌فرمود و علی می‌نوشت. تا آنجا که تمام آن چرم - پشت و رو و اطرافش - پر شد.»^۲

عایشه گوید: «پیامبر یک قطعه چرم از علی همراه با دوات خواست. بر او آن اندازه

۱. رجال نجاشی: ۳۳۳

۲. ادب الإملاء و الإستملاء: ۱۲ - ۱۳، المحدث الفاضل: ۶۰۱

املا کرد و علی نوشت که تمام آن پر شد»^۱

این کتاب ارزشمند را با عنوانهایی ستوده‌اند، مانند «کتابی بس درشت»^۲، «مجموعه‌ای بسیار بزرگ»^۳، «هفتاد ذراع طول»^۴ و دیگر عباراتی که تحت عنوان کتاب علی، صحیفه علی، کتاب جامع یاد شده و می‌رساند که تمام اینها یا هر یک از اینها کتابی بزرگ است که امیر المؤمنین علیه السلام به خط خود از کلام پیامبر نوشته است.

البته شریینی به هیچ یک از این موارد اشاره نمی‌کند. او کتاب علی، جامعه، صحیفه علی را یاد نمی‌کند؛ به ویژه قرآن کامل با جمع و تفاسیر آن حضرت، که در آن آیات به ترتیب نزول گردآوری شده و شأن نزول، ناسخ و منسوخ، علوم قرآنی، تفسیر آیات و دیگر دانستنی‌های لازم آمده و این نخستین تفسیر قرآن به شمار می‌آید.^۵

تمام امت اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام تا مدتی با ابوبکر بیعت نکرد و در

۱. محاسن الاصطلاح: ۳۰۰

۲. الکافی ۷: ۹۴، تهذیب الاحکام ۹: ۲۷۱

۳. رجال نجاشی: ۳۶۰، معالم المدرستین ۲: ۳۴۸ نقل از رجال کشی: ۲۷۹

۴. بصائر الدرجات: ۱۶۲، الکافی ۱: ۲۳۹. این کتاب چنان بزرگ بوده که پاره‌ای از بخشهای آن خود مانند یک کتاب مستقل بسی بزرگ بوده‌اند. مثلاً صحیفه الفرائض در باب مسائل ارث (بنگرید: الکافی ۷: ۹۴، تاریخ آل زراره: ۴۲). اما پیروان مکتب خلفا کوشیده‌اند که حجم آن را کوچک وانمود کنند. لذا گاهی ادعا می‌کنند که تمام آن در آویزه شمشیر علی جا می‌شد. (اعظمی در: دراسات فی الحدیث النبوی: ۱۲۸ - ۱۲۹)

۵. عمر از این گونه تبیین قرآن می‌ترسید. لذا اجازه انتشار این نسخه قرآن را نداد. (مترجم می‌افزاید: یکی از نقطه‌های اوج ظهور حضرت ولی عصر عجل الله فرجه، آن است که این قرآن را ارائه می‌کند. طبیعتاً کمترین فایده چنین مصحفی آن است که ترتیب نزول آیات، خود پاسخگوی بسیاری از شبهات خواهد بود. اللهم ارزقنا العافیة فی تلک الايام الزاهرة)

این مدت به جمع قرآن اشتغال داشت. امامیه عقیده دارند که آن گروه این نسخه قرآن را نپذیرفتند، مبادا با تفسیر آیاتش رسوا شوند و جایگاه راستین امیر مؤمنان علیه السلام روشن شود.

سلمان گوید:

«وقتی علی علیه السلام نیرنگ و بی وفایی آنها را دید، خانه نشینی را برگزید، و به گردآوری قرآن روی آورد. از خانه بیرون نیامد تا اینکه قرآن را گرد آورد. آیات قرآن پیش از آن بر روی تکه چرم‌های کوچک و بزرگ نوشته شده بود و پراکنده بود.

امیر مؤمنان تمام آن را گرد آورد و به دست خود نگاشت، تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ آن را مشخص کرد... در یک مجموعه گرد آورد و بر آن مهر زد. نزد مردم آمد که دور ابوبکر در مسجد پیامبر جمع شده بودند.

علی علیه السلام به صدای بلند فریاد زد:

ای مردم! من از زمان رحلت پیامبر، به غسل حضرتش مشغول شدم. آنگاه به جمع قرآن پرداختم تا اینکه تمام آن را گرد آوردم و در این مجموعه عرضه می‌کنم. خداوند هیچ آیه‌ای بر پیامبر فرو نفرستاد مگر اینکه در این مجموعه آورده ام. هر آیه‌ای که خداوند بر پیامبر فرستاد، پیامبر برای من خواند و تأویل آن را به من آموخت. سپس امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: این کار را کردم برای اینکه روز قیامت نگویند که شما را به یاری خود فرا نخواندم و حق خود را به یاد شما نیاوردم، و شما را به تمام کتاب خدا - از آغاز تا پایان - دعوت نکردم.

عمر گفت: آنچه از قرآن داریم، ما را از آنچه بدان فرا می‌خوانی کفایت می‌کند...»^۱

طبرسی گوید: «ابوبکر آن را گشود. در نخستین صفحه مطالبی دید که آن گروه را رسوا می‌کرد. عمر از جای خود جست و گفت: ای علی! قرآنت را برگیر که ما را بدان

۱. کتاب سلیم بن قیس ۲: ۵۸۱ - ۵۸۲

نیازی نیست...»^۱

دهها نصّ دیگر نیز هست که می‌رساند خلیفه اول و دوم انتشار آثار مکتوب و مدوّن را مانع شدند، تا حق اهل بیت در خلافت پوشیده بماند، و ناتوانی علمی و جهالت فرهنگی آنها روشن نشود.

شرینی منع دو خلیفه از نگارش سنت را بر این مطلب حمل کرده که منع از نگارش حدیث و تفسیر در کنار قرآن در یک صحیفه، به دلیل اهمیت این امر بود.^۲ سپس نتیجه می‌گیرد: «از اینجا می‌فهمیم که علت نهی از نگارش مطالب غیر از قرآن در ابتدای امر، حفظ این کتاب بزرگ معجز بود از تصرف کسانی که نو مسلمان هستند و به شیوه بیان آن خو نگرفته‌اند، و بیشتر آنان از بیابانگردانی بودند که ژرف نگری در دین نداشتند.»^۳

در پاسخ می‌گوییم:

علی علیه السلام نخستین مسلمان بود که از جانب پیامبر مأمور به نگارش بود تا علم را به بند بکشد. آن جناب، از پیشتازان تدوین حدیث بود که علوم قرآنی را از محضر رسول خدا فرا گرفته بود.

ابن مسعود نیز در شمار نخستین مسلمانان بود که پیامبر مردم را به پیروی از قرائت او تشویق می‌کرد. می‌فرمود: هرکس دوست دارد که قرآن را تازه، همانگونه که نازل شده، بخواند، باید آن را به قرائت "ابن امّ عبد" بخواند.^۴ نیز پیامبر به او فرمود: "تو نوجوانی هستی که تعلیم گرفته ای".^۵

۱. الاحتجاج: ۱۰۷

۲. شربینی: ۱۰۷

۳. شربینی ۱: ۲۹۰

۴. سنن ابن ماجه ۱: ۴۹، المستدرک علی الصحیحین ۲: ۲۲۷

۵. الاصابة ۲: ۳۶۹، اسد الغابة ۳: ۲۵۶، سیر اعلام النبلاء ۱: ۴۶۵

به اجماع، علی و ابن مسعود، از نخستین جوانان مسلمان بودند، و در شمار افرادی بودند که نسبت به قرآن و شیوه بیان آن از یک سوی، و شیوه بیان ادیبان عرب از سوی دیگر معرفت داشتند.

اگر هدف از منع نگارش حدیث، خلط نشدن کلام دیگران با قرآن باشد - چنانکه شربینی ادعا می‌کند - نهی از نگارش و تدوین حدیث، نباید آن دورا در بر گیرد. اما می‌بینیم که دو خلیفه، قرآنی را که علی علیه السلام گردآورده بود، واگذاشتند؛ عمر عبدالله ابن مسعود را زندانی کرد و از حدیث گفتن باز داشت. عثمان مصحف ابن مسعود را سوزاند تا آنجا که درگیری طولانی و برخوردی سخت میان آنها در گرفت. از اینجا می‌فهمیم که منع، به دلیل مطالبی بود که نقل می‌کردند و به زیان حکومت سه خلیفه بود، و نیز فضائل اهل بیت و شایستگی آنها روشن نشود، و جهالت و کارنامه زشت آنها فاش نشود.

نگرانی از آمیختگی حدیث با قرآن فقط بهانه‌ای بر انگیزه‌های یادشده بود. پیشوایان تفسیر، علی بن ابی طالب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود بودند. عمر، اجازه نشر قرآنی را که علی علیه السلام مستقیماً از پیامبر آموخته بود، نداد. عبدالله بن عباس را از نشر و بیان احادیث شایستگی علی بن ابی طالب برای خلافت و جانشینی پیامبر مانع شد.^۱

ابن مسعود را نیز حبس کرد و از حدیث گویی بازداشت، و عثمان مصحف او را سوزاند.

این کار به دلیل مطالبی بود در فضائل اهل بیت و خلافت الهی آنان - و در رأس

۱. نظم در السمطين: ۱۳۳، شرح ابن ابی الحدید ۲۰: ۱۲. ابن ابی الحدید گوید: پس از مناقشه‌ای که میان عمر با ابن عباس در زمینه جانشینی علی و شایستگی او برای خلافت روی داد، عمر به ابن عباس گفت: "از زبان تو سخنانی به من می‌رسد که دوست ندارم بشنوم، مبادا جایگاهی را که نزد من داری، از دست بدهی." (شرح ابن ابی الحدید ۱۲: ۵۴)

آنها علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام - که در مصحف های آنها (حاشیه قرآن) نوشته شده بود. نیز مطالبی که زشتی های آن گروه را برملا می کرد، که عدم لیاقت آنها را برای جانشینی پیامبر نشان می داد.

ابن عباس می گفت: «هر آیه ای که در آن آمده: "الذین آمنوا و عملوا الصالحات"، در رأس آن علی قرار دارد. و خداوند تمام اصحاب پیامبر را عتاب و سرزنش کرد، در حالی که علی را یاد نکرد مگر به نیکی.»^۱

ابن عباس ذیل آیه «به راه راست ما را راهبر باش»^۲ گوید: ای بندگان خدا! بگویند: خدایا! ما را به محبت پیامبر و محبت خاندانش راهنمایی کن.^۳

ابن عباس ذیل آیه «پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم»^۴ گوید: خداوند این انتقام را به وسیله علی می گیرد.^۵

ابن عباس ذیل آیه «بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند» گوید: ماییم مردم محسود، و فضل خدا نبوت است.^۶

۱. شواهد التنزیل ۱: ۳۰. ابن عباس علم خود نسبت به علم علی در علوم قرآن را مانند قطره ای در

برابر دریا می دانست. نهاییه ابن اثیر ۱: ۲۰۶، لسان العرب ۴: ۱۰۳

۲. فاتحه: ۵.

۳. شواهد التنزیل ۱: ۷۵

۴. زخرف: ۴۱.

۵. شواهد التنزیل ۲: ۲۱۹

۶. شواهد التنزیل ۲: ۱۸۳. ابن ابی الحدید می نویسد: «عمر به ابن عباس - پس از یک احتجاج در

مورد جانشینی امیر المؤمنین علیه السلام - گفت: به من خبر رسیده که تو همیشه می گویی: امر

خلافت را مردم از روی حسد و ظلم، از شما گرفته اند. ابن عباس پاسخ داد: اینکه گفتم حسد،

ابلیس آدم را از روی حسد، از بهشت بیرون راند. پس ما بنی آدم هستیم که مورد حسد قرار

گرفته ایم. اما ظلم، امیر المؤمنین (یعنی عمر) خود می داند که صاحب حق کیست.» (شرح

نهج البلاغه ۱۲: ۵۴)

ابن عباس کارنامهٔ سیاه آن گروه را که در قرآن بدانها اشاره شده، با اشاره و کنایه باز می‌گفت. از جمله اینکه ذیل آیهٔ «اگر [شما دوزن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است]، واقعاً دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است.» گوید:

«همیشه مشتاق بودم که از عمر در بارهٔ آن دوزن پرسم که در این آیه بدانها اشاره شده است. تا اینکه در سفر حج با عمر همسفر شدم. مقداری از راه را پیمودیم. عمر برای تخلی رفت و برگشت. وقتی برای وضو آب بر دستان او می‌ریختم، گفتم: یا امیر المؤمنین! این دوزن که از همسران پیامبرند و در این آیه خداوند به لحن هشدار به آنها می‌فرماید که توبه کنند، چه کسانی هستند؟ گفت: شگفتا از تو، ابن عباس! آن دوزن عایشه و حفصه‌اند.»^۱

پیامبر در مورد عبدالله بن مسعود فرمود: «من برای شما به همان موارد رضایت دادم که ابن امّ عبد رضایت می‌دهد»^۲

آنگاه خطاب به چنین شخصی عمر می‌گوید: «خبر دار نشده بودم که تو بدون اینکه امیر باشی، فتوا می‌دهی؟ کار را به اهل آن واگذار!»^۳

این منع عمر مربوط به فردی نومسلمان نیست، تا بهانهٔ سست شربینی استوار شود، بلکه برای کتمان جهل آنها و استحکام خلافتشان است.

عبدالله بن مسعود گوید:

«خلافت از جانب خداوند عزوجل برای سه تن قرار گرفت:

آدم علیه السلام، به دلیل آیهٔ "و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة".

۱. الدر المنثور ۶: ۲۴۲. سیوطی می‌نویسد: عبدالرزاق، ابن سعد، احمد، عدنی، عبد بن حمید،

بخاری، مسلم، ترمذی، ابن حبان، ابن منذر، ابن مردویه همگی از ابن عباس روایت کرده‌اند.

۲. المستدرک علی الصحیحین ۳: ۳۱۹

۳. مسند دارمی ۱: ۶۱

داوود علیه السلام، به دلیل آیه «یا داوود انا جعلناک خلیفة فی الارض». خلیفة سوم علی بن ابی طالب، به دلیل آیه «لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم»، یعنی: آدم و داوود.^۱

شقیق گوید: در مصحف عبدالله بن مسعود خواندم: «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین»^۲.

زیاد بن مطرف گوید: «عبدالله بن مسعود، آیه قرآن را بدین سان می خواند: «وکفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویاً عزیزاً»^۳

نمونه هایی از این دست در تفسیر علی بن ابی طالب، عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود بسیار زیاد است. این مطالب برای حکومت آنها زیان بخش بود چنانکه شربینی اعتراف کرده است. بدین روی منع از حدیث و تفسیر، هدفی کاملاً برنامه ریزی شده بود، نه اینکه منع بطور خاص متوجه به کسانی باشد که فقاقت در دین ندارند.

خلاصه کلام:

شیعه - و در رأس آنان، امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام - پیشتازان نگارش و نقل و تدوین حدیث بودند؛ در حالی که مکتب اجتهاد و رأی شخصی تمام تلاش خود را برای پوشاندن شایستگی اهل بیت برای خلافت به کار می گرفت، که یکی از بارزترین نشانه های آن تفسیر قرآن به ویژه تفسیر سیاقی بود. همچنین سرپوش نهادن بر ضعف علمی و جهالت فرهنگی خلفا هدف جدی دیگر آنان بود.

بدین روی سید علی شهرستانی نیکو گفته است:

۱. شواهد التنزیل ۱: ۹۷ - ۹۸

۲. شواهد التنزیل ۱: ۱۵۲. همین مضمون از ابن عباس ۱: ۱۵۳

۳. شواهد التنزیل ۲: ۹. همین مضمون از ابن عباس ۲: ۱۰

«از تمام مباحث نتیجه می‌گیریم که علت واقعی پشت پرده منع تدوین حدیث، فقط محو فضائل اهل بیت نبود، بلکه ایجاد فضای فقهی تازه‌ای که خلیفه بر مبنای آن بتواند با دشواری‌های فقهی که روبرو می‌شود، پاسخی بیابد»^۱

سپس در ادامه کلامش گوید:

«منع از نقل فضائل اهل بیت و ادله امامت، در کنار منع از نقل فقه و حدیث نبوی، بلکه جلوگیری از هر آنچه مکتب اهل بیت را محکم می‌کند، بخشی از برنامه کلی خلفا بود»^۲

پس منع تدوین حدیث برخاسته از جهالت دو خلیفه و روش اجتهاد شخصی در احکام دین بود؛ ضمن آنکه آنان پوشاندن فضائل اهل بیت را نیز هدف گرفته بودند، چرا که با خلافت آنها برخورد جدی داشت.

ما بر این کلام می‌افزاییم:

نخستین هدف جدی در این منع کلی، قرآن بزرگ بود، به ویژه تفسیر سیاقی به پیشوایی امام علی علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود.

همین نوع نگرش، مدعای ما را تأیید می‌کند که - بر خلاف سخن شربینی - دو مکتب و دو شیوه تعامل با قرآن و سنت وجود داشته و دارد. به این مطلب بیفزاییم که مخالفت با فقه و اندیشه صحابه - خصوصاً همین سه تن یاد شده - با عمر، از مسلمات تاریخ است.

۵. کسانی که مورد نفرین معصوم قرار گرفتند

شربینی تحت عنوان «اثر موضع شیعه نسبت به صحابه بر سنت نبوی» می‌نویسد: «بدین سان می‌بینیم که شیعه در مورد کسانی که معصوم نفرین کرده - با تعبیراتی

۱. منع تدوین الحدیث: ۳۵۷

۲. منع تدوین الحدیث: ۳۶۲

مانند "اخزاه الله" یا "قاتله الله" - یا لعن کرده یا فساد عقیده آنها را اعلام داشته یا از آنها اظهار براءت کرده، احادیث چنین کسانی را صحیح می‌دانند.^۱

نمی‌دانم چگونه چنین تیرهای بی‌هدفی می‌افکنند؟ چرا خود را در چنین دریای بی‌منطقی غرق می‌کند؟ از کجا این مدعای پوچ را به زبان شیعه انداخته است؟ چنین سخنی را هیچ جنّی در کتابهای شیعه نمی‌یابد، چه رسد به انسانی، اگر نویسنده در زمره آنها باشد. زیرا امامیه در مورد کسانی که مورد لعن، نفرین یا تبریّ معصوم قرار می‌گیرند، موضعی جز لعن، نفرین یا تبریّ ندارد. برای همگان روشن است که باید به نویسنده گفت: «مریضی خود را به من نسبت داد و رفت».

اندیشه صحیح پنداشتن افراد مورد لعن و نفرین پیامبر، اندیشه‌ای سنی‌گرانه است که معاویه برای پیروان خودش ساخته است تا از خود و یارانش دفاع کند، که مورد لعن پیامبر قرار گرفته‌اند.

ابوهریره به پیامبر نسبت می‌دهد که گوید: «خدایا! هر مؤمنی را که من سبّ کردم، این سبّ را در قیامت وسیله قربت او قرار بده»^۲

نیز نسبت می‌دهد که فرمود: «خدایا! با تو پیمانی می‌بندم که با من خلف وعده نکنی: من بشرم. پس هر یک از مؤمنان را که آزرده‌ام، به زبان بد گفته‌ام، لعن کرده‌ام، تازیانه زده‌ام؛ آن را برایش در قیامت، درود و رشد و قربت گردان که تقرب به او بدهی»^۳

مسلم روایت کند که ابوهریره گفت: «پیامبر فرمود: خدایا! محمد بشر است و مانند دیگر افراد بشر غضب می‌کند... پس هر مؤمنی را که آزرده‌ام یا سبّ کرده‌ام یا

۱. شریینی ۱: ۹۵

۲. صحیح بخاری ۷: ۱۵۷

۳. صحیح مسلم ۸: ۲۶، مسند احمد ۲: ۳۱۶ و ۴۴۹

تازیانه زده ام، آن را کفاره او و وسیله تقرب او گردان که روز قیامت بدان سبب او را به خود نزدیک گردانی»^۱

عایشه گفت: «دو تن بر پیامبر وارد شدند.^۲ در موضوعی که نمی دانم چه بود، با او سخن گفتند و پیامبر را به غضب در آوردند. پیامبر آنها را سب و لعن کرد. وقتی رفتند، گفتم: یا رسول الله! اینان به خیر نرسیدند. فرمود: چرا؟ گفتم: شما آنها را سب و لعن کردید.

فرمود: مگر نمی دانی چه شرطی با خدایم کرده ام؟ گفته ام: خدایا! من یک بشرم نه بیش. پس هر یک از مسلمانان را که لعن یا سب کرده ام، آن را برایش مایه رشد و پاداش گردان»^۳

مسلم این خبر را تحت این عنوان آورده است: «کسانی که پیامبر آنها را لعن یا سب یا نفرین کرده، و او سزاوار آن نبوده، برایش رشد و پاداش است»!!
از همین رو، این گونه جملات که برای ابوسفیان و هم پالکی های او نقل شده، همه وسیله پاداش الهی و تقرب می شود: «اللهم العن اباسفیان، اللهم العن الحارث بن هشام، اللهم العن سهیل بن عمرو، اللهم العن صفوان بن امیه»^۴
یا این عبارت: «اللهم العن القائد و السائق و الراكب»^۵ که در مورد ابوسفیان و معاویه و یزید است.

یا این عبارت: «اللهم العن الوزغ بن الوزغ»^۶ در مورد حکم و مروان که پیامبر هر

۱. صحیح مسلم ۸: ۲۶

۲. دقت کنید که نام آن دو تن را نمی برد. چرا؟ اگر لعن و سب پیامبر بر آنها وسیله تقرب آنها است، چرا از ذکر نامشان ابا دارد؟

۳. صحیح مسلم ۸: ۲۴

۴. الاصابة ۲: ۹۳، الفردوس ۱: ۵۰۳ ح ۲۰۶۰

۵. وقعة صفین: ۲۲۰

۶. المستدرک علی الصحیحین ۴: ۴۷۹

دو را از مدینه اخراج کرده بود.

با همین دیدگاه است که شربینی نفرین پیامبر به معاویه را - که فرمود: «لا أشبع الله بطنه» (خدا شکمش را سیر نکند) - به این عنوان حمل می‌کند که دعای جدی از پیامبر نبوده یا اینکه به انگیزه بشری صادر شده است، پس این لعن برایش رشد و پاداش می‌شود!

شربینی گوید: «ظاهر این است که این دعا به معنای واقعی آن مورد نظر پیامبر نبوده، بلکه بر مبنای عادت عرب است که سخنی را بدون نیت خاصی یا بدون توجه به معنای کلام می‌گویند. مانند عبارت «تربت یمینک» (خیری به او نرسد). و شاید این سخن به انگیزه بشری گفته شده، چنانکه بارها در احادیث فراوان و متواتر اشاره کرده‌اند مانند حدیث عایشه ...»^۱

همین لغزشگاه است که این کثیر را به ورطه هلاک انداخته تا از نفرین پیامبر در حق معاویه (لا أشبع الله بطنه) فضیلتی برایش بسازد و بگوید:

«معاویه از این نفرین پیامبر بهره فراوان در دنیا و آخرت برده است.

در دنیا: وقتی در شام امارت یافت، روزی هفت بار می‌خورد. هر بار یک طبق بزرگ پر از گوشت و پیاز می‌خورد. هر روز هفت بار گوشت خالص و شیرینی و میوه فراوان می‌خورد و هر بار می‌گفت: خسته شدم، اما سیر نشدم. این نعمتی است و معده‌ای که هر پادشاهی آرزوی آن را دارد.^۲

۱.. شربینی ۱: ۴۲۸. بنگرید که چگونه چنین مضمون خرد ستیزی را حدیث متواتر می‌دانند. این ارزیابی را مدّ نظر داشته باشید تا وقتی به احادیث خردپسند مربوط به اهل بیت عصمت رسیدید و آنها را خبر واحد یا ضعیف یا جعلی خواندند، قضاوت آسان تر شود. (مترجم)

۲. مترجم از خوانندگان خردمند می‌خواهد که این جمله را چند بار بخوانند و در مورد این مذهب و مکتب بیشتر بیندیشند. بیندیشند که چگونه و چرا برخی افراد - گرچه در کسوت دانشمند - عقل خود را به طاق نسیان نهاده‌اند! چه توجیهی دارند برای گمراهی خود و گمراه گری دیگران؟ و چه پاسخی به تاریخ و فرهنگ و انسانیت و دانش؟

در آخرت: مسلم پس از این حدیث، حدیثی دیگر آورده که بخاری و دیگران از طرق عدیده از چندین صحابی آورده‌اند ... [متن برخی از این احادیث را پیشتر آوردیم] ... پس مسلم از این حدیث فضیلتی برای معاویه ساخته و البته فضیلتی دیگر برای او نیافته تا در آن باب بیاورد^۱.

چنین شد تا در یک دگردیسی ساحرانه، لعن‌ها به دعای خیر و سبّ به مدح بدل شد.

شگفتا! آیا در باره پیامبری سخن می‌گویند که خداوند عزوجل در قرآن به آیه «انک لعلی خلق عظیم» او را ستوده است؟

آیا چنین بزرگ مرد بیمانند آسمانی و گوهر قدسی الهی بیهدف و بی معنا سخن می‌گوید یا قدرت خودداری از احساسات ناروای خود را ندارد و نابجا زبان به سبّ و لعن دیگران می‌گشاید؟ پناه بر خدا از چنین ترّهاتی!

آنگاه شرط با خدا می‌بندد که خداوند دعای او را بطور معکوس! مستجاب کند و لعن او را قربت برای فرد ملعون گرداند؟!

آری، میزان‌ها را بدین سان تغییر دادند و مقیاس‌ها را بدین شیوه - با یک سحر لفظی - عوض کردند.

اینها همه در مکتب خلفا بود نه شیعه امامیه. شربینی این افترا را از کجا یافته است؟ در ادامه همین بحث، او روایتی از عبادة بن صامت آورده که گوید: «پیامبر نهی کرد از اینکه درهمی را در ازای دو درهم وام دهند.^۲ فلانی گفت: من

۱. البداية و النهاية ۸: ۱۲۲ - ۱۲۳. می‌بینیم که این تنها فضیلتی است که برای معاویه قائل اند! بدین روی وقتی از نسائی خواستند تا فضائل معاویه را بگویند، گفت: چه بگویم؟ حدیث «لا أشبع الله بطنه»؟ سائل در اینجا سکت شد (تذكرة الحفاظ ۱: ۶۹۹ شرح حال ۷۱۹). با این همه شربینی کتاب خود را از مدح پسر هند و پسر او آکنده است!

۲. زیرا این کار عین ربا است.

در این کار، اشکالی نمی‌بینم. دستی می‌دهد و دستی می‌گیرد! عبادۀ گفت: من می‌گویم پیامبر چنین فرمود، آنگاه تو می‌گویی "من در این کار، اشکالی نمی‌بینم"؟! به خدا من و تو هرگز زیر یک سقف نخواهیم ماند»^۱

شربینی این حدیث را آورده تا شدت محبت صحابه نسبت به پیامبر را نشان دهد، ولی نمی‌گوید که آن فردی که با کلمه "فلانی" از او یاد شده، کسی جز معاویه نیست که دیگران را به ربا تشویق می‌کرد، چنانکه خون و گوشت و پوست خودش از ربا روییده شده بود.

ابن عساکر از طریق حسن آورده که عبادۀ بن صامت در شام بود. یک ظرف نقره دید که در حال معامله آن بودند در ازای ظرفی مانند آن همراه با چیزهایی در درونش. عبادۀ بانگ بر آورد:

ای مردم! هر که مرا می‌شناسد، می‌شناسد. و هر که نمی‌شناسد، منم عبادۀ بن صامت. آگاه باشید و بدانید که من شبی در یکی از مجالس انصار بودم، شب پنج شنبه در ماه رمضان. در سالی که پس از آن پیامبر روزه نگرفت^۲. در آن مجلس پیامبر فرمود:

طلا در ازای طلا، با همان وزن و عین آن. وزن به وزن و دست به دست. بیش از آن هر چه باشد، ربا است.

مردم متفرق شدند. خبر به معاویه رسید و آمد. عبادۀ را آوردند. معاویه گفت: اگر تو صحابی پیامبر بوده و از او حدیث شنیده‌ای، ما هم صحابی بوده و حدیث شنیده ایم. عبادۀ گفت: آری، صحابی بوده و حدیث شنیده‌ای. معاویه گفت: پس دیگر باره این حدیث را مگوی و یادآوری مکن...»^۳

۱. شربینی ۱: ۳۱۲ نقل از سنن دارمی ۱: ۱۲۹ ح ۴۴۳

۲. شاید مراد این باشد که آخرین سال عمر پیامبر بود (مترجم)

۳. تاریخ دمشق ۲۶: ۱۹۹

روایت بیهقی چنین است:

«خبر این مجلس به معاویه رسید. به خطابه برخاست. گفت: چه شده بعضی از افراد را که سخنانی از پیامبر نقل می‌کنند که ما - با اینکه پیامبر را دیده و صحابی او بوده‌ایم - از حضرتش نشنیده‌ایم؟ عباد بن صامت برخاست و روایت مربوط به ربا را باز گفت. سپس گفت: آنچه از پیامبر شنیده‌ایم باز می‌گوییم، گرچه معاویه را خوش نیاید. باک ندارم از اینکه در شبی تیره با او در سپاهش مصاحبت نکنم»^۱.

این است معاویه مجتهد! که در برابر سنت نبوی به صراحت می‌ایستد،^۲ و ربا را بی اشکال می‌بیند، با این مدعا که آن سخن را از پیامبر نشنیده است! همگان می‌دانند که پیامبر با ربا جنگیده و حرمت آن یکی از آغازین اقدامات دعوت و رسالت مبارک حضرتش بوده است. پیامبر شرایط آن را به تفصیل بیان داشته، به گونه‌ای که ابهامی برای کسی باقی نماند.

آنگاه معاویه با چنین وقاحت و بیشرمی با سنت صریح نبوی در می‌افتد. و با این همه شربینی او را "خلیفه صالح" می‌نامد، و دولتش را - به تعبیر ابن خلدون - چنان می‌داند که شایسته است به دولت های خلفای راشدین ملحق شود. آنان کلام پیامبر را دیده‌اند که فرمود: «خلافت پس از من سی سال خواهد بود، و پس از آن سلطنت است»^۳ اما شربینی این حدیث را به دیوار می‌زند. آنان سخن معاویه را دیده‌اند که خود گفت: «من نخستین پادشاهم»^۴ ولی به

۱. السنن الکبری ۵: ۲۷۷. بنگرید: تفسیر قرطبی ۳: ۳۵

۲. بلکه در برابر صریح آیه قرآن که ربا خوردن را «اعلام جنگ با خدا» می‌داند (بقره - ۲۷۹).

مترجم

۳. ابن کثیر گوید: «سنت این است که معاویه را پادشاه بدانیم نه خلیفه، به دلیل حدیثی که سی سال را خلافت می‌داند و پس از آن را سلطنت.» (البدایة و النهایة ۸: ۱۳۷ - ۱۳۸). شربینی

سنت پیامبر را به دیوار می‌زند تا کارهای معاویه را توجیه کند و صحیح بداند.

۴. البدایة و النهایة ۸: ۱۳۷

پیروی از ابن خلدون، اقرار می‌کند که معاویه سفیه است و نمی‌فهمد، زیرا شایسته خلافت است ولی اقرار می‌کند که پادشاه است. یا اینکه بگوییم معاویه جایگاه غصبی خود را شناخته و افرادی مانند شربینی و ابن خلدون با سفاهت خود نمی‌فهمند.

به هر حال، مقوله «تزکیه ملعون» چنین فاجعه‌هایی در تاریخ اسلام و فرهنگ مسلمانان به بار آورده، تا آنجا که تزکیه فرزند هند و هم‌پالکی‌های او را به بهای تحقیر رسول خدا هدف گرفتند.

چنین شد که حکم، مروان، ابوسفیان و یزید پسندیده شدند، عبدالملک بن مروان زاهد متقی، مروان قاضی مفتی، ولید بن عبدالملک مسجد ساز شدند.

بالا تر اینکه یزید بن معاویه منزله از هر بدی که رافضه به او تهمت می‌زنند،^۱ گویی که جگرگوشه پیامبر را نکشته، حرمت مدینه‌النبی را نشکسته و اجازه غارت اموال و هتک ناموس مسلمانان آن دیار را نداده است، به خانه کعبه هجوم نبرده است و....

جناب استاد! باید بدانید که ریشه گندیده «تزکیه‌الملعون» چنین میوه‌هایی ثمر می‌دهد. دیدگان شما و ازهر هزار ساله به چنین باغ پر ثمری روشن باد!

قاعدتاً لعن‌های مکرر پیامبر نسبت به یزید را حمل بر دعای خیر حضرتش در حق آن پلید و کفاره گناهان او و فرونی در پاداش او می‌کنید؛ لعن‌هایی را که پیش از تولدش نثارش می‌شد، همراه با خبرهایی که پیامبر می‌داد که در آینده یزید دست به چنان جنایتی خواهد آلود.

اینک ببینیم که پیامبر چه می‌فرماید. معاذ بن جبل روایت می‌کند که حضرتش فرمود:

«یزید! خدا به یزید برکت ندهاد! سپس چشم‌های مبارک پیامبر سرشار از اشک شد و فرمود: خبر مرگ حسین را به من داده‌اند. خاک محل شهادتش را به من داده‌اند.

۱. چنین توصیفات را شربینی در کتابش ۱: ۴۳۹ - ۴۴۰ برای چنان کسانی آورده است!

قاتلش را نیز به من شناسانده‌اند. به خدا سوگند، او در میان گروهی نمی‌جنگد که او را باز ندارند، مگر اینکه خداوند میان سینه و قلب آنها جدایی می‌افکند... سپس فرمود: وای بر جگرگوشه آل محمد، از دست خلیفه‌ای که جای پیشینیانش نشسته و مترف است، او جانشین من و جانشین او را می‌کشد...»^۱

متقی هندی از ابن عساکر نقل می‌کند که عبدالله بن عمرو از پیامبر می‌آورد: «یزید! خدا به یزید برکت ندهد! او بسیار اهل طعن و لعن است. بدانید! خبر مرگ حبیبم و فرزند دلبندم حسین را به من دادند تا آنجا که خاک محل شهادتش را به من دادند و قاتلش را به من نمایانند...»^۲

پیامبر فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا تغییر دهد، شخصی از بنی امیه است»^۳ و فرمود: «کار امتم همیشه بر محور عدالت است تا اینکه نخستین کسی که به آن ضربه جدی می‌زند، شخصی از بنی امیه است به نام یزید»^۴.

خلاصه کلام

نسبتی را که شریینی به شیعه داده، کذب محض است و این گونه برخورد، ویژه تسنن بوده و هست که کسانی را که پیامبر لعن کرده، راویان موثق بدانند. اینان با چنین برخوردی شأن والای بیمانند آسمانی رسول اعظم را تا حدّ یک بشر احساسی خردگریز پایین آورده‌اند، تا جایگاه آن فاسقان محفوظ بماند. باید به اینان گفت:

«و [اینک] به آن معبودی که پیوسته ملازمش بودی بنگر، آن را قطعاً می‌سوزانیم و

۱. المعجم الكبير طبرانی ۱۳: ۱۲۱ و ۲۰: ۳۸. نیز بنگرید: مقتل الحسين خوارزمی ۱: ۹۱

۲. کنز العمال ۱۲: ۱۲۸

۳. کنز العمال ۱۱: ۱۶۷ ح ۳۱۰۶۲ و ۳۱۰۶۳

۴. سبل الهدی و الرشاد ۱۰: ۸۹

خاکسترش می‌کنیم [و] در دریا فرو می‌پاشیم»^۱.

خاتمه فصل دوم

در این فصل پنج اشکال از کتاب شربینی بررسی شد. اینها پاره‌ای از مهمترین اشکالات کتاب است. اگر قرار بر نقد و بررسی تمام اشکالات کتاب می‌بود، بسیار بیش از این باید سخن می‌گفتیم. اما از یک سوی نخواستیم که سخن به درازا بکشد، و از سوی دیگر: برای اهل خرد، یک اشاره هم کافی است.

امید است همین مختصر، پایه علمی و استدلالی کتاب شربینی - و به تبع آن پایه علمی دانشگاه هزار ساله الازهر - را نشان دهد و چشم ما را بر واقعیات تلخی که پیش رو داریم، بگشاید.

فصل سوم

خاتمه

پیش از آنکه دامنه سخن با الازهر و اساتید راهنمای رساله ممتاز آن را بر چینیم، چند نکته کوتاه و سریع در مورد کتاب را تذکر می دهد.

۱. نویسنده در کتابش ۱: ۵۳ و ۶۹ حدیثی از پیامبر آورده به این لفظ: «انی قد ترکت فیکم من إن اعتصمتم به فلن تضلّوا ابدا: کتاب الله و سنّة نبیه»^۱
اما در صفحه ۹۶ روایت صحیح مسلم را آورده که لفظ آن چنین است:
«الا یا ایها الناس! فإنما انا بشر یوشک أن یأتی رسول ربی فأجیب. و انا تارک فیکم ثقلین: اولها کتاب الله، فیه الهدی و النور، فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به.... ثم قال: و اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی»

سند مسلم در این حدیث بسیار صحیح تر از سند حاکم در حدیث پیشین است.
البانی حدیث "کتاب و عترت" را صحیح دانسته و بعضی از طرق آن را آورده است.^۲

از بحث سندی که بگذریم، باید بیندیشیم که آیا وجه صحیحی برای قرآن می توان یافت جز از طریق عترت پیامبر؟ یا برای دستیابی به نص صحیح سنت نبوی راهی

۱. در پانویس نوشته است: «حاکم در مستدرک باب خطبته صلی الله علیه و آله فی حجة الوداع» آن را از طریق ابن عباس آورده است. در طریق آن عکرمه قرار دارد که بخاری به او احتجاج کرده است. نیز ابن ابی اویس قرار دارد که مسلم به او احتجاج می کند. دیگر راویان آن نیز مورد اتفاق هستند...»

۲. سلسلة الاحادیث الصحیحة ۴: ۳۵۵ - ۳۶۰

بہتر از عترت پیامبر وجود دارد؟

اینک بنگرید کہ چگونه در دو موضع از متن، روایت مرجوح «کتاب و سنت» را بر روایت راجح «کتاب و عترت» ترجیح داده است! این کار چه معنایی دارد؟

۲. شربینی گوید:

«اینکہ عمر بعضی از صحابہ را زندانی کرده باشد، بہ فرض صحت، مراد از حبس، زندانی کردن بہ معنای معهود نیست.... بلکہ آنها را در مدینہ نگاہ داشت تا نسبت بہ سخنان آنها مطمئن شود»^۱

نمی دانم میان «زندانی کردن» با آنچه امروز «اقامت تحت نظر» نامیدہ می شود، چه تفاوتی هست؟ بعلاوہ بہ چه دلیل، کلمہ روشن «حبس» را بر خلاف معنای ظاہری و شناختہ شدہ آن بگیریم؟ چنین تکلفی چه مبنایی دارد؟

شربینی گوید:

«از شواہدی کہ نشان می دہد کسی زندانی نبودہ، روایت رامہرمزی است از قول استادش ابو عبد اللہ برّی کہ گفت: مراد از حبس آن است کہ اجازہ نقل حدیث بہ آنها نداد، و عمر اساساً زندانی نداشت.»^۲

پاسخ او را از زبان مورخان می خوانیم.

ابن عربی مالکی در کتاب «العواصم من القواصم» در برابر ستمها و کارهای زشت منسوب بہ عثمان، از او دفاع می کند. می نویسد:

«شگفت اینکہ عثمان را مؤاخذہ می کنند برای کاری کہ عمر انجام داده بود. روایت شدہ کہ عمر بن خطاب، ابن مسعود را ہمراہ با جمعی از صحابہ یک سال تمام در مدینہ زندانی کرد تا آنجا کہ مجروح شد. اما عثمان آنها را آزاد کرد. علت زندانی شدن

۱. شربینی ۱: ۳۳۹ - ۳۴۰

۲. شربینی ۱: ۳۴۰

آنان این بود که از پیامبر فراوان حدیث نقل می‌کردند.»

نَوَوی در کتاب المجموع گوید: «مستحب است که قاضی زندان داشته باشد، زیرا عمر خانه‌ای در مکه به قیمت چهار هزار درهم خرید و آن را به زندان تبدیل کرد^۱... عمر حطیئة شاعر را حبس کرد^۲.... و عمر فرد دیگر را زندانی کرد...»^۳

۱. المجموع ۲۰: ۱۳۳، کتاب الاقضیة - باب ولاية القضاء و ادب القاضی. و بنگرید: خرید عمر دار السجن را از صفوان بن امیة در کتاب المغنی عبدالله بن قدامه ۴: ۳۰۵، و الشرح الكبير عبدالرحمن بن قدامه ۴: ۲۰، المحلی ۱۰: ۴۹۹، عون المعبود ۸: ۱۸۳، المصنف عبدالرزاق ۵: ۱۴۸.

۲. المجموع ۲۰: ۱۳۳. و نیز بنگرید: زندان کردن عمر حطیئه را در تاریخ مدینه ابن شبه ۳: ۷۸۰، کنز العمال ۳: ۸۴۶ / حدیث ۸۹۲۱ و ۸۹۲۲. و او را از زندان خارج نکرد تا عمرو بن عاص در این باره با وی صحبت کرد، چنانچه در البدایه و النهایه ۸: ۱۰۵ آمده است.

۳. المجموع ۲۰: ۱۳۳. و در مبسوط سرخسی ۲۰: ۸۸ از شعبی آورده: شخصی نزد عمر آمده و گفت: یا امیرالمؤمنین پناهم بده. گفت: از چه؟ گفت: از قرض. عمر گفت: زندان!! گویا وقت بدهی سررسیده و به دنبال هستند.

در فتوح البلدان: ۶۴۷ - ۶۴۹ به سند خود از خالد بن سمیر آورده که گفت: شخصی به نام معن بن زائده نوشته‌ای را بر روی انگشتر خلافت در زمان عمر نقش کرد و مالی از مالیات کوفه به دست آورد. این خبر به عمر رسید، پس به مغیره بن شعبه نامه نوشت ... مغیره به آورنده نامه گفت: امیرالمؤمنین فرمان داده که دستور تو را در این باره اطاعت کنم، پس فرمان بده آنچه را خواهی. پس آورنده نامه گفت: دستور بده زنجیری بیاور که بر گردنش بیاویزم، پس آوردند و آن را به گردنش آویخت و به شدت آن را کشید، سپس به مغیره گفت: او را زندانی کن تا فرمان امیرالمؤمنین درباره او به تو برسد، پس انجام داد ... [پس معن فرار کرد و به برای توبه به مدینه نزد عمر رفت] ... عمر او را به شدت یا به شکل دردآوری زد و او را زندانی نمود، پس مدتی در زندان بود ... [سپس شخصی از قریش درباره آزاد کردن او با عمر صحبت کرد] ... عمر گفت: من را به یاد زخمی انداختی که فراموش کرده بودم. معن را بیاورید، پس او را زد و دوباره دستور داد او را زندانی کنند ... پس باز مدتی در زندان ماند، روزی عمر متوجه او شد و گفت: معن، پس او را آوردند، مال را تقسیم کرد و او را رها ساخت.

ابن عابدین گوید: «در زمان پیامبر و ابوبکر زندان نبود، بلکه حبس در مسجد یا بیرونی خانه انجام می‌شد. اما عمر خانه‌ای در مکه به چهار هزار درهم خرید و آن را زندان قرار داد»^۱

قرطبی گوید: «مکحول آورده که عمر بن خطاب نخستین کسی است که مردم را در محبس زندانی کرد»^۲

نیز می‌نویسد: «از عمر روایت شده که خانه صفوان بن امیه را به چهار هزار درهم خرید و محبس قرار داد. او نخستین کسی در اسلام است که مرده را در محبس زندانی کرد»^۳

و دکتر حسن ابراهیم حسن می‌گوید: زندان به این شکل معرفی می‌شود که امروزه می‌بینیم در زمان رسول خدا و ابوبکر وجود نداشته، و در زمان عمر ساخته و پرداخته شد، زیرا که زندان در زمان پیامبر پیش از این نبود که شخص را از رفت و آمد با دیگران منع می‌کردند، آن هم به این صورت که او را در اتاق یا مسجد قرار می‌دادند و شاکی یا نماینده او از او مراقبت می‌کرد، پس زندان به معنی که در زمان عمر ایجاد شد که مکانی را به زندان اختصاص می‌دادند نبوده است.

و هنگامی که معاویه - این شاگرد شیاد - استاد خود عمر را دید که در خشونت نوآوری‌های می‌کند این راه را دنبال کرد و این طریقه را پیش برد و شیوه‌های ویران کننده‌اش را به روز نمود. بلاذری گفته: از مالک بن انس برایم نقل شه که گفت: معاویه دید که عمر مردم را زندانی می‌کند پس از شام قید و بند و یا انواع آن را فرستاد.^۴

۱. حاشیه ردّ المختار ۵: ۵۱۷

۲. تفسیر قرطبی ۶: ۱۵۳

۳. تفسیر قرطبی ۱۲: ۳۳

۴. انساب الاشراف ۵: ۱۵. بنگرید: العقد الفرید ۱: ۴۶ - ۴۷ از زید بن اسلم از پدرش.

حال شربینی پاسخ دهد که آیا عمر زندان داشته یا نه؟

۳. شربینی در مقام دفاع از پادشاهان و امیران اموی و عباسی گوید:

«دشمنان اسلام و مخالفان سنت می‌کوشند که امویان و عباسیان را گروهی دنیاطلب نشان دهند که هیچ هم و عزمی جز فتح شهرها و استعمار و کینه توزی نسبت به اهل بیت نداشتند... این افتراء است... امویان و عباسیان فقط با رافضه دشمنی کرده‌اند...»^۱

در صفحات پیشین، او گفته بود که سفیان ثوری در حال فرار از مهدی عباسی درگذشت، و احمد بن حنبل در ماجرای خلق قرآن، مورد آزار امرای عباسی قرار گرفت.^۲

در نصوص تاریخی آمده که بعضی از دانشمندان آن روزگاران، همنشینی با پادشاهان را بر خود حرام کرده بودند، از آن روی که آنان ستمگر بودند. آنان ابوحنیفه را مورد ضرب قرار دادند و او را زندانی کردند چون مسئولیت قضاء را نپذیرفته بود... شربینی خود این گونه موارد را یاد کرده تا نمونه های جرأت در گذشتگان را نشان دهد.^۳ وی می‌نویسد:

«اگر از اختصار خارج نمی‌شدم، بیش از این اخبار درخشان از این بزرگان می‌آوردم»^۴

می‌بینید که چگونه حافظه خود را از دست داده است؟

۱. شربینی ۱: ۴۳۹

۲. شربینی ۱: ۴۳۶. باید دانست که ابن عساکر در تاریخ دمشق ۵: ۲۷۸ و مزّی در تهذیب الکمال ۱: ۴۵۲ و گروهی دیگر، گفته‌اند که احمد مورد حبس و ضرب نیز قرار گرفت.

۳. شربینی ۱: ۴۳۶ - ۴۳۸

۴. شربینی ۱: ۴۳۶. او به کتاب «الاسلام بین العلماء و الحکام» نوشته استاد عبدالعزیز بدری ارجاع داده است.

بر اساس کلام شریینی، سفیان ثوری، احمد حنبل، ابوحنیفه، و دانشمندان سنی که همنشینی با سلاطین اموی و عباسی را تحریم کرده بودند، همگی رافضیانی بودند که اموی ها و عباسی ها به دلیل رافضی بودن با آنها در افتاده بودند!!

۴. شریینی گوید:

«آنچه خلفای راشدین یا حتی یکی از آنها برای امت سنت می نهند، حجت است و عدول از آن روا نیست.... در روش صحابه به تواتر رسیده که حکم مسئله‌ای را که روی داده، در کتاب خدا می جویند. اگر آن را نمی یافتند، در سنت پیامبر می گشتند. اگر نمی یافتند، مشاوره می کردند. در صورت اضطرار که چاره‌ای نمی یافتند، به رأی شخصی رجوع می کردند. و البته کسی را ملزم به عمل به آن نمی کردند، نه مخالفت آن را حرام می دانستند و نه مخالف آن را مخالف دین می پنداشتند. بلکه نهایت مطلب آنکه مردم میان قبول و رد آن مخیر بودند»^۱

شریینی سرانجام تکلیف را مشخص نکرده که آیا سنت خلفا را الزاماً باید پذیرفت یا اینکه الزام آور نیست؟

بعلاوه او در کتابش ۱: ۴۴ و ۶۹ کلامی را آورده که به پیامبر نسبت داده‌اند: «علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين المهديين»^۲

خوانندگان گرامی در صفحات پیشین خواندند که چگونه این خلفا بدون اضطرار، با وجود نصّ روشن و در مقابله با آن، به اجتهاد روی آوردند، خصوصاً خلیفه دوم که نمونه آن را دیدیم.

۱. شریینی ۱: ۳۲۳

۲. اگر این حدیث صحیح باشد، مراد از این خلفا، دوازده امام هستند چنانکه در حدیث دیگر فرمود: «الخلفاء بعدی اثنا عشر کلهم من قریش»

۵. نویسنده که از ساده ترین قواعد صرفی و نحوی بی خبر است - و نمونه های آن را بارها در کتاب خود تذکر داده ایم - در مورد ردّ شبهه نقل حدیث به معنا و مضمون که اثر منفی بر حدیث دارد، می نویسد:

«دشمنان سنت، از غالیان شیعه و خاورشناسان و مروّجان بی دینی پنداشته اند که تأخر تدوین سنت، زیان شدیدی بر سنت وارد کرد، که نقل به معنی شد... بدین روی دانشمندان علم نحو به احادیث روایت شده احتجاج نکرده و در اثبات لغت یا قواعد نحو بدان استشهاد نکرده اند. زیرا الفاظ آن تحت تأثیر دیدگاه شخصی راویان قرار گرفته است»^۱

شرینی این تهمت را به شیعه می زند، ولی با این مشکل روبرو می شود که نخستین متهم به نظریه "عدم احتجاج به سنت"، سیبویه نحوی سنی است؛ لذا بهانه می تراشد، و او را به نادانی نسبت می دهد و نسبت به علم روایت بی خبر می داند.^۲

در تأیید سخن خود به این نکته اشاره دارد که ابن مالک نحوی به احادیث نبوی استشهاد کرده، زیرا او علاوه بر علوم عربیت، پیشوایی در علم حدیث بوده است.

شرینی تمام اینها را می گوید، اما فراموش می کند که نخستین کسانی که در باره سنت تشکیک کرده اند، دو دانشمند سنی - ابن ضائع اندلسی و شاگردش ابو حیان اندلسی - بوده اند. پس از آنها جلال الدین سیوطی مشهور همین راه را پیمود. و پیش از اینها سیبویه سنی در مورد الفاظ سنت نبوی تشکیک کرده بود.

درست است که ابن مالک (متوفی ۶۷۲) بر لفظ حدیث به عنوان منبعی برای

۱. شرینی ۱: ۳۷۵

۲. شرینی ۱: ۳۸۸ - ۳۹۴. شگفت اینکه او سیبویه را به "حماقت مطلق" وصف می کند، زیرا سیبویه کلام پیامبر «کل مولود یولد علی الفطرة...» را کلام عرب می داند. شرینی سخن خود را به سخن دکتر محمد فجال مستند می کند که سیبویه آگاهی از این خبر نداشته است. پس آیا سیبویه در فهم حدیث و روایت به این درجه از سفاهت رسیده است!؟

لغت اعتماد کرد، ولی شربینی وظیفه علمی داشت که از رضی استرآبادی (متوفی ۶۸۶) دانشور و ادیب شیعی یاد کند که معاصر ابن مالک بود و فضل تقدم در احتجاج به حدیث شریف نبوی داشت، علاوه بر احادیث اهل بیت، که در حجیت آنها نیز تردید نداشت.

دکتر محمد ضاری حمادی گوید: «رضی به امری دیگر تمایز دارد، که استناد به کلام اهل بیت است به عنوان حجت قطعی بدون تردید، از جهت فصاحت و سلامت لغوی. در این مورد، بغدادی (متوفی ۱۰۹۳) گوید: استدلال به حدیث نبوی را ابن مالک [صاحب کتاب الکافیة] و رضی استرآبادی شارح کافیه تجویز کرده‌اند و رضی احتجاج به کلام اهل بیت را نیز افزوده است»^۱

بعلاوه پیش از ابن مالک چند تن ادیب دیگر حدیث نبوی را حجت قطعی برای لغت دانسته‌اند، مانند:

ابن جنّی شیعی (متوفی ۳۹۲)^۲

ابن فارس شیعی (م ۳۹۵)

جوهری (م ۳۹۸)

ابن سیده (م ۴۵۸)

سهیلی مالکی (م ۵۸۱)

ابن بری شافعی (م ۵۸۲)

ابن خروف مالکی (م ۶۰۹)

اینان همگی پیش از ابن مالک بوده و بر حجیت حدیث نبوی بدون تردید اعتماد کرده‌اند. مخالفت اصلی در این مورد را سیبویه، ابن ضائع، ابوحیان و سیوطی نشان

۱. الحدیث النبوی الشریف و اثره فی الدراسات اللغویة والنحویة: ۳۳۹. بنگرید: خزانه الادب ۱: ۹

۲. بنگرید: تحقیق ما در باره ابن جنّی در مقدمه التحقیق کتابش «مختصر العروض و القوافی»

داده‌اند.^۱

اشکال همچنان متوجه سیبویه است که در کتاب پر حجم او به نام «الکتاب» فقط هفت حدیث نبوی می‌بینیم، با وجود اینکه فراوان عباراتی می‌بینیم مانند:

- یک فرد مورد وثوق به من گفت که به یک عرب گفتند که....
- یک فرد مطمئن به نقل از یک شهروند مدینه که تکلم عربی او را شنیده بود...
- یکی از اساتید من از یک بیابانگرد عرب شنیده بود....

اشکال بر سیبویه و پیروان او باقی است. او با دانشمندان لغوی شیعه بیگانه است و حاضر نیست احادیث پیامبر و اهل بیت را به عنوان دلایل لغوی بپذیرد. اما شریینی - به شیوه همیشگی خود - برای مخالفت با شیعه، از سیبویه دفاع می‌کند و چشم خود را از حقایق تابناکی که شیعه در اختیار دارد، بسته است.

۶. نویسنده چند مورد تحت عنوان «نمونه هایی از جرأت صحابه در حفظ شریعت» بیان می‌کند. از جمله این موارد:

اول. نهی عمر از مهریه های سنگین و پاسخ یک زن به او، که جهل خلیفه را می‌رساند.

دوم. عزم ابوبکر برای جنگ با کسانی که زکات ندادند، و مخالفت عمر با او، آنگاه فرمان‌پذیری دوم در برابر اول، که جهل عمر یا همدستی او با ابوبکر را می‌رساند. سوم. عمر می‌خواست یک زن را به جرم زنا رجم کند که جنین شش ماهه در رحم داشت. امیر مؤمنان علیه السلام او را از این کار بازداشت و حکم قضیه را از قرآن بیان داشت. این نیز بر جهل عمر دلالت می‌کند.

۱. بنگرید: مقاله محمد حسین خضر: «الاستشهاد بالحديث في اللغة» (مجله مجمع اللغة العربية ۳: ۱۹۹). نیز دو کتاب دکتر مهدی مخزومی: «الخليل بن احمد الفراهيدي»: ۷۹ و «مدرسة الكوفة»: ۵۸

چهارم. انکار ابوسعید خدری بر مروان بن حکم که خود را فقیه می دانست. و بی توجهی مروان به این انکار.

پنجم. انکار عبدالله بن عمر بر حجاج. ابن عمر فراموش کرد که دستش را به پای حجاج کشانید تا با عبدالملک بیعت کند.^۱
نویسنده اینگونه موارد را یاد می کند، به ویژه سه موردی را که جهل خلیفه را نشان می دهد.

۷. شربینی گوید:

«شبهه ای مطرح است: نهی خلفا و پیروان آنان از نقل و نگارش و تدوین حدیث. غالبان شیعه به این شبهه استدلال کرده اند. آنان معتقد شده اند به اینکه... نهی از کتابت سنت و منع از نقل حدیث، برخاسته از موضع سیاسی بود که خلیفه ابوبکر در پیش گرفت و پس از او عمر و خلفای بعد، برای جلوگیری از نشر فضائل اهل بیت^۲، و برای نگرانی از شهرت یافتن احادیث پیامبر در باب فضائل علی و فرزندانش و دلایل امامت شان، علاوه بر اینکه نقل حدیث به اصل مشروعیت خلافت لطمه می زند....»

چند کتاب بر اساس این شبهه پدید آمده اند:^۳

سید علی شهرستانی در کتاب «منع تدوین الحدیث: اسبابه و نتایج»؛ سید

۱. شربینی ۱: ۴۰۴ - ۴۰۶

۲. سید محمد رضا جلالی این مطلب را با ادله تفصیلی در کتاب «تدوین السنة الشریفة» آورده است.

۳. پیشتر گفتیم که مبنای کتاب سید شهرستانی، آن است که منع بر دو محور قرار دارد: یکی محو فضائل اهل بیت که با قدرت خلفا برخورد دارد، دیگری کوشش دو خلیفه برای پوشاندن ناتوانی علمی و عجز فرهنگی خود. اینان به جهت این دو سبب، نقل و نگارش و تدوین حدیث را مانع شدند، و همزمان درهای اجتهاد شخصی را گشودند.

مرتضی عسکری کتاب «معالم المدرستین»؛ زکریا عباس داوود در کتاب «تأملات فی الحدیث عند السنة و الشیعة»؛ مروان خلیفات در کتاب «ورکبت السفینة» و دیگر دشمنان سنت»^۱

شرینی این عبارات را نوشته تا منع خلفا از تدوین حدیث را به این علت نداند. اما با حدیث ابن ابی ملیکه - به صورت مرسل - روبرو می شود. ابن ابی ملیکه گوید:

«صدیق (ابوبکر) پس از رحلت پیامبر مردم را جمع کرد. به آنان گفت: شما از پیامبر احادیثی نقل می کنید که در آنها اختلاف می کنید. مردمی که پس از شما می آیند، بیش از اینها اختلاف خواهند داشت. پس حدیثی از رسول خدا نقل نکنید. هر کس چیزی از شما پرسید، بگوید: میان ما و شما کتاب خدا حکم باشد. حلال و حرام آن را پاس دارید.»^۲

نویسنده برای رهایی از موضعی که مانند دیدگاه شیعه است که خود بدان حمله کرده، می نویسد:

«اگر حدیث مرسل ابن ابی ملیکه اصل داشته باشد، آنگاه می بینیم که پس از رحلت پیامبر روی داده است. چرا؟ زیرا به امر خلافت مربوط می شود. گویی مردم پس از بیعت به اختلاف افتاده اند. یکی می گوید: ابوبکر اهل آن است، چون پیامبر در باره اش چنین و چنان گفته است. اما دیگری می گوید: فلانی شایسته خلافت است که پیامبر در باره اش چنین و چنان گفته است.»^۳ لذا ابوبکر بدان مطلب امر کرد تا

۱. شربینی ۱: ۲۶۶-۲۶۷ و ۲۸۰-۲۸۱

۲. شربینی ۱: ۳۲۵-۳۲۶ نقل از تذکرة الحفاظ ۱: ۲-۳

۳. اگر نام ابوبکر را صریحاً گفته، چرا نام امیر مؤمنان را به عبارت "فلان" یاد می کند؟ آیا این است انصاف و بیطرفی علمی؟ بعلاوه این سخن می رساند که - به اعتراف شربینی - در میان صحابه کسانی بودند که امیر مؤمنان را شایسته ترین فرد برای خلافت می دانستند. و در این زمینه به احادیثی احتجاج می کردند که پیامبر در باره او فرموده است.

مردم را از بحثهای اضافه در این مورد باز دارد»^۱

این کلام صراحت دارد که منع حدیث برای آن بود که دهانها را از گفت و گو در باره خلافت و مسائل مربوط به آن و احادیث پیامبر در باره علی علیه السلام ببندد. ابوبکر میخواست ذهن مردم را از آن بحث منحرف کند تا حکومت را پیش ببرد، بدون منازعه علی بن ابی طالب علیه السلام و صحابه‌ای که به نفع او فریاد می‌زدند^۲ و احادیث فضائل و امامت و وصایت حضرتش را روایت می‌کردند.

با این نقلها معلوم می‌شود که شربینی خود یکی از دشمنان سنت است! چرا که عقیده دارد مبنای منع حدیث - بر اساس حدیث ابن ابی ملیکه - کتمان فضائل اهل بیت و احادیث نبوی بود که بر امامت و شایستگی خاندان پیامبر به خلافت دلالت داشت، یا دست کم محدود کردن انتشار آنها.

۸. نویسنده می‌کوشد از اقدام عمر و پیروانش برای جلوگیری از کثرت انتشار روایات دفاع کند. بدین روی می‌نویسد:

«یکی از علت‌هایی که صحابه اکتفا در نقل روایت را منع یا نهی می‌کردند، این است که می‌ترسیدند اشتغال به کثرت حدیث، مردم را از تدبّر و تفهّم باز دارد؛ زیرا کسی که زیاد بگوید، معمولاً اهل تفقه و تدبّر نیست»^۳

او با این دلیل علیل می‌خواهد کسانی را که روایت زیاد نقل می‌کنند، با تدبّر بیگانه بداند. اما سخن خود را فراموش می‌کند و در صفحات بعد، عمر را از کسانی می‌شناساند که روایات زیاد نقل کرده‌اند. می‌نویسد:

۱. شربینی ۱: ۳۳۹ نقل از کتاب الانوار الکاشفة نوشته معلمی ص ۵۴

۲. انصار همگی در سقیفه فریاد می‌زدند: ما فقط با علی بیعت می‌کنیم. تاریخ طبری ۲: ۴۴۳، کامل ابن اثیر ۴: ۲۲۰

۳. شربینی ۱: ۳۳۵ - ۳۳۶ نقل از جامع بیان العلم نوشته ابن عبدالبر ۲: ۱۲۳

«عمر احادیث فراوانی از پیامبر نقل کرده است.... بیش از پانصد حدیث از پیامبر آورده با توجه به اینکه مرگ او به زمان رحلت پیامبر نزدیک بود. پس او پرحدیث از پیامبر است. در میان صحابه کسی بیش از عمر، حدیث از پیامبر روایت نکرده است، مگر عددی کمتر از هیجده تن. بدین روی می توان گفت او روایات زیادی از پیامبر آورده است.»^۱

بر اساس نخستین کلام نویسنده، عمر اهل تدبّر و تفقّه در حدیث نبوده است. پس سزاوارترین فردی است که صحابه او را از نقل حدیث باز دارند. سرانجام باید فهمید که او خود روایت زیاد نقل کرده یا دیگران را از نقل حدیث بازداشته و بخش زیادی از سنت را ضایع کرده و راه را بر اجتهاد شخصی گشوده است؟

بعلاوه این علت برای نهی عمر از اِکثار بر بیشتر روایانی که عمر آنها را حبس کرد - یا به تعبیر شربینی به اقامت اجباری محکوم ساخت - صدق نمی کند.

مثلاً تعداد روایات ابومسعود انصاری و ابوذر^۲ و ابوالدرداء^۳ و عقبه بن عامر - بر اساس منابع تسنن - کمتر از عمر بود. پس او باید ابتدا خود را از نقل حدیث منع می کرد تا اِکثار سبب کاهش تدبّر نشود، آنگاه دیگران را از این کار نهی کند که تعداد روایاتشان کمتر بود.

این تحلیل بر اساس کلام شربینی است.

۹. نویسنده ادعای استقلال در کتابش می کند، و می گوید که از رأی هیچ کسی اثر

نپذیرفته است. می نویسد:

۱. شربینی ۱: ۳۴۰ - ۳۴۱ نقل از الإحکام نوشته ابن حزم ۲: ۲۶۶ - ۲۶۷

۲. بر مبنای کتاب «اسماء الصحابة الرواة و ما لكل واحد منهم من العدد» نوشته ابن حزم اندلسی، ابوذر ۲۱۸ حدیث روایت کرد.

۳. ابن حزم تعداد روایات او را ۱۷۹ حدیث می داند.

«من هیچ مطلبی ننوشتم مگر پس از اینکه به صحت آن عقیده یافتم و نسبت به آن مطمئن شدم. از رأی هیچ کسی - هر که باشد - اثر نپذیرفتم.... پژوهش مستقل راستین بر نصوص و اسناد اعتماد می‌کند. لذا من در این کتاب، تا حدّ زیادی نصوص و اسناد آوردم به عنوان شواهد و دلائل، که اندیشه‌ها و مبانی فکری خود را ثابت و تبیین کنم»^۱

ما هر چه گشتیم، اثر زیادی از این مدعا در کتابش نیافتیم. بلکه بر عکس او تا حدّ زیادی از آراء و اندیشه‌های دیگران متأثر شده و کلمات آنها را بدون تحقیق یا نوآوری کنار هم چیده است. بدین روی در این شیوه‌التقاطی تقلیدی مطالب فراوانی در هم آمیخته و به تناقض‌ها و لغزش‌های فراوانی گرفتار آمده است. اما نوآوری و نظریه پردازی و پژوهش در کار او کم‌رنگ است، علاوه بر ضعف‌های بارز در علوم نحو و صرف و لغت که می‌توان دید.

البته استقلال رأی او را در خلال طرد روایات متواتر می‌توان دید که اسناد صحیح و حسن دارند. نیز در استدلال به روایات دروغگویان و جاعلان حدیث و زندیقان و یهود مشهود است، که پیامد آن، جهل نسبت به مقوله "عدّة من اصحابنا" و موارد دیگر است که در صفحات پیشین دیدیم.

آری، استقلال رأی او پیدا است، در نمونه‌هایی مانند:

- دفاع از حدیث ذباب
- امکان رؤیت خداوند
- سحر شدن پیامبر
- طول قدّ آدم علیه السلام
- تقدیس معاویه
- توجیه جنایات یزید (هجوم برنده به خانه کعبه، حمله کننده به مردم مدینه، قاتل

نواده پیامبر)

- دفاع از خلفای جور

- نسبت دادن انواع تهمت ها به امامیه

- آزاد گذاشتن زبان برای گفتن همه گونه سخنان زشت به همگان

شاید بتوان شریینی را معذور دانست، چرا که در مقدمه کتابش این نوشتار را نخستین نوشتار خود می داند. ولی دانشگاه هزار ساله الازهر و اساتیدی که خود را وارث چنان ریشه علمی می دانند، - به ویژه اساتید راهنمای این رساله دانشگاهی - را نمی توان معذور دانست، چرا که حق راهنمایی را برای این شاگرد خود ادا نکرده اند. کیفیت استدلال، نقض و ابرام، تنقیح مطالب، اخذ و رد، پیراستگی از خطاهای دستوری و نگارشی، کمترین شرط یک رساله دانشگاهی است که این نوشتار فاقد آن است.

۱۰. شریینی گوید:

«این پیروان تشیع که دشمنان اسلام اند، احادیثی در موضوعات مختلف به حسب تمایلات و گروه بندی های خود می سازند... روایات دروغین زیادی که گاهی مقام نبوت را به علی می دهد، و گاهی او را خلیفه و وصی می داند.»^۱

چنین روایات خیالی کجاست که او به کتابهای شیعه نسبت می دهد؟ البته آنان کلامی به شیعه نسبت می دهند که به شوخی بیشتر شباهت دارد! می گویند که شیعه پس از هر نماز دستهای خود را بالا می برد و سه بار می گوید: "خان الامین" یعنی جبرئیل خیانت کرد و وحی را به جای علی به پیامبر رساند! آیا این سخن بی پایه تکرار آن سخن بی پایه است؟ ظاهراً چنین است، اما در یک پژوهش دانشگاهی چه می کند؟

۱. شریینی ۱: ۹۹ نقل از کتاب «الحديث و المحدثون» نوشته ابوزهو ص ۹۳

اما جالب این است که آنان چنین پنداری در بارهٔ خلیفهٔ دوم دارند و برای آن احادیثی ساخته و در کتابهایشان آورده‌اند. بخوانید:

پیامبر فرمود: «خداوند هیچ پیامبری بر نیانگیخت مگر اینکه در امت او محدث وجود داشت (به فتح دال، یعنی کسی که جبرئیل با او سخن بگوید). و اگر کسی در امتم چنین باشد عمر است. گفتند: یا رسول الله! محدث کیست؟ فرمود: کسی که ملائکه به زبان او سخن بگویند»^۱

به پیامبر نسبت داده‌اند: «اگر پس از من پیامبری می‌بود، او عمر بن خطاب بود»^۲ و نسبت داده‌اند: «هر زمانی جبرئیل در آوردن وحی بر من درنگ کرد، پنداشتم که بر عمر برانگیخته شده است»^۳

و نسبت داده‌اند: «اگر من بر شما برانگیخته نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد»^۴ دیلمی در فردوس به روایت از ابوبکر و ابوهیره آورده است: «اگر من بر شما مبعوث نمی‌شدم، عمر برانگیخته می‌شد. خداوند عمر را با دو ملک توفیق می‌دهد و استوار می‌دارد که هر وقت بخواهد خطا کند، او را برگردانند، تا به راه درست برود»^۵ این چند حدیث جعلی نمونه‌هایی از احادیث گروه تسنن است که در بارهٔ نبوت

۱. المعجم الاوسط طبرانی ۷: ۱۸، مجمع الزوائد ۹: ۶۹

۲. سنن ترمذی ۵: ۲۸۱ ح ۳۷۶۹، الرياض النضرة ۱: ۲۷۸، مسند احمد ۴: ۱۵۴، مستدرک حاکم ۳: ۸۶

۳. شرح ابن ابی الحدید ۱۲: ۱۷۸، المسترشد طبری: ۵۴۹

۴. شرح ابن ابی الحدید ۱۲: ۱۷۸، المعیار و الموازنه: ۲۲۲، کنز العمال ۱۱: ۵۸۱، تذکرة الموضوعات فتنی: ۹۴

۵. الفردوس دیلمی ۲: ۲۰۲، ح ۵۰۶۷. شربینی در کتابش ۱: ۴۶۱ گوید: «تمام محققان بر آن اند که برای پیامبر روا است که اجتهاد کند. و اجتهاد کرده است. اگر چه در موارد معدود، اجتهاد او بر خلاف حکم خدا بوده که وحی فرود آمده و حکم را تصحیح کرده است». لطفاً یک بار دیگر حدیث متن را در کنار جملهٔ شربینی بخوانید و نتیجه مناسب بگیرید.

عمر ساخته‌اند.^۱ به عقیده آنها ملائکه به زبان عمر سخن می‌گویند و فقط خاتمیت پیامبر مانع از نبوت عمر شد.

پس باید گفت: احتمالاً ملائکه بر زبان عمر انداختند! که پس از رحلت پیامبر بگوید: «به خدا سوگند رسول خدا نمرده است. به خدا سوگند در درون من هیچ مطلبی جز این نیست. و حتماً و قطعاً خداوند او را بر می‌انگیزد که دست و پاهای آنها را قطع کند»^۲

ابوهریره روایت می‌کند که عمر گفت: «اشخاصی از منافقان پنداشتند^۳ که رسول خدا درگذشته است. در حالی که پیامبر هرگز نمی‌میرد. بلکه نزد خدایش رفته همانگونه که موسی بن عمران رفت. او چهل روز از قوم خود غایب شد. سپس نزد آنان بازگشت. در این مدت گروهی گفتند که او مرده است. به خدا سوگند یقیناً رسول خدا باز می‌گردد همانگونه که موسی بن عمران [از کوه طور] بازگشت. آنگاه به قطع و یقین دست و پای کسانی را که پنداشته بودند پیامبر مرده، قطع خواهد کرد»^۴

عمر خود می‌گفت: «هر کس بگوید که پیامبر درگذشته است، سر او را با همین شمشیرم می‌پرانم! او به آسمان عروج کرده است»^۵

۱. سعدی شیرازی مضمون این احادیث را به نظم در آورده، در آنجا که ضمن مدح چهار خلیفه در باره عمر گوید:

«دیگر عمر که لایق پیغمبری بُدی / گر میر مصطفی نَبُدی ختم انبیا» (مترجم)

۲. روایت عایشه در صحیح بخاری ۴: ۱۹۴. مقایسه شود با سخن شربینی که گوید: «یهودیت در تشیع ظاهر شده که عقیده به رجعت دارند» (شربینی ۱: ۸۷). بر همین مبنا ما می‌گوییم: «یهودیت در سخن عمر ظاهر شده که عقیده به رجعت پیامبر دارد».

۳. ظاهراً جناب خلیفه نمی‌دانستند که این منافقان گروهی از اصحاب پیامبرند، و کسی حق ندارد در مورد هیچ یک از اصحاب بد بگوید وگرنه دینش بر باد می‌رود. (مترجم)

۴. الدر المنثور ۲: ۸۱، تاریخ طبری ۳: ۲۰۰-۲۰۱

۵. تاریخ ابی الفداء ۱: ۱۶۴

عمر پیوسته چنین می‌گفت تا اینکه ابوبکر برایش این آیه را خواند:
«و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست.
آیا اگر او بمیرد یا کشته شود»^۱ ابوهیره نقل کرد که عمر گفت: به خدا سوگند من این
آیه را فقط از ابوبکر در آن روز شنیدم. وقتی او آیه را خواند، من از پای در آمدم تا آنجا
که بر زمین افتادم»^۲

پس بر اساس روایات محدثان شما:

- خلیفه عمر شایسته‌ی مقام نبوت است.

- هر وقت جبرئیل از آمدن نزد پیامبر درنگ کرده، گمان می‌شده که نزد عمر رفته
است.

- با این همه، او نسبت به مرگ پیامبر و آیات قرآنی که صراحت در این حقیقت
دارد، بی‌خبر است.

- لذا سخن از رجعت پیامبر به میان می‌آورد تا پس از رجعت، دست و پاهای
معتقدان به مرگ خود را قطع کند.

- پس عمر، یا خود پیامبر است یا در آستانه‌ی نبوت.

- با این همه، غالی و قائل به رجعت است!

این خلاصه‌ی روایات شما بود. اکنون ما از شما می‌خواهیم یک روایت - فقط یک
روایت - بیاورید، از روایاتی که به قول شما، شیعه جعل کرده که علی را پیامبر بعدی
بداند!

البته روایات خلافت و وصیت، داستانی دیگر دارد. این روایات در نظر شیعه
اجماعی است، و در نظر شما، در زمره‌ی استوارترین احادیث است و در شمار روایاتی
جای می‌گیرد که نیکوترین سند را داند.

۱. آل عمران: ۱۴۴

۲. تاریخ طبری ۳: ۲۰۱، سیره ابن هشام ۴: ۱۰۷

در رأس این احادیث، حدیث غدیر خم است. تواتر این حدیث بیان شد، و از زبان عالمان، دلالت آن را به تفصیل دیدیم، به گونه‌ای که در مورد امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و شایستگی منحصر به فرد او برای خلافت و جانشینی پیامبر، جای هیچ گونه تردید باقی نمی‌گذارد. بلکه خود کلام، ظهور در خلافت آن جناب دارد و گویا بدان است.

در مورد احادیث وصیت، هیچ اختلافی نیست که اصل ثبوت آن برای امیر مؤمنان قطعی است. کلام فقط در این است که شیعه این وصایت را عامّ و گسترده می‌داند، ولی به عقیده عامّه، دایره آن محدود و تنگ است. وگرنه اصل وصیت برای علی علیه السلام را هیچ کس منکر نمی‌شود مگر آنها که قلب خود را از حقد و کینه انباشته‌اند. چگونه یک طالب علم حدیث - تا چه رسد به کارشناس آن - این گروه احادیث را تماماً دروغ یا جعلی می‌داند؟

شریف مرتضی در شرح القصیده المذهبه گوید:

«امیر المؤمنین علیه السلام وصیّ پیامبر است. تمام مسلمانان در اطلاق این نام و عنوان بر او اجماع دارند، تا آنجا که علم مشهور و وصف ممیز برای او شده است. البته در مورد معنای آن اختلاف دارند: گروهی - یعنی مخالفان شیعه - این وصایت را در حدّ امور خانواده می‌دانند. اما به عقیده شیعه، آن جناب وصیّ مطلق در خانواده و امت پیامبر است.

نامگذاری حضرتش به نام "وصی" مشهور تر از آن است که نیاز به نقل خبری داشته باشد، گرچه اخبار در این مورد، فراوان و متواتر است...

یکی از این اخبار، خبر یوم الدار است. بر اساس این خبر، پیامبر در آغاز دعوت خود بنی عبدالمطلب را گرد آورد و خطاب به آنها گفت:

«کدام یک از شما در این امر به من کمک می‌کند تا برادر من، وصیّ من، اجراکننده وعده‌هایم و اداکننده دیونم باشد؟»

تمام مخاطبان سکوت کردند مگر علی. پیامبر فرمود: تویی برادرم، وزیرم، وصی من، و جانشینم. وعده هایم را اجرا می کنی و دین مرا ادا می کنی.^۱

علامه ابن منظور افریقی پس از ذکر معانی وصیت می گوید: «به علی، وصی گفتند، به جهت پیوند محکم نسبی و سببی و سمتی که با نسب و سبب و سمت رسول خدا داشت.

خداوند، چهره امیر مؤمنان علی را از پرستش بتان گرامی داشت و بر او درود فرستاد. این است صفات او نزد سلف صالح. فردی در باره او گفت: [تمام خیرها در اوست] اگر اهل مزاح نباشد^۲

زیبیدی گوید: «وصی - بر وزن غنی - لقب علی است. بدان روی بدین لقب نامیده شد که به لحاظ سبب و نسب و سمت، پیوند استوار با سبب و نسب و سمت پیامبر داشت^۳»

شاعران مسلمان - از صحابه و دیگران - امیر مؤمنان را به این لقب خطاب کرده اند

۱. شرح القصيدة المذهبة: ۱۱۹ - ۱۲۰. در مورد خبر يوم الدار بنگرید: فرائد السمطين ۱: ۸۵ - ۸۶، شواهد التنزيل ۱: ۵۴۲ - ۵۴۷، نظم درر السمطين: ۸۲ - ۸۳، كفاية الطالب: ۲۰۵ - ۲۰۶، طبقات ابن سعد ۱: ۱۸۷، تاريخ ابى الفداء ۲: ۱۱۶، مسند احمد ۱: ۱۱۱، الدر المنثور ۵: ۹۷، السيرة الحلبية ۱: ۴۶، اسنى المطالب: ۱۲، تاريخ دمشق ۱: ۹۷ - ۹۹ (به هفت طريق روايت کرده)، مروج الذهب ۲: ۲۸۳، الرياض النضرة ۲: ۱۲۵، تاريخ طبرى ۲: ۲۱۷، الكامل ابن اثير ۲: ۶۲. دو منبع اخير لفظ «وصى و خليفتى» را به عبارت «كذا و كذا» تغيير داده اند. مترجم می افزاید: علاوه بر این منابع که جملگی از آثار عامه است، مقالات مرحوم آية الله على احمدی میانجی در این مورد در فصلنامه سفینه شماره های ۱۴ و ۱۵ (سال ۱۳۸۶) و مقاله دکتر مهدی دشتی تحت عنوان «پایان سالهای ابری» در همان فصلنامه شماره ۲۳ (سال ۱۳۸۸) نیز خواندنی است.

۲. لسان العرب ۱۵: ۳۹۴ مادة «وصى»

۳. تاج العروس ۱۰: ۳۹۴

و شعرهایشان در این مورد به دهها بلکه صدها بیت می‌رسد.^۱ این اشعار از روایان معتبر در شعر و ادب و لغت به تواتر رسیده است.

برای اینکه این بخش خالی از روایات خلافت و وصایت علی علیه السلام نباشد، چند روایت را از کتابها و مسندهای عامه نقل می‌کنیم تا کلام را بدان تیمّن و تبرک دهیم. البته تمام احادیث خلافت و وصایت در این اوراق مختصر نمی‌گنجد؛ و علاوه بر منابع شیعه در منابع عامه نیز فراوان آمده است.

احمد به سند خود روایت کرده که ابن عباس در مورد گروهی که نام علی را به زشتی می‌بردند، برخورد تنیدی کرد و گفت:

«اینان نام مردی را به زشتی بردند که ده ویژگی دارد،... پیامبر به او فرمود: آیا دوست نداری که نسبت به من همانگونه باشی که هارون نسبت به موسی بود، مگر اینکه تو پیامبر نیستی. سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جانشین من باشی. و پیامبر به او فرمود: تویی ولی من بر هر مؤمن پس از من... - تا آخر حدیث»^۲

همیشی روایت می‌کند که پیامبر به علی فرمود:

«تو را در مدینه به جای خود گذاردم تا جانشین من باشی. گفت: جانشین شما باشم ای رسول خدا؟ فرمود: آیا دوست نداری که برای من مانند هارون نسبت به موسی باشی مگر اینکه پس از من پیامبری نیست؟

همیشی گوید: طبرانی در المعجم الاوسط روایتش کرده و رجال آن همان رجال کتابهای صحیح هستند.»^۳

۱. بنگرید: سلسلة دواوین الشعراء که به تحقیق و تدوین نگارنده منتشر شده است.

مترجم افزایش: متن چندین مجلد این سلسله به دست انتشارات دلیل ما منتشر شده و ترجمه فارسی آنها (ترجمه دکتر سید مرتضی موسوی گرما رودی) نیز توسط همین ناشر انتشار یافته است.

۲. مسند احمد ۱: ۳۳۱، المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۳. در واقع برخورد تند ابن عباس بدان جهت بود که آنان خلافت و وصایت و ولایت را برای علی منکر بودند.

۳. مجمع الزوائد ۹: ۱۱۱. بنگرید: المعجم الاوسط ۴: ۲۹۶

عمرو بن ابی عاصم روایت می‌کند که ابن عباس گفت:

«پیامبر به علی فرمود: جایگاه تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است مگر اینکه تو پیامبر نیستی. سزاوار نیست که من بروم جز آنکه تو جانشین من در مؤمنان پس از من باشی»^۱

از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که گفت:

«از پیامبر پرسیدم: هر پیامبری جانشینی دارد، جانشین شما کیست؟ پیامبر سکوت کرد. مدتی بعد که مرا دید، فرمود: سلمان! به سرعت به خدمت حضرتش شتافتم و گفتم: در خدمتم. فرمود: می‌دانی وصیّ موسی چه کسی بود؟ گفتم: یوشع بن نون..... فرمود: جانشین من، جایگاه رازهایم، و بهترین کسی که پس از خود بر جای می‌نهم، که وعده‌هایم را سامان دهد و دینم را ادا کند، علی بن ابی طالب است»^۲

طبرانی می‌افزاید: «وصیّ من یعنی فقط در امور خانواده نه به معنای خلافت. و "بهترین کسی که پس از خود بر جای می‌نهم" یعنی: بهترین فرد از خاندانم.»^۳

ابوسعید خدری گوید: «رسول خدا فرمود: وصیّ من، جایگاه رازهایم، بهترین کسی که بر جای می‌نهم، و وعده‌ام را سامان دهد، و دینم را ادا کند، علی بن ابی طالب است»^۴

۱. کتاب السنة: ۵۵۱. وی اسناد آن را حسن می‌داند.

۲. المعجم الكبير طبرانی ۶: ۲۲۱، مجمع الزوائد ۹: ۱۱۳، کنز العمال ۱۱: ۶۱، شواهد التنزیل ۱: ۹۸، تاریخ دمشق ۴۲: ۳۹۳ (ابن عساکر همین کلام را از بریده از پیامبر می‌آورد). برای منابع بیشتر، پانویس شواهد التنزیل را ببینید.

۳. المعجم الكبير ۶: ۲۲۱. بنگرید که متن حدیث را می‌پذیرد، اما معنای آن را از وصایت عمومی و کلی به وصایت در امور خانواده محدود می‌کند. پاسخ این تفسیر غلط در جای خود داده شده است.

۴. کنز العمال ۱۲: ۲۰۹ کتاب الفضائل فصل ۲: فضائل علی ح ۱۱۹۲

ابویعلی موصلی به سند خود از ابن عباس آورده که پیامبر فرمود: «تو - ای علی - من از تو هستم، و تویی وصی من»^۱

علامه سید مرتضی عسکری در ضمن یک بحث تفصیلی گوید:

«صحابه روایات متعدد آورده‌اند، همه مورد وثوق و معتبر، که پیامبر فرمود: علی است وصی من و وزیرم و وارثم. در بعضی روایات افزوده: و جانشینم. امام علی از میان این القاب به لقب وصی شهرت یافت، و این لقب، نام خاص آن جناب شد، به گونه‌ای که دیگری را چنین ننامیدند.... سپس شمار زیادی از صحابه و تابعین و دانشوران در ضمن شعرهای خود حضرتش را "وصی" نامیدند...»^۲

پس اسانید بحث وصایت، مورد وثوق و اعتبار اند. نه تنها عالمان علم الحدیث اعتبار آنها را روشن ساخته‌اند، بلکه تاریخ و ادب و شعر و سیره سرشار از شواهد است که ثبوت وصیت برای امیر المؤمنین علیه السلام نشان می‌دهد. به گونه‌ای که منکر چنین امر بدیهی یا کینه توز است یا نادان.

۱. مسند ابی یعلی ۴: ۳۴۵

۲. معالم المدرستین ۱: ۲۴۳. نیز بنگرید: صفحات ۲۱۶ - ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۴۹ - ۲۵۰ و ۲۹۵.

سخن پایانی

این کتاب، فقط چند نکته انتقادی است در قالب نامه‌ای سرگشاده به دانشگاه الازهر، که امیدواریم با روی گشاده بدان توجه کنند؛ زیرا: «کسی که عدالت بر او تنگ آید، ستم بر او بیشتر تنگ می‌آید»^۱

ما - گروه امامیه - در طول تاریخ به دفاع از مبانی نبوی که آل محمد صلی الله علیه وعلیهم رایت آن را بر دوش کشیدند و با کمال امانت رساندند، افتخار می‌کنیم. ما سوگند یاد کرده‌ایم که نسبت به حق کسی ستم نکنیم، زیرا ایمان داریم که: «کسی که تجاوز به حق دیگران کند، زمین خورده است»^۲

در زمانی که دیگران با شمشیر زبان و نیزه بیان، شیعه را هدف می‌گیرند، در بیان حقیقت و دفاع از منابع اصلی و اصیل آن هرگز تردید به خود راه نداده و نمی‌دهیم. هجوم به شیعه امامیه، زمانی کوتاه پس از رحلت پیامبر آغاز شد. با اقداماتی مانند:

- غصب خلافت از امیرالمؤمنین

- غصب فدک از فاطمه زهرا سلام الله علیها

- تداوم ستم های گوناگون بر آن بزرگواران

۱. نهج البلاغه: ۴۶ خطبه ۱۵

۲. نهج البلاغه: ۴: ۵۲ قصارالحکم حکمت ۲۳۲

- ستمهای مختلف معاویه؛ از جمله نامه‌ای که به امرای خود در شهرها نوشت: «بنگرید! هر کس به دلیل روشن شد که علی و خاندانش را دوست دارد، نام او را از دیوان محو کنید و سهم او از بیت المال را قطع کنید» و در بخشنامه دیگر نوشت: «هر کسی را به محبت اهل بیت متهم دانستید، خانه اش را ویران کنید...»

- در زمان سلجوقی دشمنان اهل بیت، هجوم ناجوانمردانه بر شیعه به دلیل اقامه عزای سیدالشهداء علیه السلام را سامان دادند؛ ضریح امام موسی بن جعفر علیه السلام را سوزاندند و غارتش کردند؛ جمعی از مردگان شیعه را از گور بیرون کشیدند و سوزاندند.

- جاحظ کتاب «العثمانية» را نوشت تا فهرستی از تهاجمات خود بر شیعه را ارائه کند. البته دانشوران شیعی چندین کتاب در پاسخ بدان نگاشتند.

- این تهاجم قلمی و دفاع از حقانیت شیعه در طول سده ها ادامه یافته و رویارویی دو خط تا امروز ادامه دارد.^۱

با همین انگیزه و خاستگاه، نکاتی درباره کتاب «السنة النبوية فی کتابات اعداء الإسلام» نوشتیم.

این نوشتار را «کتاب و عتاب» نام نهادیم و آن را نامه‌ای سرگشاده به دانشگاه الازهر می‌دانیم. با تمام احترامی که به این مرکز علمی کهنسال قائلیم، نمی‌توانیم تأسف خود را پنهان کنیم، از اعتمادی که به چنین نوشتاری نشان داده‌اند.

فرجام سخن، حمد خدایی است که خداوندگار جهانها است، و درود و سلام بر والاترین پیامبر و خاندان پاک نهاد آن بزرگ پیامبر خدا است.

۱. بنگرید به مقاله علامه محقق سید عبدالعزیز طباطبایی: «موقف الشيعة من هجمات الخصوم» در فصلنامه تراثنا شماره ۶ ص ۳۲- ۶۱ سال ۱۴۰۷ (مترجم می‌افزاید: ترجمه فارسی این مقاله نیز منتشر شده است: غلامرضا فدایی عراقی در ضمن مجموعه مقالات: کتاب و کتابخانه: مدیریت و توسعه فرهنگی، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵)

مراجع و مأخذ

- ١ - الأحاد والمثاني، ابن أبي عاصم (ت ٢٨٧ هـ). تحقيق: باسم فيصل احمد الجوابرة. چاپ دار الدراية - الرياض. چاپ اول ١٤١١ هـ - ١٩٩١ م.
- ٢ - الاحاديث المختارة، أبي عبد الله محمد بن عبد الواحد بن احمد الحنبلي المقدسي (ت ٦٤٣ هـ). تحقيق: عبد الملك بن عبد الله بن دهبش. نشر مكتبة النهضة الحديثة - مكة المكرمة. چاپ اول ١٤١٠ هـ - ١٩٩٠ م.
- ٣ - الاحتجاج، ابي منصور احمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي، (ت ٥٦٠ هـ). تحقيق: سيّد محمد باقر خراسان. انتشارات دار النعمان للطباعة والنشر - نجف أشرف (١٣٦٨ هـ - ١٩٦٦ م).
- ٤ - الاحسان بترتيب صحيح ابن حبان (ت ٣٥٤ هـ) ترتيب: علاء الدين علي بن بلبان الفارسي (ت ٧٣٩ هـ) چاپ اول - دار الكتب العلمية - بيروت ١٤٠٧ هـ / ١٩٨٧ م.
- ٥ - الإحكام في اصول الأحكام، أبي محمد علي بن حزم الاندلسي الظاهري، (ت ٤٥٦ هـ). تحقيق: احمد شاکر. نشر: زكريا علي يوسف، چاپخانه العاصمة قاهرة ١٣٤٥ هـ.
- ٦ - احكام القرآن، أبي بكر احمد بن علي الرازي الجصاص، (ت ٣٧٠ هـ). ضبط نص: عبدالسلام محمد علي شاهين. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٥ هـ.
- ٧ - الاخبار الطوال، ابي حنيفة احمد بن داود الدينوري، (ت ٢٨٢ هـ). تحقيق: عبدالمنعم عامر. نشر: دار احياء الكتب العربية. چاپ اول - ١٩٦٠ م.
- ٨ - ادب الاملاء والاستملاء، عبد الكريم بن محمد بن منصور، أبي سعد التميمي السمعاني (ت ٥٦٢ هـ). تحقيق: ماكس فايسفايلر. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول - ١٤٠١ هـ - ١٩٨١ م.

- ٩ - الارشاد، ابي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي، معروف به شيخ مفيد (ت ٤١٣ هـ). تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لتحقيق التراث. نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لتحقيق التراث.
- ١٠ - إرشاد الساري لشرح صحيح البخاري، ابي العباس شهاب الدين احمد بن محمد القسطلاني، (ت ٩٢٣ هـ). نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ١١ - إرشاد الفحول إلى تحقيق الحق من علم الاصول، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ). دار المعرفة بيروت لبنان - ١٣٩٩ هـ - ١٩٧٩ م.
- ١٢ - أساس البلاغة، أبي القاسم جار الله محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي، (ت ٥٣٨ هـ). چاپ مكتبة لبنان ناشرون. چاپ اول - ١٩٩٦ م.
- ١٣ - أسباب النزول، ابي الحسن علي بن احمد الواحدي النيسابوري، (ت ٤٦٨ هـ). نشر: مؤسسة الحلبي وشركاه - قاهرة. چاپ اول - ١٣٨٨ هـ.
- ١٤ - الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ابي عمر يوسف بن عبدالله بن محمد ابن عبدالبر النمري القرطبي المالكي، (ت ٤٦٣ هـ). چاپ دار احياء التراث العربي بيروت، افسست از چاپ مصر سال ١٣٢٨ هـ، حاشيه الاصابة.
- ١٥ - اسد الغابة، لابي الحسن علي بن محمد، ابن الاثير الجزري (ت ٦٣٠ هـ). چاپ دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ١٦ - الاسرائيليات واثرها في كتب التفسير، دكتور محمد بن محمد أبو شهبه (معاصر) چاپ عربستان سعودي.
- ١٧ - اسنى المطالب في احاديث مختلفة المراتب محمد درويش الحوت، چاپ دار الكتاب العربي بيروت - چاپ دوم ١٤٠٣ هـ / ١٩٨٣ م.
- ١٨ - الاصابة في تمييز الصحابة، احمد بن علي بن حجر العسقلاني، (ت ٨٥٢ هـ). تحقيق: شيخ عادل احمد عبد الموجود. چاپ اول - ١٤١٥ هـ.
- ١٩ - اصول الحديث، دكتور عبد الهادي الفضلي. چاپ مؤسسة ام القرى - چاپ سوم ١٤٢٠ هـ بيروت.
- ٢٠ - الاصول العامة للفقهاء المقارن، علامة السيد محمد تقي الحكيم. چاپ مؤسسة آل البيت للطباعة والنشر. چاپ دوم - ١٩٧٩ م.

- ٢١ - اصول الفقه، شيخ محمد رضا المظفر، (ت ١٣٨٨ هـ). نشر: المكتب الاعلامي الإسلامي - قم. چاپ چهارم.
- ٢٢ - الاكمال في رفع الارتباب عن المؤلف والمختلف في الاسماء والكنى والانساب (اكمال الكمال)، أمير ابن ماکولا، (ت ٤٧٥ هـ) نشر: دار الكتاب الإسلامي - القاهرة.
- ٢٣ - الام، ابي عبدالله محمد بن ادريس الشافعي، (ت ٢٠٤ هـ). چاپ: دار الفكر - بيروت. چاپ دوم - ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.
- ٢٤ - الامالي، ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، (ت ٤٦٠ هـ). تحقيق: بخش پژوهشهای اسلامی - مؤسسه بعثت. چاپ دار الثقافة - قم. چاپ اول - ١٤١٤ هـ.
- ٢٥ - الامالي، ابي عبدالله محمد بن محمد بن نعمان العکبري، معروف به شيخ مفيد (ت ٤١٣ هـ). تحقيق: حسين استاد ولي وعلي اكبر غفاري. نشر: جامعه مدرسين حوزه علميه قم - ١٤٠٣ هـ.
- ٢٦ - الإمام البخاري محدثا و فقيها. دكتور حسيني، عبدالمجيد هاشم. بيروت - المكتبة العصرية.
- ٢٧ - امتاع الاسماع بما للنبي من الأحوال والأموال والحفدة والمتاع، تقي الدين أحمد بن علي بن عبدالقادر بن محمد المقرئزي، (ت ٨٤٥ هـ). تحقيق: محمد عبدالحميد النميسي. چاپ دار الكتب العلمية بيروت. چاپ اول - ١٤٢٠ هـ - ١٩٩٩ م.
- ٢٨ - الانساب، ابي سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور التميمي السمعاني، (ت ٥٦٢ هـ). تقديم: عبدالله عمر البارودي. نشر: دار الجنان - بيروت. چاپ اول - ١٤٠٨ هـ.
- ٢٩ - انساب الاشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري، (ت ٢٧٩ هـ)، تحقيق: دكتور سهيل زكار، و دكتور رياض زركلي. چاپ دار الفكر بيروت. چاپ اول - ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م. همچنین از چاپ اعلمي به تحقيق شيخ محمد باقر محمودي نیز استفاده نموديم.
- ٣٠ - الباعث الحثيث، أحمد محمد شاكر. تحقيق: علي بن حسن بن علي بن عبدالحميد الحلبي الاثري. نشر: دار العاصمة - رياض. چاپ اول - ١٤١٥ هـ.
- ٣١ - بحار الأنوار، علامه شيخ محمد باقر مجلسي، (ت ١١١١ هـ). نشر: مؤسسة الوفاء - بيروت. چاپ دوم - ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.
- ٣٢ - البدء والتاريخ، مطهر بن طاهر المقدسي، (ت ٥٠٧ هـ)، يا أبي زيد أحمد بن سهل

- ٣٣٤ كتاب و عتاب
- البلخي، (ت ٣٢٢ هـ). چاپ: دار الكتب العلمية بيروت. چاپ اول - ١٤١٧ هـ - ١٩٩٧ م. پاورقي: خليل عمران المنصور.
- ٣٣ - بدائع الصنائع، ابي بكر بن مسعود الكاشاني، (ت ٥٨٧ هـ). نشر: المكتبة الحبيبية - پاکستان. چاپ اول - ١٤٠٩ هـ.
- ٣٤ - البداية والنهاية (تاريخ ابن كثير). ابي الفداء اسماعيل بن كثير الدمشقي، (ت ٧٧٤ هـ). تحقيق: علي شيري. نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت. چاپ اول - ١٤٠٨ هـ.
- ٣٥ - البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع، قاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني اليمني الصنعاني، (ت ١٢٥٠ هـ). چاپ دار المعرفة بيروت.
- ٣٦ - بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، (ت ٢٩٠ هـ). تحقيق: ميرزا محسن كوجه باغي. نشر: مؤسسه اعلمي - تهران. چاپ اول - ١٤٠٢ هـ.
- ٣٧ - بغية الباحث عن زوائد مسند الحارث. نور الدين علي بن ابي بكر الهيثمي، (ت ٨٠٧ هـ). تحقيق: مسعد عبد الحميد محمد السعدني. نشر: دار الطلائع.
- ٣٨ - تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضى الحسيني الواسطي الزبيدي الحنفي، (ت ١٢٠٥ هـ) نشر: منشورات مكتبة الحياة - بيروت.
- ٣٩ - تاريخ ابن خلدون، لعبد الرحمن بن محمد، معروف به ابن خلدون، (ت ٨٠٨ هـ). نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ٤٠ - تاريخ ابي الفداء = المختصر في اخبار البشر، ابي الفداء عماد الدين، اسماعيل بن علي بن محمد (ت ٧٣٢ هـ). چاپ دار المعرفة - بيروت.
- ٤١ - تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والاعلام، محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، (ت ٧٤٨ هـ). تحقيق: دكتور عمر عبدالسلام تدمري. نشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ اول - ١٤١٨ هـ - ١٩٩٨ م.
- ٤٢ - تاريخ آل زرارة، أبي غالب احمد بن محمد الزراري، (ت ٣٦٨ هـ). چاپ: چاپخانه رباني - قم. چاپ اول - ١٣٩٩ هـ.
- ٤٣ - تاريخ بغداد أو مدينة السلام، ابي بكر احمد بن علي البغدادي، (ت ٤٦٣ هـ). تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول - ١٤١٧ هـ.
- ٤٤ - تاريخ التشريع الإسلامي، دكتور عبدالهادي الفضلي. چاپ مؤسسه دار الكتاب

- الإسلامي. چاپ اول ١٤١١ هـ - ١٩٩٣ م.
- ٤٥ - تاريخ خليفة، خليفة بن خياط العصفري، (ت ٢٤٠ هـ). تحقيق: دكتور سهيل زكار. نشر: دار الفكر بيروت. چاپ اول - ١٤١٤ هـ.
- ٤٦ - تاريخ الخميس في أحوال أنفس نفيس، علامة مؤرخ حسين بن محمد الديار بكري، (از علمای قرن دهم)، چاپ: المطبعة الوهبية مصر، سال ١٢٨٣ هـ.
- ٤٧ - تاريخ دمشق، ابي القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عبد الله الدمشقي، (ت ٥٧١ هـ). تحقيق: علي شيري. نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ اول - ١٤١٥ هـ.
- ٤٨ - تاريخ الامم والملوك = تاريخ طبري، أبي جعفر محمد بن جرير الطبري، (ت ٣١٠ هـ). تحقيق: جمعي از دانشمندان. نشر: مؤسسة الاعلمي - بيروت.
- ٤٩ - تاريخ الفسوي (= المعرفة والتاريخ)، أبي يوسف يعقوب بن سفيان الفسوي، (ت ٢٧٧ هـ).
- ٥٠ - التاريخ الكبير، ابي عبد الله اسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري، (ت ٢٥٦ هـ). نشر: المكتبة الاسلاميه - ديار بكر.
- ٥١ - تاريخ المدينة المنورة = اخبار المدينة النبوية، ابي زيد عمر بن شبه النميري البصري، (ت ٢٦٢ هـ). تحقيق: فهم محمد شلتوت. نشر: دار التراث العربي - بيروت. چاپ اول ١٤١٠ هـ - ١٩٩٠ م.
- ٥٢ - تاريخ اليعقوبي، أحمد بن ابي يعقوب بن جعفر، معروف به اليعقوبي، (ت ٢٩٢ هـ). نشر: دار صادر - بيروت.
- ٥٣ - تأويل مختلف الحديث، عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري، (ت ٢٧٦ هـ). تحقيق: محمد زهري النجار. نشر: دار الجيل - بيروت. ١٣٩٣ هـ - ١٩٧٢ م.
- ٥٤ - تبصير المنتبه بتحريр المشتبه، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، (ت ٨٥٢ هـ). تحقيق: علي محمد البجاوي، مراجعه: محمد علي النجار. چاپ المكتبة العلمية بيروت - ١٣٨٦ هـ - ١٩٦٧ م.
- ٥٥ - تحرير تقريب التهذيب، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، (ت ٨٥٢ هـ). تحقيق: بشار عواد معروف وشعيب الارنؤوط. نشر: مؤسسة الرسالة - بيروت. چاپ اول ١٤١٧ هـ - ١٩٩٧ م.

٣٣٦ كتاب و عتاب

٥٦ - تحفة الاحوذى بشرح جامع الترمذي، أبي العلاء محمد بن عبدالرحمن بن عبدالرحيم المباركفوري، (ت ١٢٥٣ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٠ هـ - ١٩٩٠ م.

٥٧ - تدريب الرواي في شرح تقريب النووي، عبدالرحمن بن أبي بكر السيوطي، (ت ٩١١ هـ). تحقيق: ابو عبدالرحمن صلاح بن محمد بن عويضة. نشر: دار الكتب العلمية بيروت. چاپ اول سنة ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.

٥٨ - تدوين السنة الشريفة، سيّد محمد رضا جلالى (معاصر) چاپ مكتب الاعلام الإسلامى. چاپ اول - ١٤١٨ هـ.

٥٩ - تذكرة الحفاظ = طبقات الحفاظ.

٦٠ - تذكرة خواص الأمة، مؤرخ الحفاظ يوسف بن قزاعلى بن عبداللّه، معروف به سبط ابن الجوزي، (ت ٦٥٤ هـ). تقديم: السيّد محمد صادق بحر العلوم. چاپ: مكتبة نينوى طهران.

٦١ - تذكرة الموضوعات، محمد طاهر الفتى، (ت ٩٨٦ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.

٦٢ - التعارض والترجيح بين الادلة الشرعية، عبد اللطيف عبداللّه عزيز البرزنجى، معاصر.

٦٣ - تعليقة السندي على سنن النسائي، نشر: دار احياء التراث العربى - بيروت افست از چاپ المطبعة المصرية، به مديريت محمد أفندي محمد عبداللطيف.

٦٤ - تعليقة الإمام الكوثري، على خصائص المسند، أبي موسى المدينى.

٦٥ - تغليق التعليق، أحمد بن علي بن حجر العسقلانى، (ت ٨٥٢ هـ). تحقيق: سعيد عبدالرحمن موسى القزقى. نشر: المكتب الإسلامى / دار عمار - بيروت - عمان الاردن. چاپ اول - ١٤٠٥ هـ.

٦٦ - تفسير ابن كثير = تفسير القران العظيم. عماد الدين أبي الفداء، اسماعيل بن كثير القرشى، (ت ٧٧٤ هـ). نشر دار المعرفة - بيروت. چاپ اول ١٤٠٢ هـ - ١٩٨٢.

٦٧ - تفسير أبي السعود = ارشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم، محمد بن محمد العمارى، أبي السعود، (ت ٩٥١ هـ). نشر: دار احياء التراث العربى - بيروت.

٦٨ - تفسير البغوي = معالم التنزيل، أبي محمد الحسين بن سعود الفراء البغوي الشافعى، (ت ٥١٦ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٤ هـ - ١٩٩٣ م.

- ٦٩ - تفسير البيضاوي، أبي سعيد عبدالله بن عمر بن محمد البيضاوي، (ت ٧٩١هـ).
تحقيق: عبدالقادر عرفات القاحسونه. نشر: دار الفكر - بيروت ١٤١٦هـ - ١٩٩٦م.
- ٧٠ - تفسير الجلالين، جلال الدين المحلي؛ محمد بن أحمد بن محمد بن إبراهيم المحلي الشافعي، (ت ٨٦٤هـ)، وجلال الدين عبدالرحمن السيوطي، (ت ٩١١هـ).
٧١ - تفسير روح المعاني، الالوسي محمود البغدادي (ت ١٢٧٠هـ). چاپ دار احیاء التراث العربي بیروت، از چاپ اداره الطباعة المنيرية - مصر.
- ٧٢ - تفسير العياشي، ابي النضر محمد بن مسعود بن عياش السلمی السمرقندي، (ت ٣٢٠هـ). تحقيق: سيد هاشم رسولي محلاتي. نشر: المكتبة العلمية الإسلامية - طهران.
- ٧٣ - تفسير القران، عبدالرزاق بن همام الصنعاني، (ت ٢١١هـ). تحقيق: دكتور محمود محمد عبدي. نشر: دار الكتب العلمية. بيروت. چاپ اول ١٤١٩هـ - ١٩٩٩م.
- ٧٤ - تفسير القرطبي = الجامع لاحكام القران. أبي عبدالله محمد بن احمد الانصاري القرطبي، (ت ٦٧١هـ). تصحيح: احمد عبدالعليم البردوني. تجديد چاپ: دار احیاء التراث العربي - بيروت ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥م.
- ٧٥ - التفسير الكبير، محمد بن عمر بن الحسن بن الحسين التيمي البكري الرازي، (ت ٦٠٦هـ). چاپ: دار احیاء التراث العربي - بيروت. چاپ سوم.
- ٧٦ - تفسير الميزان، سيد محمد حسين طباطبائي. نشر: مؤسسة الاعلمي للمطبوعات - بيروت. چاپ دوم ١٣٩٢هـ - ١٩٧٢م.
- ٧٧ - التقريب، محيي الدين يحيى بن شرف بن مري بن حسن بن حسين، معروف به النووي، (ت ٦٧٦هـ). چاپ شده به عنوان مقدمه شرح الكرمانی علی البخاری. چاپ دار احیاء التراث العربي بیروت. چاپ دوم سال ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.
- ٧٨ - تقييد العلم، ابي بكر، أحمد بن علي بن ثابت، مشهور به الخطيب البغدادي، (ت ٤٦٣هـ). تحقيق: يوسف العش. چاپ: دار احیاء السنة النبوية / ١٩٧٤م.
- ٧٩ - تلخيص الحبير، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، (ت ٨٥٢هـ). تحقيق: السيد عبدالله هاشم اليماني المدني. ١٣٨٤هـ - ١٩٦٤م.
- ٨٠ - التمهيد، ابي عمر، يوسف بن عبدالله بن عبدالبر النمري، (ت ٦٣هـ). تحقيق: مصطفى بن احمد العلوي، محمد عبدالكبير البكري. نشر: وزارة عموم الاوقاف والشؤون

- الإسلامية - مغرب. چاپ اول ١٣٨٧ هـ .
- ٨١ - تنقيح المقال في أصول الرجال، شيخ عبدالله مامقاني چاپ سنگي، المطبعة المرتضوية نجف أشرف، سنة ١٣٤٩ هـ .
- ٨٢ - تهذيب الاحكام = التهذيب، أبي جعفر، محمد بن الحسن الطوسي، (ت ٤٦٠ هـ). تحقيق: السيد حسن الموسوي الخراسان. نشر: دار الكتب الإسلامية - إيران سنة ١٤٠٦ هـ .
- ٨٣ - تهذيب تاريخ ابن عساكر، شيخ عبدالقادر بدران، تصحيح شد ضمن آن تاريخ دمشق الكبير. چاپ اول دار المسير بيروت / ١٣٩٩ هـ - ١٩٧٩ م.
- ٨٤ - تهذيب التهذيب، ابي الفضل، احمد بن علي بن حجر العسقلاني، (ت ٨٥٢ هـ). نشر: مجلس دائرة المعارف النظامية، حيدرآباد هند. چاپ اول ١٣٢٥ هـ .
- ٨٥ - تهذيب الكمال، جمال الدين أبي الحجاج يوسف المزني، (ت ٧٤٢ هـ). تحقيق: دكتور بشار عواد. نشر: مؤسسة الرسالة - بيروت. چاپ اول ١٤١٣ هـ - ١٩٩٢ م.
- ٨٦ - الثقات = ثقات ابن حبان. ابي حاتم، محمد بن حبان بن احمد التميمي البستي، (ت ٣٤٤ هـ). نشر: مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية - حيدرآباد - دكن - هند.
- ٨٧ - جامع أحاديث الشيعة، اقا حسين طباطبائي بروجردي. تحقيق: شيخ اسماعيل معزي ملايري. چاپ: چاپخانه مهر - قم. ١٤١٣ هـ .
- ٨٨ - جامع البيان في تفسير القرآن = تفسير الطبري. أبي جعفر محمد بن جرير الطبري، (ت ٣١٠ هـ). چاپ افست: دار المعرفة - بيروت ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٩ م.
- ٨٩ - الجامع الصغير في احاديث البشير النذير، جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر السيوطي، (ت ٩١١ هـ). نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ اول ١٤٠١ هـ - ١٩٨١ م.
- ٩٠ - جامع السعادات، مولى محمد مهدي بن أبي ذر نراقي، (ت ١٢٠٩ هـ). تعليق: سيد محمد كلانتر، وتقديم: شيخ محمد رضا المظفر. چاپ سوم مطبعة النجف الأشرف ١٣٨٣ هـ - ١٩٦٣ م.
- ٩١ - الجامع الكبير (جمع الجوامع)، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، (ت ٩١١ هـ). تحقيق: عباس أحمد صقر، وأحمد عبدالجواد، إشراف: مكتب البحوث والدراسات في دار الفكر. چاپ: دار الفكر بيروت، ١٤١٤ هـ - ١٩٩٤ م.
- ٩٢ - الجرح والتعديل، ابي محمد، عبدالرحمن بن ابي حاتم الرازي، (ت ٣٢٧ هـ) چاپ

- افست از: دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ٩٣ - جزء البغوي، عبد الله بن محمد بن عبدالعزيز البغوي، (ت ٣١٧ هـ). تحقيق: محمد ياسين محمد ادريس. نشر: مكتبة ابن الجوزي - دمام. چاپ اول: ١٠٤٧ هـ.
- ٩٤ - الجمع بين الصحيحين، أبي عبدالله محمد بن أبي نصر فتوح بن عبدالله الحميدي الاندلسي، (ت ٤٨٨ هـ). تحقيق: دكتور علي حسين البواب. چاپ اول دار ابن حزم بيروت - ١٤١٩ هـ - ١٩٩٨ م.
- ٩٥ - جمهرة انساب العرب، أبي محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم الأندلسي (ت ٤٥٦ هـ). مراجعة: گروهی از علما. چاپ: دار الكتب العلمية. چاپ اول - ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.
- ٩٦ - الجواهر السننية في الاحاديث القدسية، حر عاملي، (ت ١١٠٤ هـ). چاپ ونشر: مكتبة المفيد - قم.
- ٩٧ - جواهر العقدين في فضل الشرفين، حافظ السيد نور الدين أبي الحسن علي بن عفيف الدين الحسيني الشافعي، معروف به السمهودي (ت ٩١١ هـ). تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا. طبع: دار الكتب العلمية بيروت. چاپ اول ١٤١٥ هـ - ١٩٩٥ م.
- ٩٨ - جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، شيخ محمد حسن النجفي، (ت ١٢٦٦ هـ). تحقيق: شيخ علي اخوندي و شيخ عباس قوجاني وغيرهما. نشر: دار الكتب الإسلامية - طهران. چاپ اول ١٣٩٢ هـ.
- ٩٩ - جواهر المطالب في مناقب الإمام علي بن ابي طالب عليه السلام، محمد بن احمد الدمشقي الباعوني الشافعي، (ت ٨٧١ هـ). تحقيق: شيخ محمد باقر محمودي. نشر: مجمع احياي فرهنگ اسلامي - قم. چاپ اول ١٤١٥ هـ.
- ١٠٠ - الجوهر النقي، علاء الدين بن علي بن عثمان المارديني، مشهور به ابن التركماني، (ت ٧٤٥ هـ). چاپ شده بدر حاشيه السنن الكبرى نسائي. نشر: دار المعرفة - بيروت.
- ١٠١ - الجوهرة في نسب الإمام علي عليه السلام، محمد بن أبي بكر الانصاري التلمستاني (تال سال ٦٤٥ هـ زنده بود)، تحقيق: دكتور محمد التونجي. چاپ: مؤسسة الاعلمي - بيروت. چاپ اول ١٤٠٢ هـ.
- ١٠٢ - حاشية ابن القيم، محمد بن أبي بكر أيوب الزرعي، (ت ٧٥١ هـ). نشر: دار الكتب

٣٤٠.....كتاب و عتاب

- العلمية - بيروت. چاپ دوم ١٤١٥ هـ - ١٩٩٥ م.
- ١٠٣ - حاشية رد المحتار شرح تنوير الابصار في مذهب الإمام أبي حنيفة، محمد امين مشهور به ابن عابدين، (ت ١٢٣٢ هـ). چاپ ونشر: دار الفكر - بيروت ١٤١٥ هـ.
- ١٠٤ - حجية السنة، الشيخ عبدالغني عبدالخالق، نشر: المعهد العالمي للفكر الإسلامي - واشنطن، دار الفكر والقرآن الكريم - بيروت ١٤٠٧ هـ.
- ١٠٥ - الحديث النبوي الشريف واثره في الدراسات اللغوية والنحوية، محمد ضاري حمادي. نشر: اللجنة الوطنية - بغداد. چاپ اول ١٤٠٢ هـ - ١٩٨٢ م.
- ١٠٦ - حلية الاولياء وطبقات الاصفياء، أبي نعيم احمد بن عبدالله الاصبهاني، (ت ٤٣٠ هـ). نشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ پنجم ١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.
- ١٠٧ - خاتمة مستدرک الوسائل، الشيخ حسين النوري الطبرسي، (ت ١٣٢٠ هـ). تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث. نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث - قم. چاپ اول ١٤١٦ هـ.
- ١٠٨ - الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندي، (ت ٥٧٣ هـ). تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام. نشر: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام - قم. سال ١٤٠٩ هـ.
- ١٠٩ - خزنة الأدب ولب لباب لسان العرب، الشيخ عبدالقادر بن عمر البغدادي. (ت ١٠٩٣ هـ). چاپ دار صادر - بيروت، أفتست از چاپ بولاق سال ١٢٩٩ هـ. ق.
- ١١٠ - خصائص أمير المؤمنين، أبي عبدالرحمان أحمد بن شعيب النسائي الشافعي، (ت ٣٠٣ هـ). تحقيق: محمد هادي الاميني. نشر: مكتبة نينوى الحديثة.
- ١١١ - الخصال، ابي جعفر، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٨١ هـ). تحقيق: علي اكبر غفاري. نشر: جامعه مدرسين حوزة علميه - قم. چاپ اول ١٤٠٣ هـ.
- ١١٢ - الخلاصة = خلاصة الاقوال، العلامة الحلبي، الحسن بن يوسف بن المطهر، (ت ٧٢٦ هـ). تحقيق: السيد محمد صادق بحر العلوم. چاپ: المطبعة الحيدرية في النجف الأشرف ١٣٨١ هـ.
- ١١٣ - الخلاصة في أصول الحديث، الحسين بن عبدالله الطيبي، (ت ٧٤٣ هـ). مطبعة الإرشاد، بغداد ١٣٩١ هـ - ١٩٧١ م، تحقيق صبحي السامرائي.
- ١١٤ - الخليل بن أحمد الفراهيدي أعماله ومنهجه، دكتور مهدي المخزومي، مطبعة الزهراء،

بغداد ١٩٦٠م.

١١٥ - دراسات في الحديث النبوي ٢/١، دكتور مصطفى الاعظمي. چاپ المملكة العربية السعودية - جامعة الملك فيصل.

١١٦ - الدرر الكامنة في أعيان المائة الثامنة، أبي الفضل أحمد بن علي بن محمد، (ت ٨٥٢ هـ). تحقيق: محمد عبدالمعيد خان. نشر: مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية - حيدر آباد - هند. چاپ دوم ١٩٧٢ م.

١١٧ - الدر المنثور، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، (ت ٩١١ هـ). نشر: مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي - قم ١٤٠٤ هـ، أفسست از چاپ المطبعة الميمنية مصر سال ١٣١٤ هـ

١١٨ - دروس في علم الاصول، السيد الشهيد محمد باقر الصدر، (شهادت سال ١٤٠٠ هـ). چاپ ونشر: دار الكتاب اللبناني مكتبة المدرسة - بيروت چاپ دوم ١٤٠٦ هـ.

١١٩ - دعائم الإسلام، أبي حنيفة، النعمان بن محمد بن منصور بن حيون التميمي المغربي، (ت ٣٦٣ هـ). تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي. نشر: دار المعارف - مصر ١٣٨٣ هـ - ١٩٦٣ م.

١٢٠ - دلائل الصدق، الإمام الشيخ محمد حسن المظفر، (ت ١٣٧٥ هـ). طبع دار المعلم للطباعة في القاهرة، الطبعة الثانية ١٣٩٦ هـ - ١٩٧٦ م.

١٢١ - دلائل النبوة، أحمد بن الحسين البيهقي، (ت ٤٥٨ هـ). تحقيق: عبدالمعطي قلعي. چاپ: دار الكتب العلميّة بيروت ١٤٠٥ هـ.

١٢٢ - ديوان دعبل بن علي الخزاعي، (كشته شده: ٢٤٦ هـ). جمع وتحقيق: عبدالصاحب عمران الدجيلي. چاپ دوم دار الكتاب اللبناني بيروت، سال ١٩٧٢ م.

١٢٣ - ديوان الفضل اللهي، (ت حوالي ٩٥ هـ). تحقيق: مهدي عبدالحسين النجم. چاپ: مؤسسة المواهب بيروت. چاپ اول ١٤١٩ هـ - ١٩٩٩ م.

١٢٣ - الذريعة إلى أصول الشريعة، علي بن الحسين الموسوي، معروف به الشريف المرتضى علم الهدى، (ت ٤٣٦ هـ)، چاپ دانشگاه تهران.

١٢٤ - رجال العلامة = خلاصة الاقوال في معرفة الرجال.

١٢٥ - رجال الكشي = اختيار معرفة الرجال، أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، (ت

٣٤٢ كتاب و عتاب

٤٦٠ هـ). تعليق: ميرداماد - محمد باقر الحسيني - تحقيق: السيد مهدي الرجائي. نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام. چاپ دوم ١٣٨١ هـ.

١٢٦ - رجال النجاشي، أبي العباس، أحمد بن علي النجاشي، (ت ٤٥٠ هـ). تحقيق: السيد موسى الشبيري الزنجاني. چاپ ونشر: مؤسسه نشر إسلامي - قم چاپ پنجم ١٤١٦ هـ.
١٢٧ - الرد على المتعصب العنيد، الحافظ أبي الفرج عبدالرحمن بن علي بن محمد بن علي، مشهور به ابن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ). تحقيق: الشيخ محمد كاظم المحمودي. چاپ اول ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.

١٢٨ - رسائل المرتضى، علي بن الحسين بن موسى، الشريف المرتضى، (ت ٤٣٦ هـ). تحقيق: مهدي رجائي. نشر: دار القرآن - إيران. چاپ اول ١٤٠٥ هـ.

١٢٩ - الرسول المصطفى ومقولة الرأي، الشيخ باسم الحلبي (معاصر). چاپ بيروت، چاپ اول - ١٤٢٣ هـ - ٢٠٠٢ م.

١٣٠ - الرياض النضرة في مناقب العشرة، أحمد بن عبدالله بن محمد الطبري، (ت ٦٩٤ هـ). تحقيق: عيسى عبدالله محمد مانع الحميري. نشر: دار المغرب الإسلامي - بيروت چاپ اول.

١٣١ - زاد المسير في علم التفسير، أبي الفرج، جمال الدين عبدالرحمن بن علي الجوزي القرشي، (ت ٥٩٧ هـ). تحقيق: محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله. نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ اول ١٤٠٧ هـ.

١٣٢ - الزهد، عبد الله بن المبارك، (ت ١٨١ هـ). تحقيق: حبيب الرحمن الاعظمي. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت.

١٣٣ - سبل الهدى والرشاد، محمد يوسف الصالحي الشامي، (ت ٩٤٢ هـ). تحقيق: الشيخ عادل احمد عبدالموجود والشيخ علي محمد عوض. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٤ هـ.

١٣٤ - سر العالمين وكشف ما في الدارين: أبي حامد محمد بن محمد الغزالي، (ت ٥٥٠ هـ). تحقيق: أيمن عبدالجبار البحيري. چاپ: دار الآفاق العربية مصر. چاپ اول ١٤٢١ هـ - ٢٠٠١ م.

١٣٥ - السقيفة وفدك، ابي بكر أحمد بن عبدالعزيز الجوهري، (ت ٣٢٣ هـ). تحقيق:

- الدكتور محمد هادي الاميني. چاپ ونشر: شركة الكتبي - بيروت چاپ دوم ١٤١٣ هـ.
- ١٣٦ - سلسلة الاحاديث الصحيحة، محمد ناصر الدين الالباني. نشر: مكتبة المعارف - الرياض. چاپ اول ١٤١٦ - ١٩٩٦ م.
- ١٣٧ - سلسلة الاحاديث الضعيفة، محمد ناصر الدين الالباني. نشر: مكتبة المعارف - الرياض. چاپ اول ١٤١٢ هـ - ١٩٩٢ م.
- ١٣٨ - سمط النجوم العوالي في أنباء الأوائل والتوالي، عبدالملك بن حسين ابن عبدالملك الشافعي العاصمي، (ت ١١١١ هـ). تحقيق: عادل أحمد عبدالموجود، وعلي محمد معوض. چاپ: دار الكتب العلمية بيروت. چاپ اول ١٤١٩ هـ - ١٩٩٨ م.
- ١٣٩ - السنة، ابن ابي عاصم الضحاك الشيباني، (ت ٢٨٧ هـ). تحقيق: محمد ناصر الالباني. نشر: المكتب الإسلامي - بيروت. چاپ اول ١٤٠٠ هـ.
- ١٤٠ - سنن ابن ماجه، ابي عبدالله، محمد بن يزيد القزويني، (ت ٢٧٥ هـ). تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت.
- ١٤١ - سنن أبي داود، أبي داود، سليمان بن الأشعث السجستاني، (ت ٢٧٥ هـ). تحقيق: محمد محيي الدين عبدالحميد. نشر: المكتبة العصرية - بيروت.
- ١٤٢ - سنن البيهقي الكبرى، أبي بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي، (ت ٤٥٨ هـ). تحقيق: محمد عبدالقادر عطا. نشر: دار الباز - مكة المكرمة. سال ١٤١٤ هـ - ١٩٩٤ م.
- ١٤٣ - سنن الترمذي، أبي عيسى، محمد بن عيسى بن سورة الترمذي، (ت ٢٩٧ هـ). تحقيق: احمد محمد شاكر. نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت ١٣٥٧ هـ - ١٩٣٨ م.
- ١٤٤ - سنن الدارقطني، أبي الحسن الدارقطني، (ت ٣٨٥ هـ). تحقيق: مجدي بن منصور بن سيد الشورى. چاپ ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.
- ١٤٥ - سنن الدارمي، عبدالله بن بهرام الدارمي، (ت ٢٥٥ هـ). نشر: مطبعة الاعتدال - دمشق.
- ١٤٦ - سنن سعيد بن منصور، سعيد بن منصور، (ت ٢٢٧ هـ). تحقيق: سعد بن عبدالله بن عبدالعزيز. نشر: دار العصيمي - الرياض. چاپ اول ١٤١٤ م.
- ١٤٧ - سنن النسائي، لأبي عبدالرحمن، احمد بن شعيب بن علي بن بحر النسائي، (ت ٣٠٣ هـ). نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت.

- ١٤٨ - سير اعلام النبلاء، شمس الدين، محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي، (ت ٧٤٨ هـ).
تحقيق: شعيب الارنؤوط ومحمد نعيم العرقسوسي. نشر: مؤسسة الرسالة - بيروت. چاپ
چهارم ١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م.
- ١٤٩ - السيرة الحلبية (أو إنسان العيون في سيرة الامين المأمون)، علي بن إبراهيم ابن
أحمد، معروف به برهان الدين الحلبي (ت ١٠٤٤ هـ). نشر: دار المعرفة - بيروت. چاپ اول
١٤٠٠ هـ.
- ١٥٠ - سيرة عمر: أبي الفرج عبدالرحمن بن علي بن محمد بن علي، مشهور به ابن الجوزي
القرشي البغدادي. (ت ٥٩٧ هـ). چاپ قاهرة.
- ١٥١ - السيرة النبوية = سيرة بن هشام، عبدالملك بن هشام بن ايوب الحميري، (ت ٢١٣ هـ أو
٢١٨ هـ). تحقيق: مصطفى السقا وإبراهيم اليباري وعبدالحفيظ شلبي. نشر: دار احياء التراث
العربي - بيروت. سال ١٩٨٥ م.
- ١٥٢ - السيرة النبوية = سيرة ابن كثير، ابي الفداء، إسماعيل بن كثير، (ت ٧٧٤ هـ). تحقيق:
مصطفى عبدالواحد. نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ١٥٣ - السيرة النبوية، أحمد بن زيني بن أحمد دحلان الشافعي، (ت ١٣٠٤ هـ). چاپ
شده در حاشيه السيرة الحلبية، مصر سال ١٣٢٠ هـ.
- ١٥٤ - شذرات الذهب في اخبار من ذهب، أبي الفلاح عبدالحفي، معروف به ابن العماد
الحنبلي، (ت ١٠٨٩ هـ). نشر: دار الافاق الجديدة - بيروت.
- ١٥٥ - شرح الاخبار في فضائل الأئمة الاطهار، أبي حنيفة، النعمان بن محمد التميمي
المغربي، (ت ٣٦٣ هـ). تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاللي. نشر: مؤسسة نشر إسلامي -
قم چاپ اول ١٤٠٩ هـ.
- ١٥٦ - شرح اصول الكافي، المولى محمد صالح المازندراني، (ت ١٠٨١ هـ). تعليق: ابو
الحسن الشعراني. چاپ: مكتبة إسلامي تهران. چاپ اول ١٣٨٧ هـ.ق.
- ١٥٧ - شرح صحيح مسلم النووي، محيي الدين أبي زكريا، يحيى بن شرف النووي
الشافعي، (ت ٦٧٦ هـ). تحقيق: الشيخ خليل الميسر. نشر: دار القلم - بيروت. چاپ اول
١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.
- ١٥٨ - الشرح الكبير، شمس الدين أبي الفرج عبدالرحمن بن أبي عمر، ابن قدامة الحنبلي،

- (ت ٦٨٢ هـ) چاپ شده حاشیه المغنی، افسست از چاپ دار الكتاب العربی - بیروت.
- ١٥٩ - شرح معانی الآثار، عبدالملک بن سلمة الازدی، (ت ٣٢١ هـ). تحقیق: محمد زهري النجار. چاپ ونشر: دار الکتب العلمیة - بیروت. چاپ سوم ١٤١٦ هـ - ١٩٩٦ م.
- ١٦٠ - شرح المقاصد، مسعود بن عمر بن عبداللہ التفتازانی، (ت ٧٩٣ هـ). تحقیق: عبدالرحمن عمیرة. نشر: انتشارات الشریف الرضی - قم. چاپ اول ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٩ م.
- ١٦١ - شرح النهج، عبد الحمید ابن ابی الحدید المدائنی المعتزلی، (ت ٦٥٥ هـ). تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم. نشر: دار احیاء التراث العربی - بیروت چاپ دوم ١٣٨٥ هـ - ١٩٦٥ م.
- ٢
- ١٦٢ - شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، عبید اللہ بن عبداللہ بن أحمد، معروف به الحاکم الحسکانی النیسابوری (از علمای قرن پنجم). تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی. نشر: مؤسسه چاپ ونشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - طهران. چاپ اول ١٤١١ هـ - ١٩٩٠ م.
- ١٦٣ - صبح الاعشی فی صناعة الانشا، احمد بن علی القلقشندی، (ت ٨٢١ هـ). تحقیق: نبیل خالد الخطیب. نشر: دار الکتب العلمیة - بیروت. چاپ اول ١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.
- ١٦٤ - صحیح ابن حبان به ترتیب ابن بلبان، علاء الدین علی بن بلبان الفارسی، (ت ٧٣٩ هـ). تحقیق: شعیب الأرئوط. نشر: مؤسسه الرساله - بیروت. چاپ دوم ١٤١٨ هـ - ١٩٩٧ م.
- ١٦٥ - صحیح ابن خزیمه، ابی بکر، محمد بن إسحاق بن خزیمه النیسابوری، (ت ٣١١ هـ). تحقیق: دکتر محمد مصطفی الاعظمی. نشر: المکتب الإسلامی - بیروت. چاپ دوم ١٤١٢ هـ - ١٩٩٢ م.
- ١٦٦ - صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل البخاری، (ت ٢٥٦ هـ). چاپ ونشر: دار الفکر - بیروت.
- ١٦٧ - صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج النیسابوری، (ت ٢٦١ هـ). نشر: دار الفکر - بیروت.
- ١٦٨ - الصحیفة السجادیة الجامعة، امام زین العابدین، علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب. تحقیق ونشر: مؤسسه الإمام المهدي. چاپ چهارم - ١٤١٨ هـ.
- ١٦٩ - صفة الصفوة، جمال الدین أبی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی،

- ٣٤٦ كتاب و عتاب
- مشهور به ابن الجوزي، (ت ٥٩٧ هـ). تحقيق: محمود فاخوري. چاپ: دار المعرفة بيروت.
چاپ چهارم ١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م.
- ١٧٠ - الصواعق المحرقة، أحمد بن حجر الهيتمي المكي، (ت ٩٧٣ هـ). نشر: مكتبة
القاهرة: - مصر، سال ١٣٨٥ هـ. تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف.
- ١٧١ - ضعيف سنن الترمذي، محمد ناصر الالباني، معاصر. تحقيق: زهير الشاويش. نشر:
مكتبة الإسلامي - رياض. چاپ اول ١٤١١ هـ.
- ١٧٢ - طبقات الحفاظ = (تذكرة الحفاظ): شمس الدين محمد بن أحمد الذهبي، (ت
٧٤٨ هـ). چاپ: دار إحياء التراث العربي، أفتست از چاپ وزارت معارف دولت هند.
- ١٧٣ - طبقات الحنابلة = محمد بن ابي يعلى، أبي الحسين، (ت ٥٢١ هـ). تحقيق: محمد
حامد الفقي. نشر: دار المعرفة - بيروت.
- ١٧٤ - طبقات الحنفية، أبي الوفا القرشي، (ت ٧٧٥ هـ). نشر: مير محمد كتب خانه -
كراچي.
- ١٧٥ - طبقات الشافعية الكبرى، تاج الدين السبكي، (ت ٧٧١ هـ). تحقيق: عبدالفتاح
محمد الحلو - محمود محمد الطناحي. نشر: دار احياء الكتب العربية - بيروت.
- ١٧٦ - الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد بن سعد كاتب الواقدي، (ت ٢٣٠ هـ). تحقيق:
الدكتور احسان عباس. نشر: دار الكتب - بيروت ١٤٠٥ هـ - ١٩٨٥ م.
- ١٧٧ - الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، السيد رضي الدين علي بن موسى ابن طاووس
الحسني، (ت ٦٦٤ هـ). چاپ: چاپخانه خيام - قم. چاپ اول ١٣٩٩ هـ.
- ١٧٨ - الطراز الاول، السيد علي خان المدني، (ت ١١٢٠ هـ) مخطوط.
- ١٧٩ - عبدالله بن سبأ وأساطير اخرى، السيد مرتضى العسكري، معاصر. چاپ: دار الكتب
بيروت. چاپ سوم ١٣٨٨ هـ - ١٩٦٨ م.
- ١٨٠ - العبر في خبر من غير، محمد بن احمد بن عثمان بن قايماز الذهبي، (ت ٧٤٨ هـ).
تحقيق: صلاح الدين المنجد. نشر: مطبعة حكومة الكويت. چاپ دوم (عكسي) ١٩٤٨ م.
- ١٨١ - العتب الجميل على أهل الجرح والتعديل، السيد محمد بن عقيل، (ت ١٣٥٠ هـ).
نشر: هيئة البحوث الإسلامية اندونيسيا. چاپ: دار الزهراء بيروت سنة ١٣٩١ هـ - ١٩٧١ م.
تقديم: عبدالله بن نوح.

- ١٨٢ - عدة الاصول = العدة في الاصول والفقہ، ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، (ت ٤٦٠ هـ). تحقيق: محمد رضا الانصاري. چاپ: چاپخانه ستاره - قم. چاپ اول ١٤١٧ هـ.
- ١٨٣ - العقد الفريد، ابن عبدربه الاندلسي (ت ٣٢٨ هـ). تحقيق: جمعي از اساتيد. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤٠٤ هـ - ١٩٨٣ م.
- ١٨٤ - علل الشرايع، ابي جعفر، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، معروف به الشيخ الصدوق، (ت ٣٨١ هـ). قدم له: السيد محمد صادق بحر العلوم. چاپ المكتبة الحيدرية النجف الأشرف. چاپ دوم ١٣٨٥ هـ - ١٩٦٦ م.
- ١٨٥ - العلل المتناهية في الاحاديث الواهية، عبد الرحمن بن علي بن الجوزي، (ت ٥٩٧ هـ). تحقيق: خليل الميس. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤٠٣ هـ.
- ١٨٦ - عمدة القاري، للعيني، محمود بن أحمد، بدر الدين، (ت ٨٥٥ هـ). نشر: دار الفكر - بيروت.
- ١٨٧ - عوالي اللئالي، ابن أبي جمهور الاحساني، (ت ٨٨٠ هـ). تحقيق: السيد المرعشي والشيخ مجتبی العراقي. چاپ: چاپخانه سيد الشهداء - قم. چاپ اول ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.
- ١٨٨ - عيون اخبار الرضا عليه السلام، ابي جعفر، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، معروف به الشيخ الصدوق، (ت ٣٨١ هـ). تقديم: السيد محمد مهدي الخراسان. نشر: المكتبة الحيدرية - النجف الأشرف، سال ١٣٩٠ هـ - ١٩٧٠ م.
- ١٨٩ - عيون الحكم والمواعظ، علي بن محمد الليثي الواسطي، (ت قرن ششم هجري). تحقيق: حسين الحسنی البيرجندي. چاپ ونشر: دار الحديث. چاپ اول.
- ١٩٠ - الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الاميني النجفي. نشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ سوم ١٣٨٧ هـ - ١٩٦٧ م.
- ١٩١ - الفائق: جار الله محمود بن عمر الزمخشري، (ت ٥٣٨ هـ). تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، وعلي محمد البجاوي. چاپ: دار المعرفة في بيروت چاپ دوم.
- ١٩٢ - فتح الباري بشرح صحيح البخاري، أبي الفضل شهاب الدين احمد بن علي العسقلاني، معروف به ابن حجر العسقلاني الشافعي، (ت ٨٥٢ هـ). چاپ: دار احياء التراث العربي - بيروت. ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م، أفسست از چاپ اول چاپخانه الأميرية بولاق مصر، سال ١٣٠١ هـ.

٣٤٨ كتاب و عتاب

١٩٣ - فتح القدير (الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير)، القاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني، (ت ١٢٥٠ هـ). چاپ ونشر: عالم الكتب.

١٩٤ - فتح المغيـث شرح ألفية الحديث، شمس الدين محمد بن عبدالرحمن بن محمد السخاوي، (ت ٩٠٢ هـ). شرح وتعليق: صلاح محمد محمد عويضة. چاپ: دار الكتب العلمية بيروت ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.

١٩٥ - فتح الملك العلي بصحة حديث باب مدينة العلم علي عليه السلام، أحمد بن الصديق المغربي، (ت ١٣٨٠ هـ). تحقيق: محمد هادي الاميني. نشر: كتابخانه امير المؤمنين - اصفهان.

١٩٦ - الفتوح، أبي محمد، أحمد بن اعثم الكوفي، (ت ٣١٤ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م.

١٩٧ - فتوح البلدان، أحمد بن يحيى بن جابر معروف به البلاذري، (ت ٢٧٩ هـ). تحقيق: عبدالله أنيس الطباع وعمر أنيس الطباع. چاپ: مؤسسة المعارف بيروت. سال ١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.

١٩٨ - فردوس الاخبار: الفردوس بمأثور الخطاب. ابي شجاع، شيرويه بن شهردار بن شيرويه الديلمي، (ت ٥٠٩ هـ). با عنایت: مكتب البحوث والدراسات. چاپ: دار الفكر بيروت. چاپ اول ١٤١٨ هـ - ١٩٩٧ م.

١٩٩ - الفصول في الاصول = اصول الفقه، احمد بن علي الرازي الجصاص، (ت ٣٧٠ هـ).

٢٠٠ - الفهرست، ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، (ت ٤٦٠ هـ). تحقيق ونشر: مؤسسة نشر الفقاهة. چاپ اول ١٤١٧ هـ.

٢٠١ - فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبدالرؤف المناوي، (ت ١٣٣١ هـ). تحقيق: احمد عبدالسلام. چاپ ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٥ هـ.

٢٠٢ - قواعد التحديث، الشيخ محمد جمال الدين القاسمي. تحقيق: محمد بهجت العطار. نشر: دار النفائس - بيروت. چاپ اول ١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.

٢٠٣ - قواعد في علوم الحديث، العلامة ظفر أحمد العثماني التهانوي. تحقيق: عبدالفتاح أبو غدة. نشر: مكتب المطبوعات الإسلامية - حلب.

- ٢٠٤ - الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني، (ت ٣٢٩ هـ). تصحيح و مقابلة: علي اكبر الغفاري. نشر: دار الكتب الإسلامية - طهران. چاپ دوم ١٤٠٤ هـ.
- ٢٠٥ - الكامل في التاريخ، محمد بن محمد بن عبدالكريم الشيباني، معروف به ابن الاثير الجزري، ت (٦٣٠ هـ). نشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ سوم ١٤٠٠ هـ - ١٩٨٠ م.
- ٢٠٦ - الكامل في ضعفاء الرجال، ابي احمد، عبدالله بن عدي الجرجاني، (ت ٣٦٥ هـ). تحقيق: سهيل زكار. نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ سوم ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٨ م.
- ٢٠٧ - كتاب الحضرمي: جعفر بن محمد بن شريح الحضرمي. چاپ شده ضمن الاصول الستة عشر، طبع: دار الشبستري - قم. چاپ دوم ١٤٠٥ هـ.
- ٢٠٨ - كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي الكوفي، (ت حدود ٩٠ هـ). تحقيق: شيخ محمد باقر الزنجاني، الخوئيني. نشر: الهادي - قم. چاپ اول ١٤١٥ هـ.
- ٢٠٩ - الكتاب اللطيف لشرح مذاهب اهل السنة، ابي حفص عمر بن أحمد بن شاهين، (ت ٣٨٥ هـ). اعداد: الطالب عبدالله بن محمد البصري. إشراف: ربيع هادي مدخلي. چاپ: مكتبة الغرباء الأثرية في المدينة المنورة. چاپ اول ١٤١٦ هـ.
- ٢١٠ - كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجي خليفة، (ت ١٠٦٧ هـ). نشر: دار الفكر في بيروت. چاپ اول ١٤١٠ هـ - ١٩٩٠ م.
- ٢١١ - كشف القناع عن وجه حجية الاجماع، المحقق الكاظمي، الشيخ اسد الله ابن إسماعيل التستري، (ت بعد ١٢٤٠ هـ). چاپ ونشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام. چاپ سنگی.
- ٢١٢ - الكشف والبيان = (تفسير الثعلبي)، ابي إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي النيسابوري، (ت ٤٢٧ هـ). تحقيق: علي عاشور. طبع: دار إحياء التراث العربي - بيروت. چاپ اول ١٤٢٢ هـ - ٢٠٠٢ م.
- ٢١٣ - كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب، محمد بن يوسف بن محمد الشافعي الكنجي (كشته شده ٦٥٨ هـ). تحقيق: محمد هادي الأميني چاپ سوم - دار إحياء تراث أهل البيت - تهران سال ١٤٠٤ هـ.
- ٢١٤ - الكفاية في علم الرواية، الخطيب البغدادي، ابي بكر أحمد بن علي، (ت ٤٣٦ هـ). تحقيق: احمد عمر هاشم. چاپ ونشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ اول: ١٤٠٥ هـ - ١٩٨٥ م.

٣٥٠.....كتاب و عتاب

٢١٥ - كنز العمال، علاء الدين، علي المتقي بن حسام الدين الهندي، (ت ٩٧٥ هـ). ضبط وتفسير غريب: الشيخ بكرى حياتي. تصحيح: الشيخ صفوة السقا. نشر: مؤسسة الرسالة - بيروت. چاپ پنجم ١٤٠٥ هـ - ١٩٨٥ م.

٢١٦ - اللآلئ المصنوعة، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، (ت ٩١١ هـ). مصدر يابى احاديث: أبو عبدالرحمن صلاح بن محمد بن عويضة. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول: ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.

٢١٧ - لباب النقول في اسباب النزول، جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، (ت ٩١١ هـ). ضبط وتصحيح: احمد عبدالشافي. چاپ ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت.

٢١٨ - لسان العرب، محمد بن مكرم بن منظور الافريقي المصري، (ت ٧١١ هـ). نشر: ادب الحوزة. چاپ: دار احياء التراث العربي. چاپ اول ١٤٠٥ هـ.

٢١٩ - اللهوف في قتلى الطفوف، لعلي بن موسى بن طاووس الحسيني، (ت ٦٦٤ هـ). چاپ: مطبعة مهر. چاپ اول ١٤١٧ هـ.

٢٢٠ - لؤلؤة البحرين في الإجازات وتراجم رجال الحديث، العلامة المحدث الشيخ يوسف بن أحمد البحراني، (ت ١١٨٦ هـ)، چاپ مؤسسة آل البيت، چاپ دوم، أفتست از چاپ نجف أشرف. تحقيق وتعليق السيد محمد صادق بحر العلوم.

٢٢١ - المبسوط، شمس الدين السرخسي، (ت ٤٩٠ هـ). تصحيح: جمعی از علماء. نشر: دار المعرفة - بيروت ١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م.

٢٢٢ - المجتبى = سنن النسائي.

٢٢٣ - مجلة تراثنا سال اول / شماره ٤ وشماره ٦ / سال ١٤٠٧ هـ.

٢٢٤ - مجلة الرسالة، سال پنجم چنانچه در پاورقی كتاب الإمام الصادق والمذاهب الاربعة ١: ٧٩.

٢٢٥ - مجمع البيان = تفسير مجمع البيان، ابي علي، الفضل بن الحسن الطبرسي، (ت ٥٤٨ هـ). تحقيق: كارگروهي از علماء. نشر: مؤسسة الاعلمي - بيروت. چاپ اول ١٤١٥ هـ.

٢٢٦ - مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين، علي بن أبي بكر الهيثمي، (ت ٨٠٧ هـ) نكاشت: الحافظين العراقي وابن حجر. نشر: دار الكتاب العربي - بيروت. چاپ سوم ١٤٠٢ هـ - ١٩٨٢ م.

- ٢٢٧ - المجموع شرح المذهب، أبي زكريا، محيي الدين بن شرف النووي، (ت ٦٧٦ هـ).
چاپ: دار الفكر - بيروت.
- ٢٢٨ - المحاسن، أبي جعفر، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، (ت ٢٧٤ هـ أو ٢٨٠ هـ).
تحقيق: مهدي رجائي. نشر: المعاونة الثقافية للمجمع العلمي لاهل البيت عليهم السلام - قم. چاپ
اول ١٤١٣ هـ.
- ٢٢٩ - محاسن الاصطلاح، السراج البلقيني، أبي حفص عمر بن رسلان بن نصير الكناني
المصري الشافعي، (ت ٨٠٥ هـ)، چاپ شده همراه مقدمة ابن الصلاح به تحقيق دكتور عائشة
عبدالرحمن، چاپ دار المعارف - قاهرة.
- ٢٣٠ - المحتسب في تبيين وجوه شواذ القراءات، أبي الفتح عثمان بن جني (ت ٣٩٢ هـ)،
چاپ قاهرة سال ١٣٨٦ هـ، تحقيق علي النجدي ناصف، و دكتور عبدالحليم النجار، و دكتور
عبدالفتاح إسماعيل شلبي.
- ٢٣١ - المحدث الفاصل بين الراوي والواعي، الحسن بن عبدالرحمن الرامهرمزي (ت
٣٦٠ هـ). تحقيق: دكتور محمد عجاج الخطيب. نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ سوم ٤٢٠٤ هـ
- ١٩٨٤ م.
- ٢٣٢ - المحصول في علم أصول الفقه، فخر الدين، محمد بن عمر بن الحسين الرازي، (ت
٦٠٦ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م.
- ٢٣٣ - المحكم في أصول الفقه، السيد محمد سعيد الحكيم (معاصر). نشر: مؤسسة
المنار. چاپ اول ١٤١٤ هـ - ١٩٩٤ م.
- ٢٣٤ - المحلّي، أبي محمد علي بن احمد بن سعيد حزم الاندلسي، (ت ٤٥٦ هـ).
تحقيق: احمد محمد شاكر. نشر: دار الفكر - بيروت.
- ٢٣٥ - المحيط في اللغة، كافي الكفاة الصاحب إسماعيل بن عباد، (ت ٣٨٥ هـ). تحقيق:
الشيخ محمد حسن آل ياسين. چاپ: عالم الكتب في بيروت. چاپ اول ١٤١٤ هـ - ١٩٩٤ م.
- ٢٣٦ - مخصصات المجتهدين في أصول أحكام شريعة سيد المرسلين: محمد ابن يونس،
نسخه خطی از کتابخانه محمد حسين كاشف الغطاء، تاريخ نسخ ١٢١٧ هـ، شماره نسخه در
کتابخانه (٣٧٨).
- ٢٣٧ - مختصر بصائر الدرجات، الحسن بن سليمان الحلبي، (ت القرن التاسع الهجري).

- نشر: المطبعة الحيدرية - النجف. چاپ اول ١٣٧٠ هـ - ١٩٥٠ م.
- ٢٣٨ - مختصر تاريخ دمشق، محمد بن مكرم معروف به ابن منظور، (ت ٧١١ هـ). تحقيق: إبراهيم بن احمد وأشعث بن يزيد. نشر: دار الفكر - بيروت. چاپ اول - ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٧ م.
- ٢٣٩ - مختصر التحفة الاثني عشرية، محمود شكري الالوسي. چاپ بغداد.
- ٢٤٠ - مدرسة الكوفة ومنهجها في دراسة اللغو والنحو، دكتور مهدي المخزومي. چاپ: مطبعة مصطفى البابي الحلبي - مصر. چاپ دوم ١٣٧٧ هـ - ١٩٥٨ م.
- ٢٤١ - مرآة الجنان وعبرة اليقظان في معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان، عبدالله بن السيد بن علي بن سليمان الياضي اليمني، (ت ٧٦٨ هـ). چاپ اوفست: منشورات اعلمي - بيروت. چاپ دوم - ١٣٩٠ هـ - ١٩٧٠ م.
- ٢٤٢ - مرقة المفاتيح في شرح مشكاة المصابيح: علي بن سلطان محمد القاري الهروي الحنفي؛ (ت ١٠١٤ هـ). چاپ مصر - قاهرة.
- ٢٤٣ - مروج الذهب ومعادن الجوهر، علي بن الحسين بن علي المسعودي، (ت ٣٤٦ هـ). فهرست: يوسف أسعد داغر. چاپ دوم - دار الهجرة - ١٤٠٤ هـ - ١٩٨٤ م. اوفست از چاپ اول - ١٣٨٥ هـ - ١٩٦٥ م.
- ٢٤٤ - مسائل الإمام احمد (العلل ومعرفة الرجال)، الإمام احمد بن محمد بن حنبل، (ت ٢٤١ هـ). تحقيق: وصي الله بن محمد عباس. چاپ المكتب الإسلامي - بيروت. چاپ اول - ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م.
- ٢٤٥ - المسائل العكبيرة، ابي عبدالله، محمد بن محمد بن النعمان العكبيري البغدادي، (ت ٤١٣ هـ). چاپ ونشر: دار المفيد - بيروت. چاپ دوم - ١٤١٤ هـ - ١٩٩٣ م.
- ٢٤٦ - المستدرک على الصحيحين، محمد بن عبدالله بن محمد الضبي الشافعي، معروف به الحاكم النيسابوري، (ت ٤٠٥ هـ). چاپ: دائرة المعارف النظامية - حيدر آباد الدكن، سال ١٣٣٥ هـ.
- ٢٤٧ - مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الحاج ميرزا حسين النوري الطبرسي، (ت ١٣٢٠ هـ). نشر وتحقيق: مؤسسة آل البيت لاحياء التراث - إيران. چاپ اول ١٤٠٧ هـ.
- ٢٤٨ - المسترشد في إمامة امير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، محمد بن جرير بن رستم الطبري، (ت اوائل قرن چهارم هجري). تحقيق: شيخ احمد محمودي. نشر: مؤسسة

الثقافة الإسلامية - قم، ١٤١٥هـ.

٢٤٩ - مسند ابن حميد، عبد بن حميد بن نصر، ابو محمد الكسي، (ت ٢٤٩ هـ). تحقيق: صبحي البدري السامرائي ومحمود محمد خليل الصعيدي. نشر: مكتبة السنة - القاهرة. چاپ اول ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م.

٢٥٠ - مسند ابي داود الطيالسي، ابي داود الطيالسي، (ت ٢٠٤ هـ). نشر: دار الحديث - بيروت.

٢٥١ - مسند أبي يعلى، أحمد بن علي بن المثنى، (ت ٣٠٧ هـ). تحقيق: حسين سليم اسد. چاپ ونشر: دار المأمون - دمشق.

٢٥٢ - مسند أحمد، أحمد بن حنبل، (ت ٢٤١ هـ). نشر: دار صادر - بيروت.

٢٥٣ - مسند البزار، أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار، (ت ٢٩٢ هـ). تحقيق: محفوظ الرحمن زين الله. نشر: مؤسسة علوم القرآن - بيروت. چاپ اول ١٤٠٩ هـ.

٢٥٤ - مسند الشاميين، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي الطبراني، (ت ٣٦٠ هـ). تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي. چاپ ونشر: مؤسسة الرسالة - بيروت. چاپ دوم: ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.

٢٥٥ - مسند عبدالله بن المبارك، عبد الله بن المبارك، (ت ١٨١ هـ). تحقيق: صبحي البدري السامرائي. نشر: مكتبة المعارف - رياض. چاپ اول ١٤٠٧ هـ.

٢٥٦ - مسند علي بن الجعد، علي بن الجعد بن عبيد الجوهري، (ت ٢٣٠ هـ). تحقيق: عبدالله بن محمد البغوي وعامر احمد حيدر. چاپ ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت.

٢٥٧ - مشرق الشمسين، الشيخ بهاء الدين العملي، (ت ١٠٣١ هـ). چاپ: سنگي همراه با كتاب الجبل المتين. نشر: مكتبة بصيرتي - قم.

٢٥٨ - المصنف، لابن ابي شيبة الكوفي، (ت ٢٣٠ هـ). ضبط وتصحيح: محمد عبدالسلام شاهين. نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٦ هـ - ١٩٩٥ م.

٢٥٩ - المصنف، عبد الرزاق بن همام الصنعاني، (ت ٢١١ هـ). تحقيق: الشيخ حبيب الرحمن الاعظمي. از انتشارات المجلس العلمي - بيروت.

٢٦٠ - معارج الأصول، المحقق الحلبي، نجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن، (ت ٦٧٦ هـ). اعداد محمد حسين الرضوي. نشر: مؤسسة آل البيت للطباعة والنشر. چاپ اول

١٤٠٣ هـ.

٢٦١ - المعارف، عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري، (ت ٢٧٦ هـ). نشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤٠٧ هـ - ١٩٨٧ م.

٢٦٢ - معالم المدرستين، السيد مرتضى العسكري، معاصر. نشر: مؤسسة النعمان - بيروت ١٤١٠ هـ - ١٩٩٠ م.

٢٦٣ - معاني القرآن، ابي جعفر النحاس، (ت ٣٣٨ هـ). تحقيق: الشيخ محمد علي الصابوني. نشر: جامعة ام القرى - عربستان سعودي چاپ اول ١٤٠٩ هـ.

٢٦٤ - المعجم الاوسط، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي الطبراني، (ت ٣٦٠ هـ). تحقيق: ابراهيم الحسيني. چاپ ونشر: دار الحرمين ١٤١٥ هـ - ١٩٩٥ م.

٢٦٥ - معجم البلدان، ياقوت بن عبدالله الحموي، (ت ٦٢٦ هـ). نشر: دار احياء التراث العربي - بيروت.

٢٦٦ - معجم رجال الحديث، ابي القاسم الخوئي، (ت ١٤١٣ هـ). الطبعة الخامسة المنقحة ١٤١٣ هـ - ١٩٩٢ م.

٢٦٧ - المعجم الصغير، سليمان بن أحمد بن ايوب اللخمي الطبراني، (ت ٣٦٠ هـ). طبع ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت.

٢٦٨ - المعجم الكبير، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي الطبراني، (ت ٣٦٠ هـ). تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي. چاپ: دار احياء التراث العربي. نشر: مكتبة ابن تيمية قاهرة.

٢٦٩ - معجم مقاييس اللغة، ابي الحسين أحمد بن فارس بن زكريا، (ت ٣٩٥ هـ). تحقيق: عبدالسلام محمد هارون. چاپ مكتب الإعلام الإسلامي اوفست از چاپ مصر. سال نشر: ١٤٠٤ هـ.

٢٧٠ - معرفة النسخ والصحف الحديثية، بكر بن عبدالله أبوزيد. چاپ: دار الراهة - عربستان سعودي. چاپ اول - ١٤١٢ هـ - ١٩٩٢ م.

٢٧١ - المعيار والموازنة في فضائل الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، لأبي القاسم جعفر بن محمد الاسكافي، (ت ٢٤٠ هـ). تحقيق: الشيخ محمد باقر المحمودي، چاپ اول ١٤٠٢ هـ - ١٩٨١ م.

- ٢٧٢ - المغازي، محمد بن عمر بن واقد، معروف به الواقدي، (ت ٢٠٧ هـ). تحقيق: مارسدن جونس. چاپ: مؤسسة الأعلمي - بيروت. چاپ سوم ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٩ م.
- ٢٧٣ - المغني، لابن قدامة الحنبلي، (ت ٦٣٠ هـ). نشر: دار الكتاب العربي - بيروت چاپ جديد افست.
- ٢٧٤ - مفاتيح الأصول، السيد محمد المجاهد الطباطبائي، (ت ١٢٤٢ هـ). چاپ مؤسسة آل البيت للطباعة والنشر، أفست از چاپ سنگی.
- ٢٧٥ - مقتل الحسين الخوارزمي، الحافظ الموفق بن أحمد بن محمد البكري الحنفي، معروف به أخطب خوارزم، (ت ٥٦٨ هـ). نشر: انوار الهدى في قم. چاپ اول ١٤١٨ هـ. ق.
- ٢٧٦ - مقتل الشهيد عثمان (التمهيد والبيان في مقتل الشهيد عثمان)، محمد بن يحيى بن أبي بكر المالقي الأندلسي، (ت ٧٤١ هـ). چاپ: دار الثقافة قطر - دوحه. تحقيق: دكتور محمود يوسف زايد. چاپ اول ١٤٠٥ هـ.
- ٢٧٧ - مقدمة ابن الصلاح في علوم الحديث، أبي عمرو بن عبدالرحمن، الشهروري، (ت ٦٤٣ هـ). تحقيق: صلاح بن محمد بن عويضة. چاپ ونشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٦ هـ.
- ٢٧٨ - الملل والنحل، محمد بن عبدالكريم الشهرستاني، (ت ٥٤٨ هـ). مصدريابی: محمد بن فتح الله بدران. چاپ: المكتبة الانجلو مصرية ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٦ م.
- ٢٧٩ - مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب، (ت ٥٨٨ هـ). تحقيق: كارگروهی از اساتيد نجف اشرف. چاپ: المطبعة الحيدرية - نجف اشرف ١٣٧٦ هـ.
- ٢٨٠ - المناقب، الموفق بن أحمد بن محمد البكري الحنفي الخوارزمي، (ت ٥٦٨ هـ). تحقيق: الشيخ مالك المحمودي. چاپ ونشر: مؤسسة النشر الإسلامي - قم. چاپ دوم - ١٤١١ هـ.
- ٢٨١ - منتخب كنز العمال چاپ شده در حاشيه مسند أحمد: علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي، (ت ٩٧٥ هـ). نشر دار صادر - بيروت.
- ٢٨٢ - المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمن بن علي ابن الجوزي، (ت ٥٩٧ هـ). تحقيق: محمد عبدالقادر عطا ومصطفى عبدالقادر عطا ونعيم زرزور. چاپ اول ١٤١٢ هـ - ١٩٩٢ م.

- ٣٥٦.....كتاب وعتاب
- ٢٨٣ - المنتقى من السنن المسندة، ابن الجارود النيسابوري، (ت ٣٠٧ هـ). تحقيق: عبد الله عمر البارودي. نشر: مؤسسة الكتاب الثقافية - بيروت. چاپ اول ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م.
- ٢٨٤ - منع تدوين الحديث، السيد علي الشهرستاني، معاصر. نشر: مؤسسة الإمام علي - قم. چاپ اول ١٤١٨ هـ.
- ٢٨٥ - منية المرید في ادب المفید والمستفید، الشهيد الثاني، (شهادت ٩٦٦ هـ). تحقيق: رضا المختاري. چاپ ونشر: مكتب الاعلام الإسلامي - قم. چاپ اول ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٩ م.
- ٢٨٦ - المواقف، القاضي عضد الدين عبدالرحمن الايجي، (ت ٧٥٦ هـ)، همراه با شرح السيد الشريف علي بن محمد الجرجاني (ت ٨١٢ هـ). چاپ: مطبعة السعادة - مصر. چاپ اول ١٨٢٥ هـ - ١٩٠٧ م.
- ٢٨٧ - مواهب الجليل لشرح مختصر خليل، محمد بن محمد بن عبدالرحمن، معروف به الحطاب الرعيني، (ت ٩٥٤ هـ). تحقيق: زكريا عميرات. چاپ: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ١٤١٦ هـ.
- ٢٨٨ - موسوعة فقه عمر بن الخطاب، دكتور محمد رواس قلعه جي، معاصر. چاپ ونشر: دار النفائس - بيروت. چاپ چهارم ١٤٠٩ هـ - ١٩٨٩ م.
- ٢٨٩ - موقف علي في الحديبية، السيد جعفر مرتضى العاملي. چاپ: المركز الإسلامي للدراسات - بيروت. چاپ اول ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م.
- ٢٩٠ - مؤلفات الغزالي، عبدالرحمن بدوي.
- ٢٩١ - ميزان الاعتدال في نقد الرجال، شمس الدين محمد بن أحمد الذهبي، (ت ٧٤٨ هـ). تحقيق: علي محمد البجاوي. نشر: دار المعرفة - بيروت.
- ٢٩٢ - النزاع والتخاصم بين بني أمية وبني هاشم، تقي الدين أحمد بن علي المقريزي، (ت ٨٤٥ هـ). تحقيق: علي عاشور.
- ٢٩٣ - نسيم الرياض في شرح الشفاء للقاضي عياض، أحمد شهاب الدين الخفاجي. چاپ: دار الفكر للطباعة والنشر، أوفست از چاپ المطبعة الأزهرية المصرية.
- ٢٩٤ - النصائح الكافية لمن يتولى معاوية، السيد محمد بن عقيل العلوي، (ت ١٣٥٠ هـ). چاپ ونشر: دار الثقافة - قم. چاپ اول ١٤١٢ هـ.
- ٢٩٥ - نصب الراية لأحاديث الهداية، جمال الدين الزيلعي، (ت ٧٦٢ هـ). تحقيق: أيمن

- صالح شعباني. چاپ ونشر: دار الحديث - قاهرة. چاپ اول ١٤١٥ هـ - ١٩٩٥ م.
- ٢٩٦ - النص والاجتهاد: السيد عبدالحسين شرف الدين، (ت ١٣٧٧ هـ). تحقيق: أبو مجتبی. چاپ: چاپخانه سيد الشهداء - قم. چاپ اول ١٤٠٤ هـ.
- ٢٩٧ - نظم درر السمطين، جمال الدين محمد بن يوسف الزرندي الحنفي، (ت ٧٥٠ هـ).
- چاپ اول ١٣٧٧ هـ - ١٩٥٨ م. چاپ از روی نسخه خطی موجود در کتابخانه عمومی الإمام أمير المؤمنين عليه السلام.
- ٢٩٨ - نفحات الازهار في خلاصة عبقات الانوار، السيد علي الحسيني الميلاني، معاصر. چاپ چاپخانه مهر - قم. چاپ اول ١٤١٤ هـ.
- ٢٩٩ - نفحات الجبروت في لعن الجبت والطاغوت، استاد بزرگوار علامه معاصر محمد حسن الاصطهباناتي.
- ٣٠٠ - النهاية في غريب الحديث والأثر، ابن الاثير الجزري، مجد الدين المبارك ابن محمد (ت ٦٠٦ هـ). تحقيق: طاهر احمد الزاوي ومحمود محمد الطناجي. چاپ ونشر: مؤسسة إسماعيليان - قم. چاپ چهارم افست از چاپ مصر.
- ٣٠١ - نهج البلاغة، مجموعه خطبه های امام علي عليه السلام شرح: الشيخ محمد عبده. چاپ ونشر: دار المعرفة - بيروت.
- ٣٠٢ - نهج السعادة في مستدرک نهج البلاغة، الشيخ محمد باقر المحمودي، معاصر. چاپ: دار المعارف للمطبوعات - بيروت. چاپ اول ١٣٩٦ هـ.
- ٣٠٣ - نوادر الاصول في أحاديث الرسول، أبي عبدالله الحكيم الترمذي. تحقيق: دکتر عبدالرحمن عميرة. نشر: دار الجبل - بيروت. چاپ اول ١٩٩٢ م.
- ٣٠٤ - نور العين في مشهد الحسين عليه السلام، أبي إسحاق الاسفرايني، (ت قرن دهم هجري). چاپ ونشر: المنار - تونس.
- ٣٠٥ - الوافي بالوفيات، صلاح الدين خليل بن أيبك الصفدي، (ت ٧٦٧ هـ). چاپ: دار النشر فرانز شتاينز بفيسابدن، ما بين ١٩٦٢ م - ١٩٨٢ م. تحقيق: جمعی از اساتيد.
- ٣٠٦ - الوجيزة في علم الدراية، الشيخ البهائي، بهاء الدين محمد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي، (ت ١٠٣١ هـ). چاپ انتشارات بصيرتي - قم، چاپ سنگی همراه با الحبل المتين.

٣٥٨ كتاب و عتاب

- ٣٠٧ - وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، الشيخ محمد بن الحسن، الحر العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، چاپ و تحقيق: مؤسسة آل البيت - قم، چاپ اول ١٤١٦ هـ.
- ٣٠٨ - وفيات الاعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابى بكر، (ت ٦٨١ هـ). تحقيق: دكتور احسان عباس. نشر: دار الثقافة - بيروت.
- ٣٠٩ - وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري، (ت ٢١٢ هـ). تحقيق: عبدالسلام محمد هارون. نشر: المؤسسة العربية الحديثة. چاپ دوم ١٣٨٢ هـ.
- ٣١٠ - اليقين باختصاص مولانا عليّ بامرة المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، علي بن موسى بن طاوس الحسني، (ت ٦٦٤ هـ). تحقيق: الانصاري. نشر: مؤسسة دار الكتاب الجزائري - قم. چاپ اول ١٤١٣ هـ.

